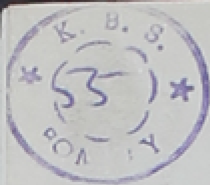
کتاب جوانان

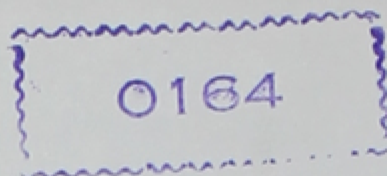
۳

کریمخان زند



دکتر عبدالحسین نوائی





کتاب جوانان

برای آشنایی با فرهنگ و تمدن سرزمین ایران

زیر نظر محمدعلی اسلامی ندوشن

۴

کریم خان زند

دکتر عبدالحسین نوائی



انتشارات کتابخانهٔ ابن‌سینا

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۱۰۷۱ به تاریخ ۴ر۱۲ر۴۸

چاپ اول ، آذرماه یکهزار و سیصد و چهل و چهار

چاپ دوم این کتاب در سه هزار نسخه درآذرماه یکهزار و سیصد و چهل وهشت هجری خورشیدی به سرمایهٔ کتابخانهٔ ابن‌سینا درچاپخانهٔ بانك بازرگانی به‌پایان رسید .

این کتاب را به ارواح پاك شهدای گمنام تاریخ
ایران ، مردان و زنان و کودکانی تقدیم می‌کنم
که در طی حوادث وانقلابات پیاپی ، برای حفظ
این سرزمین کهنسال و سنن مقدس ملی آن از
هیچ‌گونه فداکاری دریغ نورزیدند و سرانجام
زیر شمشیر ستم خودی یا خنجر کینهٔ بیگانه جان
خویش را فدا کردند ، بی‌آنکه کسی از ایشان
نامی برد و یادی کند .

دکتر عبدالحسین نوائی

فهرست

فصل اول

ایران پس از نادر و پیش از کریم‌خان

عادل شاه

سر نادر را سرداران شورشی نزد علی قلی‌خان برادر زادهٔ نادر فرستادند و این عمل، نشانهٔ اظهار اطاعت سرداران از وی بود. اوهم به سرعت تمام خود را بمشهد رسانید و میر سید محمد متولی آستان قدس رضوی را سمت تولیت ومنصب صدارت کشور بخشیدوسهراب‌خان غلام خود را با جمعی از بختیاریان بر سر کلات، گنج خانه نادری فرستاد.

کلات نقطهٔ مرتفع و مستحکمی بودبه وسعت هیجده فرسخ‌مربع بانهرهای پر آب و آسیاب‌های فراوان به‌نحوی که اگر قرار برمحاصرهٔ

آن قلعه می‌شد مدافعین می‌توانستند حتی در آنجا زراعت کنند ودیگر برای تهیه آب ونان به خارج محتاج نباشند و طبق نوشته گلستانه در مجمل‌التواریخ ، نادر نیز از روی احتیاط کلیهٔ احتیاجات سکنهٔ آن قلعه را چندین برابر لازم تهیه وذخیره کرده‌بود تا«به‌هیچ چیز بیرون احتیاج نباشد . حتی صدهزار دسته سوزن وصدهزار نیزه‌قلم وصدهزار دسته کاغذ از هر قسم مهیا بود و همچنین آنچه از اسباب پادشاهی از جنس مأکول وملبوس ومشروب وسرانجام قلعه‌داری وخزانه وجواهر وطلا ونقره وتحایف هندوستان وفرنگ‌وروم . »

اما گویی مشیت خداوندی براین قرار گرفته‌بود که ازدستگاه نادر چیزی باقی نماند و شایدهم به همین جهت بود که چنان مکان مستحکمی بدون هیچ گونه دفاع به دست علی‌قلی‌خان افتاد و او پس‌از دست یافتن بر گنج خانه عظیم نادری که گلستانه میزان آن را ــ به غیر از اجناس و اشیای نفیس ــ «پانزده کرور نقد مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان باشد» نوشته‌است . همه این ثروت بیکران را به مشهد برد و دست به اسراف وبخشش بی موقع گشود و آنچه نادر در چند سال به‌زور شمشیر یا به ظلم و تزویر گرفته و به لئامت و بخل روی‌هم انباشته بود ، همه را دیوانه‌وار به این وآن بخشید .

علی‌قلی‌خان هنگام استقرار بر تخت نادری ، فرمانی‌صادر کرد واز ستم نادری اظهار انزجار نمود واسم خودرا نیز از علی شاه به‌عادل شاه تغییرداد زیرا می‌خواست عملاً هم به مردم نشان دهد که مقابل ظلم نادر وی طریق عدل در پیش خواهد گرفت .

وی روز بیست وهفتم جمادی الثانیه سال ۱۱۶۰ بر تخت نشست

وسکه زد . نقش سکه او چنین بود .

گشت رایج به‌حکم لم‌یزلی سکهٔ سلطنت به نام علی

سجع مهر خود را نیز «بنده شاه ولایت علی» قرار داد تا خاطر رمیدهٔ مردم شیعه مذهب ایران را جلب نماید و ضمناً به عنوان ارائه عدالت خود ، (باطناً به‌قصد تحکیم سلطنت وظاهراً به منظورجلب‌توجه و حمایت ایرانیان زجر دیده) تیغ به روی اولاد و نوادگان نادرشاه کشید وهمه را از کوچك وبزرگ به دم شمشیر سپرد و حتی به اطفال شیرخوار رحم نکرد . اسامی و تعداد شاهزادگان نادری که به دستور وی کشته شدند بدین ترتیب است :

از اولاد نادر : رضاقلی میرزا بیست و نه ساله ، نصرالله میرزا بیست و سه ساله ، امام قلی میرزا هیجده ساله ، چنگیزخان سه ساله ، جهدالله‌خان شیرخواره .

از اولاد نصرالله میرزا پسر دوم نادر که پس از فتح دهلی داماد محمدشاه سلطان هند گردیده‌بود : اولدوزخان هفت ساله ، تیمورخان پنج‌ساله ، سهراب سلطان چهارساله ، مصطفی‌خان پنج ساله ، مرتضی‌قلی خان سه ساله ، اسدالله خان سه ساله ، اغوزخان سه ساله ، اوکتای خان شیرخواره . یك‌پسرهم بعد از قتل نصرالله میرزا در خاندان او به دنیا آمد وبه یادپدر نصرالله میرزا نامیده شد ولی علی‌شاه به‌اونیز رحم‌نکرد وآن نوزاد بی گناه‌را نیز به قتل آورد .

جنگ برادر با برادر

اما سلطنت این مرد چندان دوامی نکرد ، زیرا ابراهیم‌خان برادر کوچکتر خودرا سردار و صاحب اختیار عراق (ایران مرکزی)

اصفهان کرده بود و او که سرداری واستقلال به‌مذاقش سخت شیرین آمده و از طرفی از عمل برادر خود در قتل اولاد نادر ترسیده بود ، پس از چندی راه خود سری در پیش گرفت . در این میان افراد ایل قاجار نیز که از زمان نادر گردن به اطاعت ننهاده بودند و همچنان در تحت ریاست محمدحسن‌خان درمخالفت اصرار می‌ورزیدند ؛ به علاوه‌طوایف کرد ولر وترك که نادر آنها را به زور به خراسان کوچانیده بود روی به اوطان خود نهادند و این جمله باعث ضعف سلطنت علی‌قلی‌خان شد. وی پس از درهم شکستن قاجاریه در مازندران ، به مناسبت بروز قحط وغلا چندماه در آنجا اقامت کردوچون شنید که برادرش در آذربایجان نشسته ودم از استقلال می‌زند به‌جنگ او رفت ولی درجنگی که مابین سلطانیه‌وزنجان اتفاق افتاد ، با همه رشادتی که نشان داد شکست‌خورد وبه سمت تهران گریخت وتوپخانه و دستگاه سلطنتش به دست ابراهیم افتاد . علی‌قلی‌خان در تهران در دست سپاهیان ابراهیم اسیر شد و به فرمان برادر نابینا گردید ، درحالی که بیست‌وپنج‌سال بیشتر نداشت . (اوایل جمادی الثانیه ۱۱۶۱) .

ابراهیم‌خان پس از غلبه بر برادر مدت شش ماه در تبریز ماند وصدوبیست هزار سپاهی فراهم‌آورد . حسین‌میرزا برادرخودرا سردار خراسان نمود و شهرت داد که پادشاهی به ارث و استحقاق به شاهرخ می‌رسد و او را به غیر از خدمت و اطاعت منظوری نیست و طبق نوشته مجمل‌التواریخ از شاهرخ میرزا خواست تا به عراق آمده « اورنگ سلطنت‌را به جلوس همایون زینت‌بخشد» .

البته این امر نیرنگی بود وچنین در نظر داشت که بدین‌وسیله

شاهرخ را به دست آورده نابود سازد و خزاین مشهد را به عراق منتقل کند. اما سرداران و سران مردم خراسان جواب دادند که حرکت شاهرخ میرزا به عراق لزومی ندارد و وی در خراسان جلوس خواهد کرد و اگر ابراهیم‌خان در قول وفعل صادق وثابت است به‌مشهد آید.

سلطان اعظم

بدین ترتیب شاهرخ را از ارك بر آوردند تا بر تخت سلطنتش نشانند، ولی شاهرخ نپذیرفت تا آنکه کلیهٔ سرداران ورؤسا به‌اطاعت وخدمتگزاری او سوگند خوردند و شاهرخ در هشتم شوال سنه ۱۱۶۱ در مشهد به سلطنت نشست و ماده تاریخ سلطنت او را «سلطان اعظم» یافتند.

ابراهیم شاه

ابراهیم که از دسایس و نیرنگ خود نتیجه نگرفته بود، در هفدهم ذی‌الحجه ۱۱۶۱ درتبریز خودرا ابراهیم‌شاه خواندوسکه به‌نام خودزد وهمچون برادر خویش دست به اتلاف مال و افشاندن سیم وزر گشود و چون مردم با شخصیت و ارزنده اورا ارجی نمی‌نهادند، وی فرومایگان و بی‌سروپایان را به‌دور خویش جمع آورد و بدانان مبالغی گزاف سرمایه داد ولقب خانی وعنوان حکمرانی بخشید سپس باسپاهی فراوان به عزم‌جنگ به سوی‌خراسان حرکت نمود وبه‌قم آمد وعلیشاه کور را با متعلقان حرم و بنه و مقداری توپ در قم گذاشته پادگانی مرکب از سی‌وپنج هزار نفر بر آن گماشت و خود به طرف خراسان روانه‌شد

جلودار سپاه‌وی امیرخان توپچی‌باشی بود که همه‌جا یك منزل از اردوی اصلی پیشتر حرکت می کرد . در منزل سرخهٔ سمنان ، امیرخان که توپخانه‌را به سیاق جنگی چیده‌بود از ابراهیم‌روی گردان شد و با او به مخالفت برخاست . علت این امرهم این بود که چون ایرانیان به شاهرخ علاقمند بودند واو را به مناسبت انتسابش‌به صفویه در امر سلطنت شایسته‌تر می‌دیدند ، و ابراهیم‌خان نیز مثل نادر جانب جماعت افغان‌وازبك‌را گرفته بودوجماعت مذکور نیزدست‌به‌زور گوئی و اجحاف گشوده بودند پس از تیر اندازی توپهای امیرخان ، درسپاه ابراهیم هرج و مرج و اضطراب و تشویش روی داد و این امر موجب شد که افراد قزلباش آن سپاه نیز فرصت یافته به امیرخان بپیوندند. در یك چشم‌برهم‌زدن اردوی ابراهیم از هم گسیخته شد واو فرار کنان به قم بر گشت . افاغنه وازبکان پادگان‌قم که ازین عمل قزلباش سخت رنجیده‌بودند دست به آزارمردم شهرزدند ومیر سید محمدمتولی که در آن‌هنگام برای تعمیر سد رودخانه قم رفته‌بود خواست آنان‌را به حسن تدبیر از شهر بیرون کند ولی نپذیرفتند تا اینکه افرادقزلباش پادگان برسر ازبکان‌وافاغنه ریختند وآنان‌را ازشهر بیرون کردند ودر و دروازه شهر رابستند . پنج روز بعدابراهیم به‌قم رسید ، وچون‌به تمهیدونیرنگ نتوانست وارد شهر شود ، به جنگ پرداخت . اما پنج شش‌روز بعد ، افراد سپاهش متفرق شدند و من‌جمله آزادخان افغان با پانزده هزار سوار از او جدا شد . عده‌ای از افاغنه روانه قندهار شدند . ابراهیم به قلعه قلاپور بین ساوه و قزوین گریخت . اهل قلعه او را گرفتند ومراتب را به دربار شاهرخی اطلاع دادند . شاهرخ چندنفری‌را برسر

او فرستاد و آنان به دستور شاهرخ نخست اورا کور کردند و سپس در عرض راه به قتلش رساندند و نعشش را به مشهد بردند و علی‌شاه را نیز در روز ورود به مشهد به قصاص خون شاهزادگان نادری به قتل آوردند. ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی‌زار . .

شاه سلیمان ثانی

حکومت شاهرخ حکومتی لرزان و پر درد سر بود تا جایی که وی چشمان خود را در راه سلطنت ازدست داد ویک‌چند نیزدرحرم‌خانهٔ خویش زندانی بود واین در وقتی بود که سران گردنکش سپاه میر سید محمد را به سلطنت برداشته بودند.

این میر سید محمد در تاریخ ایران بیهوده گنهکار خوانده شده وبه کور کردن شاهرخ وسلطنت طلبی متهم گردیده است. حقیقت‌این است که او از خود هرگز اختیاری نداشته است. ببینیم‌او کیست.

وی پسر میرزا محمد داود است از شهربانو بیگم دختر شاه سلیمان صفوی، که در سال ۱۱۲۸ در اصفهان متولد شد. وی که به‌نام جد مادری خود سلیمان میرزا نامیده می‌شد مورد احترام و محبت شاه سلطان‌حسین و شاه طهماسب ثانی قرار داشت بخصوص که نسب او به میرقوام‌الدین مرعشی مؤسس سلسله سلاطین مرعشیه مازندران‌می‌رسید و مادر میرزا محمد داودهم، عزشرف‌بیگم بوده نوه فخرجهان خانم دختر باگرات والی گرجستان که در عقد شاه عباس در آمده بود. بنابراین نسبش به سه پشت به شاه عباس کبیر می‌رسد. این میرزا داود ده‌پسر داشت و یکی از آنها ابوالقاسم است که پسر او میرزا سیداحمد پس از تسلط افاغنه در فارس و کرمان و لارستان ادعای سلطنت کرد

وسکه زد ولی بر اثر جهالت وخودخواهی طهماسب ثانی کارش نگرفت ودر ۱۱۴۰ به دست افاغنه کشته‌شد .

سید محمد در هفت‌سالگی یتیم شد ودر نزد مادرخود ودرحمایت خالو (دایی) خویش شاه سلطان‌حسین بود که افغانها، اصفهان‌را محاصره کردند . شاه سلطان‌حسین از راه احتیاط او و مادرش را با دو دختر دیگر خود به یزد فرستاد تا اینکه شاه طهماسب ثانی کس فرستاده آنان را نزد خود فراخواند و سید محمد در سفرها همراه او بود . ظاهراً طهماسب‌میرزا از این مرد اندیشناك بود ولی به‌ملاحظهٔ عمهٔ خود کاری نمی‌توانست انجام‌دهد . به هرحال بعد از شکست افاغنه ، شاه‌طهماسب میرزا سید محمد را از مازندران به اصفهان خواند و خواهر خود را بدو تزویج کرد . چون نادر بر شاه طهماسب به نیرنگ و فریب تسلط یافت واو را خلع کرده‌از راه یزد روانه‌خراسان نمود، میرزاسیدمحمد (سلیمان میرزا) رانیز با خانواده‌اش نخست به مشهد وسپس به‌مازندران وسمنان فرستاد وبعداز جلوس رسمی بر تخت سلطنت در صحرای مغان نادرشاه که طهماسب و شاه عباس سوم را در سبزوار نگهداشته بود ، سید محمد را به‌اصفهان گسیل داشت ولی مادر وی نزد شاه طهماسب بدبخت ماند وبرادرزاده را در شوربختی و خطر تنها نگذاشت تا اینکه شاه طهماسب وشاه عباس‌سوم به دست رضاقلی پسر نادر کشته شدند وزن داغدیده بار دیگر پیش پسر آمد .

در بازگشت از هند ، نادر چشم التفاتی بدین جوان بدبخت و سر گردان و مادر پیر داغدیده‌اش انداخته وی را به مشهد طلبید «صدارت کل ممالك ایران‌را به علاوه تولیت آستان قدس» به او داد تا

به‌این بهانه این شاهزاده بی‌دست وپا و کم آزار را همیشه زیر نظر خود نگهداشته باشد ؛ ولی مادر وی که از نیت نادر مطلع بود پیغام‌داد که اگر می‌خواهی پسرم را بکشی مثل برادرزاده‌ام درپیش خودم این کار را بکن و گرنه من‌پیرزن‌ضعیفی بیش نیستم وتنها همین یك‌پسر‌رادارم، او را از من جدا مکن . نادر خواهش این مادر ستمدیده را پذیرفت . سه سال‌پس‌از این تاریخ مادر وی‌مرد واو جسد مادر را به مشهد فرستاد ودر داخل «درب طلا» به خاك‌سپرد . نادرهم سید محمد را به مأموریتی به کردستان (سنندج) فرستاد و در هنگام عزیمت به جنگ بالگزیهای داغستان وی را سمت تولیت آستان قدس بخشید . وی «دوماه ونیم راه» فاصله سنندج(سنه) را تا مشهد در«عرض‌بیست‌یوم» طی کرده خود را به آستان قدس رضوی رسانید وهفت‌سال درین سمت به‌سر برد (۱۱۵۶ق.) به قراری که در مجمل‌التواریخ آمده ، در خلال این چند سال وی یك‌بار به‌امر نادر باعدهٔ دیگری از علمای خراسان به شکی رفت وطبق نظر نادرشاه با «افندیان روم وسنت جماعت وپادریان نصاری و رهبانان یهود ، در باب حقیقت مذهب اسلام و صحیح بودن مذهب جعفری» در نخجوان مجالس مباحثه ترتیب داد و سپس به مشهد باز گشت . پس از مراجعت‌نادر واختلال‌اوضاع وشورش کردان قوچان ، نادرشاه‌محافظت قلعه مشهد را بدو سپرد وخود به قوچان رفت . وچنانکه می‌دانیم‌دراین سفر کشته شد. پس ازمرگ‌نادر وی همت هزار افغان را که نادر جهت حفاظت شهر گذاشته بود از شهر بیرون کرد و جماعت قزلباش را به محافظت شهر مأمور نمود واز ورود نصرالله میرزا و امامقلی‌میرزا «نظر به اینکه تمامی قزلباشیه و رعایای ممالك ایران کمال تنفر از نادرشاه

واولاد اورا داشتند» به مشهد جلو گیری نمودو«چون باعلی‌خان‌قزلباشیه را حسن‌ظنی بود» سپردن قلعه مشهدرا به‌وی به‌مصلحت نزدیکتردانست .

علی‌شاه (عادل‌شاه) سید را احترام کرد ، اما چون بودنش را در مشهد صلاح نمی‌دانست ، وقتی به عزم جنگ با ابراهیم برادر خود عازم شد طبق نوشته میرزا خلیل مرعشی مؤلف مجمع‌التواریخ ، برای جلب قلوب سید ومردم ، وی‌را علاوه بر منصب تولیت ، «صدارت‌خاصه و عامه کل ایران» داد و او را همراه خود به مازندران برد . عادل‌شاه چنانکه دیدیم از برادر شکست خورد و گرفتار گردید ولی سید محمد به مناسبت اهمیت نسب و نفوذش در مردم مورد احترام ابراهیم قرار گرفت و وی «باز آن جناب را به امور سابقه مقرر کرده و اختیارات جدید داده» همراه خود نگهداشت وسرانجام وی را با پنج‌هزار سپاهی جهت تعمیر سد رودخانه‌قم که هرسال باعث خرابی صحن‌مقدس‌حضرت معصومه می‌شد و «تجدید مقرنسکاری قبه مطهره و عمارت طیبه و تقرر وترمیم حصن حصین شهر وارگ دارالمؤمنین و حفاظت شهر و تجویز محاسبات عمال‌عراق» به قم فرستاد ودرین مأموریت بود که او توانست افاغنه را که پس‌از شکست ابراهیم‌خان در شهر قم متعرض جان و مال مردم شده بودند از شهر بیرون کرده قم را در برابر ازبکان و افغانان حفظ نماید .

قرآن مجید ومهرحضرت رضا(ع)

این عمل جسورانه و مبتنی بر کفایت و کاردانی موجب شد که امرا ومردم عراق ازو درخواست کنند تا قبول سلطنت نماید . درخلال

این احوال شاهرخ نامهٔ تضرع آمیزی همراه قرآن مجید فرستاد که «من طفل یتیم به سبب قرائت در سلك فرزندان بندگان انتساب دارم. لکن خود را از غلامان می‌دانم دیگر شفیعی بجز کلام‌الله و مهر مهر آسای مقدس جناب امام شهید غریب علی‌بن موسی الرضا چیزی نداشتم لهذا این آیات بلند درجات را به خدمت نواب ابویم‌شفیع نموده متوقع‌چنین‌است که به استعجال‌تمام‌تشریف‌فرمای‌این‌صوب گردیده ... برسر این یتیم بی کس سایه گسترده در سلك فرزندان و غلامان خود منسلك فرموده به‌هر نحوی که مناسب حال‌دانند انتظام امورفرموده این بی کس‌را از دست‌این‌جماعت اجامر واوباش‌خراسان‌استخلاص‌دهند.»[۱]

با وصول نامه همراه با کلام‌الله مجید و مهر حضرت رضا، سید بیچاره پیشنهاد امرای عراق را در باب سلطنت نپذیرفته گفت داعیهٔ سلطنت ندارم و شاهرخ به جای فرزند من است بخصوص که حرمت کلام‌الله مجید و مهر حضرت رضا (ع) ایجاب می کند که به خراسان بازگردم و خود نمی‌دانست که این حیلهٔ ناجوانمردانه‌ای از جانب شاهرخ‌است. باری، وی اسباب واثاث وجواهرخانه وتوپخانه وعادل‌شاه کوررا بر گرفته ازراه کویر بازحمات‌فراوان،اردوی سنگین وپرارزش خویش‌را به مشهد رسانیدواز بی‌راهه وارد شهرشد واین‌عمل‌هم تصادفی بود چون شاهرخ کسی را برای کشتن وی در بین راه فرستاده‌بود ولی سید محمد بی آنکه ازین سوءِ قصد اطلاعی داشته باشد راه دیگری انتخاب کرده بود.

به مجرد ورود سید به مشهد، شاهرخ ازاو استقبال نمود و او را

۱. مجمع‌التواریخ تألیف محمد خلیل مرعشی صفوی.

به «چهارباغ» مقر سلطنت دعوت کرد و می‌خواست که در همان باغ به حیات سید خاتمه دهد ولی سید متوجه شد و حضور تعداد زیادی از هواخواهانش نیز در باغ موجب گردید که شاهرخ موقتاً از اجرای نقشهٔ خود صرف‌نظر کند.

دشمنی شاهرخ و میرسید محمد

میر سید محمد که تا کنون سخن دوستداران خودرا درباب خبث طینت شاهرخ نپذیرفته بود، براثر احساس نزدیکی خطر، دوستان عراقی خود را جهت محافظت خود فراخواند واز خراسانیان نیزهزار نفر که اورا به مناسبت شرف سیادت و انتساب نزدیك به خاندان صفویه گرامی می‌داشتند به محافظت او کمر بستند. حتی یك‌بار شاهرخ چند نفر را با لباس مبدل به قتل سید مأمور کرد ولی به مناسبت وجود محافظین آن جمع توفیق نیافتند وبلکه چند نفر از آنان دستگیر شدند. صبح، سید آن‌عده را پیش شاهرخ فرستاد که درمقابل آن خدمت چنین پاداش انتظار نمی‌رفت، شاهرخ موضوع را انکار کرد و وقتی دو نفر از دستگیر شدگان طاقت نیاورده، صریحاً اقرار کردند که از طرف او مأمور شده بودند شاهرخ ایشان‌را به عنوان مفتری به قتل رساند.

پس از این جریان، سید ترك ملاقات با شاهرخ نمود و «سلطان اعظم» یکی از سرداران خود را به نام بهبودخان مأمور کشتن وی کرد و چون وی امتناع نمود، اورا به بهانه‌ای به زندان انداخت و به سایر امرا که از بهبودخان شفاعت کردند، قتل سید را پیشنهاد نمود.

امرای مزبور که به قتل سید سالخوردهٔ بی‌آزاری‌راضی نبودند، به طور دسته جمعی بهبودخان را از زندان بیرون آورده نزد سیدرفتند.

بیچاره در ابتدا سخت ترسید وپنداشت که برای کشتنش آمده‌اند ولی امرا که در رأس آنها امیر علمخان خزیمه، امیر قائنات و بهبودخان اتکی قرار داشتند، عریضه‌ای متضمن سوگندهای سخت نزداوفرستادند که جزمذاکره‌منظوری‌ندارند واگراجازه داده شود بی‌اسلحه به‌خدمت سید روند؛ سید شانزده نفرازآنان را بی‌اسلحه به‌حضور پذیرفت.

سلطنت اجباری

مذاکرات طولانی شد و امرا و مردمانی که پس از اطلاع بر جریان امر به خانهٔ سید آمده بودند سخت اصرار نمودند که وی امر سلطنت را بپذیرد واو تاآنجاکه توانست از پذیرفتن این‌امرخودداری کرد. بالاخره اسبی‌آوردند وسید را خواه ناخواه سوار کردندوروانه چهارباغ شدند. سر وصدای مردم شاهرخ را متوجه کرد و او از ترس آنکه مبادا امرا خواسته‌باشند یکی‌ازفرزندان علی‌شاه را؛ عنوان‌سلطنت دهند، دستور داد که پنج فرزند اورا خفه کنند وتا امرا رسیدندسه‌نفر آنان را خفه کرده ودونفر دیگر را نیز طناب انداخته بودند که براثر معالجه از مرگ رهائی یافتند. امرای قزلباش خواستند شاهرخ را بکشند ولی میر سید محمد مانع‌شد واطراف حرم شاهرخ‌را نیزمحافظ گذاشت تا کسی بدان تجاوز نکند.

روز پنجم‌صفرجهت جلوس مقرر گردید وباید دانست که‌ابتدای سلطنت وی در بیستم محرم ۱۱۶۳ بود اما چون «سرانجام جشن‌جلوس و ترتیب خلاع و جواهرات هنوز نشده بود و حرمت شهر محرم نیز ملحوظ» قرار بر پنجم صفر شد و طبق نوشته مجمل‌التواریخ یك ساعت از آفتاب برآمده در عمارت الیاس خانی بر روی تخت طاوس جلوس

نموده «صنوف طوایف قزلباش وصوفیان سلسلهٔ علیه صفویه از ترك وتاجیك و کرد» حاضر شدند وفرزندان ارشد میر سید محمد به نامهای داود میرزا و سلطان‌علی میرزا و سلطان حسین میرزا بر کرسیهای مرصع در طرف راست تخت طاوسی نشستند و جشنی تمام بر پا شد و در ساعت مقرر میر سیدمحمد طبق مرسوم صفویه کمر مرصع بر کمر بست و «تاج طومار» بر فرق نهاد وبلا فاصله سکه به نام وی زده شد . نقش سکه‌اش دریك طرف «لااله الاالله ، محمد رسول‌الله ، علی ولی‌الله بود ودر حاشیهٔ همان صفحه اسماءِ دوازده امام ودرطرف دیگر این بیت :

شه عدل گستر «سلیمان ثانی»
زد از لطف حق سکه کامرانی

و شعرا شعرها خواندند و ماده تاریخ ساختند و من‌جمله یکی از آنان ماده تاریخ جلوس وی را «طلوع شمس از مشرق» یافت . پس از انجام تشریفات و«عنایات عطریات وتقسیم شربت اوجاق» میر سید محمد پیاده به زیارت حضرت رضا شتافت و بعداز زیارت«ضریح مکلل به‌جواهر که نادرشاه به جهت مقبرهٔ خود ترتیب داده بود و زیاده از سی‌هزار تومان ارزش داشت» همان روز «نیاز درگاه ملائك سپاه حضرت امام الانس والحق» نمود ونذورات وانفاقات فراوان به خدمتگزاران آستانه داد .

انتصابات

میر سیدمحمد که لقب‌شاه سلیمان یافته‌بود پس‌ازاستقرار بر تخت، نخست تولیت آستانه را به پسر بزرگ خود داد و میرزائی و صدارت ممالك را به میرزا محمد مقیم که در آن هنگام در اصفهان بود سپرد . این میرزا محمد مقیم صدرالصدور و داماد شاه سلطان حسین بود . امیر علم‌خان خزیمه که‌درین تغییر اوضاع سهمی شایان‌توجه‌داشت به«وکالت

مطلق دولت علیه» (تقریباً به معنای معاون کل و نماینده تام الاختیار) تقرر یافت و به دریافت «قلمدان مرصع و چارقب وزارت (لباسی که اطراف گردن و دامنش زردوزی بود و در قدیم اختصاص به پادشاهان ترک نژاد ماوراء النهر داشت) وعلم وخلعت فاخره وخنجر مرصع وپنج رأس اسب با زین ولجام مرصع وطلا وپنج اسب دیگر کوتلی(یدکی = یزك) سرفراز آمد و امیر سهراب خان عرب از خویشان نزدیك امیر علم خان نیز «به خدمت نظارت کارخانجات شاهی» منصوب شد و «خلعت ودو رأس اسب یکی به زین و لجام مرصع و دیگر بهزین و لجام مینا» گرفت . محمد حسن خان قاجارهم «خدمت ایشیك آقاسی باشیگری» (تقریباً وزیر دربار) با «بیگلربیگی استرآباد» یافت و به این مناسبت به دریافت «تاج وشمشیر وکارد مرصع وخلعت فاخره وشش رأس اسب با زین ویراق مرصع ومینا» نایل آمد وبهبودخان هم «بیگلربیگی خراسان» شد وبه دریافت «خلعت لایقه وکارد وپنج رأس اسب یکی از آنها با زین ولجام مرصع وباقی طلا با طبل وعلم و مشعل صینی دار» مفتخر گردید وسایر مناصب نیز که شرحش به طول خواهد انجامید بین افراد مورد اطمینان تقسیم شد ، وطی فرمانی اعلام گردید که سلطان صفوی نسب تاسه سال مال وجهات (مالیات نقدی وجنسی)را به مردم ایران بخشیده و قرار شد که مواجب و سیورسات سپاه از محل فروش طلا و نقره وجواهرات که «بالفعل مصرفی در کارخانجات پادشاهی نداشت» تأمین شود .

متعاقب این فرمان «مستوفی خاصه دیوان اعلی (حسابدار مخصوص دربار سلطنتی) افراد جمع قیمت جواهرنامه وخزانه و اسباب طلاآلات

ونقره آلات را که «بالفعل چندان مصرفی نداشت ومبلغ پنج‌هزار تومان شده بود» به نظر شاه رساند وقرار شد که طبق دستور سلاطین صفوی مواجب لشکر و قیمت «سیورسات» را برآورد کرده گزارش دهند تا «جمیع اخراجات از خزانه عامره ایفاد گردد.»

تصرف هرات

پس از فراغت از امور داخلی، شاه سلیمان ثانی متوجهٔ دشمن خارجی شده نامه‌ای تند به احمدخان درانی نوشت ودستورداد «داروغگان خود را از سرحد قندهار الی هرات طلبیده قلاع و بلدان و قصبات مملکت شاهی را تفویض عالیجاه مقرب الخاقان بهبودخان بیگلربیگی هرات نمایند» اما چون احمدخان از فرستادگان شاه سلیمان یکی را کشت و دیگری را به زندان انداخت، شاه سلیمان سپاهی به سرداری امیرخان توپچی باشی و امیر معصوم خان برادر امیر علم‌خان همراه بهبودخان بر سر هرات فرستاد واین سپاه هرات را از دست احمدخان بیرون آورد.

بعد از رسیدن خبر فتح‌هرات، شاه جدید به شکار درچمن‌رادکان رفت و چند روزی سرگرم شکار بود که خبر رسید امیر علم‌خان که در شهر مانده بود با همداستانی امیر مهراب‌خان، خویش نزدیك خود، سرکرده افراد محافظ وحرم شاهرخ را سرگرم نموده‌وامیرمهراب‌خان به حرم وارد‌شده شاهرخ‌را کور نموده است.

شاه سلیمان ثانی از شنیدن این خبر بی نهایت خشمگین شده خود را به مشهد رسانید و«وارد دولتخانه صولت آشیانه» شد وسه روز از خانه بیرون نیامد و امیر علم‌خان را نیز اجازه رفتن به حضور نداد

وپیغام فرستاد که‌من داعیهٔ سلطنت نداشتم‌وبراثر اصرارشما ومهر کردن پیمان و میثاق بود که متقبل امر سلطنت شدم و یکی از شروط اذیت نرسانیدن به شاهرخ میرزا بود وا کنون دیگر اعتمادی بر عهد و پیمان شما نیست وبهتر آن‌است که بگذارید «در زمرهٔ فراشان درگاه ملایك سپاه علی‌بن موسی‌الرضا» درآیم . زیرا با این نافرمانیها سلطنت‌رادیگر ارزشی نمانده است .

سران سپاه وامرا روبه خانهٔ سید نهاده «سروپای برهنه شمشیرها در گردن انداخته» به صورت گنهکاران نزد او رفتند و اظهار بندگی واطاعت نمودند که شاهرخ در قصر پادشاه‌بود وا گر کور نمی‌شد ایجاد مفسده می‌نمود وما بدانچه حکم شود فرمانبرداریم .

بالاخره سید محمد بار دیگر بر اثر اصرار امرا قبول ادامه سلطنت کرد و امیر علم‌خان وکیل‌الدوله و جمعی دیگر را از مشاغل ومناسب خود معزول نمود و آنان نیز اطاعت کرده به خانه‌های خود رفتند ودر به روی خود بستند . ولی قهر پادشاه بیش از هفت روز طول نکشید وبار دیگر امیر علم‌خان وکیل‌الدوله « به خلاع فاخره مفتخر و به خدمات مرجوعه خود ثانیاً مقرر» گشت .

قصدحمله به‌قندهار

شاید برای‌اینکه‌بار دیگر امرای‌بیکار وسر کش ، مفسده‌دیگری برپا نکنند ، شاه سلیمان ثانی به فکر تهیه‌حمله به قندهار افتاد وحکم کرد که جواهرات جمیع‌اسباب مرصع را جدا کرده به فروش رسانند و«قیمت جواهرات را سوداگرانی که می‌خرند در عراق و آذربایجان وفارس آنچه حکم‌شود به‌جهت خرج روزانه نموده‌لشکر به‌بیگلربیگیان

و حکام سوداگران مذکور رسانند و رسید از آنها گرفته ایفاد دفتر نظارت نمایند» ظاهراً تخت‌طاوس معروف درهمین‌ایام جواهراتش پیاده شده وازبین‌رفته است.

خلاصه شاه سلیمان ثانی در فکر تهیه لشکر از قسمتهای مختلف ایران و حرکت به قسمت قندهار بود که روزگار بازی تازه‌ای آغاز کرد. درین‌هنگام‌امیر مهراب‌خان بیمار شد وچند روز بعدبدرودحیات گفت وچون وی خویشاوند نزدیك امیرعلم‌خان بود، شاه کلیه امرارا جهت تشییع‌جنازه فرستاد وامیرعلم‌خان رانیزمرخص‌نمود تابه‌عزاداری پردازد. امیرعلم‌خان از نزد شاه بیرون‌آمدولی دوباره بازگشته به‌شاه گفت‌بیش‌ازدوهزار سوار جلایردرجلوخان دولتخانه مستعدایستاده‌اند. من از یوسف علی‌خان حاکم مشهد علت اجتماع را پرسیدم و او گفت جهت آنکه ریاست ایل جلایر به برادرم زال خان محول شده اکنون وی افراد را آورده تا از نظر پادشاه بگذراند. ولی سخت مشوش بود وبنابراین اگر او امروز استدعای سان‌دیدن نمود به روزدیگرموکول دارید.

افسون زنان

شاه بر اثر این توصیه درخواست یوسف علی‌خان را موکول به وقت دیگر نمود ولی‌او که بادختر «میرزاخان سلطان جلایر» زن‌شاهرخ برضد میر سید محمد همداستان بود، افراد خودرا دو دو و سه‌سه داخل عمارت دولتخانه کرد و یکباره بر سر پادشاه هجوم‌آورد و او را گرفته کور کرد. علت این‌عمل هم این‌بود که زن شاهرخ که ازایل جلایر بود به یوسف‌علی نامه‌ها نوشته‌بود که غیرت وحمیت ایلی‌را ازدست‌داده

است و شاهرخ را در دست امرای نمک به حرام تنها رها کرده ، در حالی که شاهرخ کور نیست و شهرت کوری او خلاف حقیقت است . ضمناً برای اینکه ثابت شود که شاهرخ کور نیست قلم به دست شوهر خود می‌داد وروی کاغذ به حرکت درمی‌آورد و به شکل خط ناخوانایی که شاهرخ داشت نامه می‌نوشت و نزد امرای مخالف می‌فرستاد . علت مخالفت عده‌ای از امراهم این بود که شاه سلیمان ثانی ازطرفی باصدور فرمان معافیت مردم ایران از پرداخت مالیات در حقیقت جلو دزدی و «شلتاق» آنان را گرفته بود واز طرف دیگر اراضی موقوفات را که امرا وسرداران به زور تصرف کرده بودند ، از دست آنان درآورده به صاحبان اصلی باز داده بود .

یوسف‌علی که هم غیرت‌ایلی دامنگیرش شده‌بود واز آن گذشته غرور ونخوت امیر علم‌خان را که همه‌کاره شاه جدیدبود بر نمی‌تافت ، بدین فکر افتاد که شاهرخ را دو باره بر تخت نشاند و خود نیز مانند امیر علم‌خان وکیل‌الدوله وهمه‌کاره شود . این بود که آن روز فرصت را غنیمت شمرده با استفاده از غفلت وکیل‌الدوله که محافظی برای‌شاه نگذاشته‌بود ، بر شاه سلیمان دست‌یافته اورا کور و در ارك شهر حبس کرد وبعدهم به خواهش شاهرخ زبان اورا برید . بیچاره درین حالت حبس و کوری وبی‌زبانی در کنج خانه چندان ماند تا درسال ۱۱۷۷ از رنج‌حیات‌نجات یافت .

بازگشت سلطان کور

به محض آنکه امرا پیش شاهرخ رفتند متوجه شدند که او کور است‌وزنش به دروغ در نامه‌ها نوشته که‌وی بیناست ، امادیگر چاره‌ای

نبود وناگزیر اورا برمسند سلطنت نشاندند ونقاره زدندو باصدای توپها وتفنگها جلوس او را اعلام داشتند وشهرت دادند که شاهرخ کور نشده وخداوند اورا حفظ کرده . امرایی که در مراسم تشییع در آستانهٔ قدس بودند به عجله روبه دولتخانه نهادند وبا جماعت اعراب و بیات و کرد چهار باغ را محاصره کردند ، اما چون توپخانه نداشتند کاری از پیش نبردند وسپس از ترس اینکه مبادا جان سید بیگناه کورهم درخطر افتد، نزدیك غروب متفرق شدند (یازدهم ربیع الثانی سنه۱۱۶۳هجری.)

سقوط هرات

بهبودخان اتکی‌وامیرخان توپچی باشی پس ازشنیدن‌خبرجلوس مجدد شاهرخ برجان خویش ترسیدند ونامه به‌احمدخان درانی‌نوشتند واظهار اطاعت کردند . احمدخان نیز ازین‌مطلب خوشحال شد وحمله خودرا به‌هندوستان به وقت‌دیگر موکول کرد وروی به هرات آورد . اما مردم شهر که از ارتباط بهبودخان و امیرخان با احمدخان افغان اطلاع یافتند سخت برآشفتند وخواستند آن‌دورا بگیرندو به همین‌جهت آن دو امیر بالاجبار در برابر احمدخان ایستادگی کردند و مدت‌نه‌ماه تمام حصار شهررا محفوظ داشتند تا سرانجام به علت نرسیدن کمك از نزد شاهرخ وبروز بی‌آبی ، تسلیم شدند وافغانها بر خلاف پیمان خود شهر هرات را غارت کردند و سرداران را محترمانه تحت‌نظر گرفتند .

پایان کار امیر علم‌خان

امیرعلم‌خان پسر اسمعیل‌خان خزیمه دست‌پرورده نادروهمواره ملازم رکاب آن پادشاه‌بود وچون ازلحاظ تعداد افراد و کفایت برسایر

سرداران خراسان برتری داشت در دورهٔ شاه سلیمان امور سلطنت را اداره می‌کرد تا اینکه قضیه خیانت یوسف علی‌خان و کور کردن شاه سلیمان اتفاق‌افتاد .

یوسف علی‌خان در سلطنت مجدد شاهرخ ، خود را وکیل‌الدوله نامید و عهده‌دار و مختار امور سلطنت گردید و هرروزه شاهرخ را به وعده‌های شیرین در خصوص رسیدن امرا و سرداران فارس و عراق و آذربایجان و کشیدن انتقام از امیرعلم‌خان سرگرم‌نگاه‌میداشت وخود در صدد جمع جواهرات نادری بود و به همین جهت هرروز از شاهرخ تقاضای مواجب و جیرهٔ سپاه می‌کرد در حالی که خوب می‌دانست که دیگر زری‌برای چنین مخارجی باقی‌نمانده است . شاهرخ از بی پولی جوابی به این‌درخواستها نمی‌داد و بالاخره یوسف‌علی پیشنهاد کرد که اگر محلی برای‌پرداخت مواجب نیست ، «جواهرات بی‌مصرف»را به سپاه‌بدهند که کار سلطنت از رونق نیفتد وسپاهیان از اطاعت‌باز نمانند . شاهرخ کورهم اورا مختار نمود واو با برادرش هرروز به جواهرخانه رفته جواهرات قیمتی را جدا کرده و به خانه خود می‌فرستاد و بعد از چندروز که از انتخاب‌وبرداشت جواهرات فارغ شد ، شبی کلیهٔ آنها را بار هفت‌قاطر کرده به بهانهٔجمع لشکر روی به کلات نهاد و در همانجا بساط عیش و عشرت گسترد .

امیرعلم‌خان که از یوسف‌علی وخیانتش کینه به‌دل‌داشت ، ناگهان بر سر وی تاخت و او را با برادرانش دستگیر کرده به قتل آورد و سپس از میر سید محمد کور خواست که دو باره عهده‌دار مقام سلطنت شود یا یکی ازپسرانش‌را بدین کار معین کند ، اما سید محمد که اولاد

بزرگش را مخفیانه به‌عتبات و بعد به هند فرستاده بود ازین کار سرباز زد و امیر علم‌خان که چنین‌دید خود به فکر استقلال افتاد و سران ایلات کرد را به اطاعت‌خواند . جمعی پذیرفتند و عده‌ای هم دعوت اورا رد کردند وامیرعلم‌خان بر سر آنان تاخت‌آورد وچندنفر از سر کردگان را چشم بر کند . امرای خراسان از ترس با او از در اطاعت درآمدند ولی باطناً در قصدجان او بودند . تا اینکه امیر علم‌خان به محاصرهٔ نیشابور رفت و دراثنای محاصره خبر آمدن احمدخان درانی را شنید وخواست با او رو به‌رو شود . وی درآن هنگام بیست وپنج‌هزار سپاهی داشت وازآنان پنج‌هزار نفر را به عنوان پیشقراول معین کرده قرار شد که روزبعد خود حرکت کند ولی افراد وسپاهیان‌وی که ازخشونت او متنفر بودند ، درحین‌حرکت‌به تدریج متفرق شدندواوچون‌احساس خطر کرد برادر خود امیر معصوم‌خان‌را در تون گذاشته،خود به سمت اسفزار رفت اما کردها اورا به دست‌آورده اسیر کردند وبه مشهد بردند وبه فرمان شاهرخ وی‌را اول کور کردند وسپس به‌دست‌جعفرخان کرد سپردند تا به هر نحو که بخواهد او را بکشد . زیرا امیرعلم خان در هنگام قدرت این جعفرخان را کور کرده بود و جعفرخان هم او را درزیر چوب کشت .

دستهٔ علف به‌جای جیقه

مشکل بزرگی که سلطنت متزلزل شاهرخ کوربا آن‌مواجه بود هجوم احمدشاه‌افغان درانی‌بود . وی‌پسر زمان‌خان واصلاً ازهرات‌بود که بعداز بیم دشمنان به قندهار رفته‌بود . در هنگام فتح‌قندهار به‌دست نادر ، وی به خدمت‌وی‌رسیده برتبهٔ «صحبت یساول(آجودان مخصوص)

ودر حضور به حاضر بودن» سر افراز شد . پس از قتل نادر ، افغانها وی را به‌سرداری پذیرفتند وطبق نوشتهٔ گلستانه ، دستهٔعلفی‌چیده به جای جیقه بر سر او نصب کردند واورا احمدشاه خواندند وبه‌قندهاررفتند . در آنجا وی خزانه‌ای را که قرار بود جهت نادر برده شود غارت کرد وبا آن‌پول ، افرادی به‌دور خودجمع آورد وقندهار را تصرف کردوسکه به نام خویش زد و پس از تاخت وتازی در خاك هند ، به هرات که به دست بهبودخان افتاده بود حمله برد . نه ماه سرداران ایرانی مقاومت کردند ولی چون‌باهمهٔاصرار والتماس ، از شاهرخ کور به آنان کمکی نرسید تسلیم‌شدند وافغانها شهر را غارت کردند وآن گاه به فکر تصرف مشهد افتادند ونخست قلعه تون را گرفتند و سپس نیشابور را محاصره نمودند ولی بر اثر شجاعت عجیب محصوران بدین کار توفیق نیافتند وبه هرات بازگشتند . سال‌بعد باز احمدخان به خراسان‌آمد و پس از تصرف جام ، شهر مشهد را محاصره نمود واظهار کرد که به زیارت عتبهٔ حضرت رضا آمده‌ام . شاهرخ‌ناتوان و کور از ناچاری به‌دیدن وی‌رفت وباهم به مشهد آمدند وبه‌عنوان آنکه امرا نمك‌به‌حرامی کرده‌وسلطنت را بی‌رونق گذاشته‌اند به شاهرخ تکلیف نمود که نور محمدخان افغان را برای «نظام امورات و تنبیه سر کشان سرحدات خراسان» به نیابت سلطنت مقرر دارد و همچنین سکه و خطبه به نام احمدشاه باشد و مهر وفرامین به نام شاهرخ . همان‌طور که گلستانه نوشته پادشاه کوراین شرایط ننگین را پذیرفت و سجع مهر خود را چنین قرار داد :

یافت از الطاف احمد پادشاه شاهرخ برتخت‌شاهی‌تکیه گاه

پس از این اقدامات نظامی و سیاسی احمدخان جهت تسخیر

نیشابور روانه شد .

افراد پادگان قلعه که براثر هجومهای افاغنه وامیر علم‌خان در سال قبل ، دچار قحط و بی‌غذایی شده‌بودند به شرط آنکه جان و مال مردم قلعه محفوظ ماند تقاضای تسلیم کردند . احمدخان جان آنان را بخشید ولی ازمال آنان نگذشت و دستور داد که مردم هیچ چیز از مال واجناس همراه نبرند واگر یك سوزن همراه داشته‌باشند خونشان هدر باشد . آن گاه مردم را در مسجد جامع ریختند و دست به غارت وچپاول گشودند وشهر وبرج وباروی‌آن را خراب کردندوجز مسجد جامع بقیه شهر را ویران نمودند و جهت کشف دفاین مردم ، سراسر زمین‌را با بیل و کلنگ کندند و زمین را آب انداختند «ضعفا و عجزه بسیاری‌را مقتول واطفال ونسای ایشان را اسیر نمود[1]» وپس‌ازهجده روز اقامت در آن‌شهر به سوی‌سبزوار رفتند وآنجانیز از قتل وغارت‌وکشتار مردم «کاری کردند که طوفان نوح به گردش نمی‌رسید[2]»

این فتوحات موجب غرور احمدخان شد در صدد فتح مازندران برآمد ولی چنان شکستی از محمدحسن‌خان قاجار خورد که از ترس سبزوار را رها کرده به هرات رفت واز آنجا به‌طرف هندرفت و دندان طمع از تصرف خراسان کند .

چنین بود وضع اولاد نادرشاه افشار و مردم سیه‌روز خراسان که در زیر سلطه و حکومت این افراد بی کفایت ولی خونریز و سنگدل بودند .

در واقع پس از نادر ، سلسله افشاریه اعتباری نیافت و حکومت

---

۱ و ۲. مجمل‌التواریخ تألیف گلستانه .

آن خاندان منحصر به خراسان گردید ، آن‌هم از یمن‌همت بلند وطبع کریم مردی‌چون کریم‌خان بود که خراسان را به پاس‌حقشناسی نسبت به مخدوم خود نادر در دست بازماندگان او باقی گذاشت .

اما در سایر نقاط ایران نیز هرج و مرجی تمام حکم‌فرما بود ومردم‌سیه‌روز این کشور هر روز در زیر دست و پای قشون گردنکشی پایمال می‌شدند و هنوز از هجومی فراغت نیافته دچار هجوم ستمگر دیگری می گشتند . ظلم‌وستم نادر از میان رفته‌بود و به جای آن هرج ومرج وزور گویی سرداران و گردنکشان آمده بود . ستمگر با کفایت از میان رفته بود وزور گویان بی کفایت جای اورا گرفته بودند .

درین هنگام در سراسر ایران ، همه‌جا امیران و متنفذان رایت استقلال افراشته بودند . از میان آن جمع فراوان می‌توان‌این‌افراد را نام برد :

در ناحیهٔ اصفهان میرحسن‌خان خراسانی داروغه اردوی نادری که در اواخر حاکم اصفهان شده بود (وی یك سال کوس استقلال زد وسرانجام به‌دست‌اوباش کشته شد) ، در همدان سرافراز بیك‌خدابنده‌لو از مین باشیان (فرمانده دسته هزار نفری) نادر و مأمور سربازگیری (پس از هفت‌ماه استقلال کشته شد) ، در بروجرد کائید کلب‌علی از بی‌سر وپایانی که راهزنی می کرد ودر حدود ده‌هزار سرباز سواروپیاده جمع آورده بود (اونیز درجنگ کشته‌شد) ، در کرمانشاهان حسین‌خان زنگنه ، حاج چاوش‌باشی نادرکه به امر او کور شده بود (وی نیز به علت ظلم‌وفساد فراوان کشته‌شد) ، در مازندران محمدحسن‌خان‌قاجار ،

در آذربایجان آزادخان افغان ، در اصفهان ابوالفتح‌خان بختیاری ، در ناحیه بختیاری علی مردان خان بختیاری ، در حدود ملایر کریم‌خان زند .

اکنون می‌پردازیم به شرح زندگی کریم‌خان .

فصل دوم

آغاز کار کریم‌خان

قبلاً اشاره کردیم که درزمان علی‌شاه طوایف مختلفی که نادرشاه آنان را به زور کوچانیده بود و در خراسان سکنا داده بود روی به وطنهای خود نهادند. یکی از این طوایف، طایفهٔ زند بود که تحت سرپرستی دوبرادر به نام کریم وصادق به وطن‌خود باز گشتند.

این‌طایفه اصلاً از محال پیری و کمازان‌از توابع ملایر و متعلق به طوایف لر بود. در دوران هرج و مرجی که بر اثر شکست صفویه وآمدن افاغنه از مشرق و استقرار عثمانیان در مغرب ایران پیش‌آمده بود، این طایفه به هیچ قدرتی سر فرود نیاورد: نه خراجگزار افاغنه شد، نه خدمتگزار عثمانیان بلکه با روش جنگ و گریز وبه اصطلاح

آن‌زمان باعملیات «قزاقی» دائماً مزاحم اردوی عثمانیان بود .

در آن هنگام فرماندهٔ آنان مردی بود به نام مهدی‌خان زند که هرچند تعداد افراد وی از هفتصدنفر تجاوز نمی کرد ولی باهمین عده کم دائماً به اردوی ترکان عثمانی دستبرد می‌زد وهمین که احساس‌خطر می کرد خودرا به دامن کوه می کشید ؛ تا اینکه نادر پیداشد ولشکر افغان وروم را از ایران بیرون‌ریخت ولی باز مهدی‌خان دست‌ازراهزنی بر نمی‌داشت وجلو مسافران و بازرگانان را همچنان می گرفت . نادر یکی از افراد کاروان خود را به نام باباخان چاوشلو به گرفتن آنان فرستاد و باباخان که می‌دانست گرفتن آنان به جنگ و نزاع آسان نخواهد بود با مهدی‌خان از در نصیحت و دوستی درآمده او را به‌لطف نادری امیدوار کرد و به نزد خود طلبید وهمین که وی رسید باباخان وی‌را محبوس کرد وچهارصدنفر از زندیه را به قتل‌آورد وطبق معمول زمان ، پس از گرفتن اموال و اسباب ونقد و جنس ، مهدی‌خان را نیز کشت وبقیهٔ خاندان وقبیله زند را به حکم نادری به‌خراسان کوچانید و در دره گز سکونت داد .

در آن هنگام افراد سرشناس این خاندان کریم وشیخه و محمد وعلی‌ویس واسکندر وندرخان برادر زاده‌مهدی‌خان بودند.این‌جماعت نیز از ترس سیاست نادری دم بر نمی‌آوردند و در خراسان و در رکاب نادر گاه در هندوستان و گاه در بین النهرین به خدمتگزاری مشغول بودند تا آنکه نادر به قتل رسید وشیرازه امور ازهم بگسست : در این هنگام دستهٔ زندیه که قریب سی‌چهل خانوار بودند تحت ریاست‌دو برادر به‌نام کریم‌بیك و صادق‌بیك پسر ایناق‌بیك دو باره روی به سوی پیری وکمازان‌نهادند وبه‌محض ورود همچون پدران ونیاکان خودبه راهزنی

پرداختند و در اندك زمانی تمام آن منطقه را متصرف شدند و ولایات نزدیك چون کزاز وتویسرکان را نیز باخودهمراه کردند. این نکته‌را نیز باید یادآوری کرد که خوانین یعنی افراد بزرگ ایل‌زند دو تیره بودند: تیره‌ای به نام زند بگله، و تیره‌ای به نام زند هزاره نامیده می‌شدند وسایر افراد معمولی وعادی به اسم ایل‌زندیازند خراجی.

خانوادهٔ کریم بیك

ایناق خان دوپسرداشت: کریم‌وصادق. پس‌از مرگ ایناق‌خان بای‌آغا (بیگم‌آغا)، زن‌وی یعنی مادر کریم وصادق به عقد بداق‌خان برادر ایناق‌خان درآمد وازو سه فرزندیافت: اسکندرخان و زکی‌خان ویك دختر. کریم سه خواهر نیز داشت که هر يك زن یکی از پسر عموهای خود به نام شیخعلی‌خان و محمدخان بی کله (سومی نام شوهرش معلوم نیست) شدند. این‌خانواده همه از تیرهٔ‌زندبگله بودند.

از همان ابتدای کار کریم‌بیك که به کریم توشمال نیز شهرت داشت به‌مناسبت شجاعت آمیخته‌به فرزانگی موردتوجه‌واطاعت‌دیگران قرار گرفت واز هرطرف افراد زند به دور وی جمع آمد. تو شمال به معنای بزرگتر و کدخداست.

نخستین اقدام

به تدریج شهرت کریم توشمال همه‌جا پیچید و مهر علی‌خان‌تکلو پسر نظرعلی سلطان که به اتفاق برادر خود در خطهٔ همدان حکومتی بالاستقلال فراهم آورده ودرپی گسترش قلمرو خویش بود خواست از کریم و همراهانش در راه تحقق مقاصد خویش کمك گیرد. به همین جهت نامه‌ای به وی نوشت به این مقدمه که: «حکم عالی شد آنکه

عالیقدر کریم بیك زند به توجهات خاطر عالی مستظهر بوده بداند که....»
تا آنجا که : «باید بر حصول اطلاع به مضمون رقم عالی آن عالیقدر بلا توقف باسرداران زند وجمعیت به استعجال خودرا به‌حضوررسانیده مورد نوازشات و مستدعیات خود را مقرون به انجاح دانسته در عهده شناسند.»[1]

کریم توشمال بااینکه با پدر مهرعلی‌خان آشنایی قدیم داشت‌از لحن تحکم آمیز نامه دلگیر شده گوش و بینی قاصد را بریده نزد مهر علی‌خان باز فرستاد . خان مغرور هم پنج هزار سوار جهت تنبیه کریم‌بیك فرستاد ، اما کریم با افراد کمی که داشت و تعداد آنان به سیصدنمی‌رسید ، سواران‌خان را پراکنده کرد و اسباب و اموال آنها را با چند توپ تصرف کرد .

این فتح مقدمه‌کار و آغاز ترقی کریم‌بیك گردید ، زیرا سران زندیه پس ازین واقعه دورهم جمع آمده به پیشوای خود لقب «خان» دادند واورا «کریم‌خان» نامیدند وبدون چون وچرا ، بازوان نیرومند وشمشیرهای بران خویش‌را در اختیار او گذاشتند .

در جنگ دیگری که میان مهرعلی‌خان و کریم‌خان در گرفت باردیگر مهر علی‌خان به سختی شکست‌خورد واثاثه‌وبنه وتوپخانه خود را از دست داد وخود جانی بدر برده در قلعه ولاشگرد نزدیك همدان متحصن شد واز حسن‌علی‌خان والی اردلان کمك‌خواست . والی مزبور که بر سراسر منطقهٔ کردستان حکومت داشت و تازه بر دشمنان خود غلبه کرده و شوکتی فراوان حاصل نموده بود ، به جنگ کریم‌خان

۱. مجمل‌التواریخ .

آمد . تعداد سپاه والی سنه (سنندج) و اردلان را از قزلباش و کرد و افغان بیست‌هزار تن نوشته‌اند . حسن‌علی‌خان به جانب همدان رفت ودرزاغهٔ نزدیك‌شهر همدان فرودآمد و مهرعلی‌خان نیز از قلعه بیرون آمده نزد اورفت وبه جمع سپاه و افراد چریك مشغول شد .

کریم‌خان که همراهیان خود را در جنب تعداد عظیم دشمنان بسیار ناچیز می‌یافت ، زنان و اطفال را به منطقهٔ دور از خطر فرستاد وخود با همراهیان دست به جنگ و گریز زد و «طریق قزاقی» اختیار نمود . بدین معنی که شبانه به سپاه دشمن حمله می‌برد و روزها در کوهستان ناپدیدمی‌شد . چهل وپنج‌روز این‌جنگ‌و گریز ادامه‌داشت . سرانجام چون‌والی‌خبرهجوم سلیمان پاشا را به‌سنندج شنید، کریم‌خان را رها کرد و به طرف سنندج رفت و دلاور زند چند قاطر خزانه والی را بابار «زرسفید واشرفی» ومقداری اسب و اجناس از بارخانهٔ او ربود وچند نفری را با نیزه کشت وبه ناحیه پیری و کمازان بر گشت . این اعمال موجب شهرت فراوان وبالمآل انگیزهٔ استقلال طلبی کریم‌خان شد واندك‌اندك دست تجاوز به محال نزدیك و دور دراز کرد و پس از اتفاق با جماعت قرا گوزلو به قصد تصرف خوانسار و گلپایگان رفت و علی مردان‌خان بختیاری را که بعد از قتل نادر ، با تصرف ناحیه بختیاری تا گلپایگان هوس سلطنت در دل می‌داشت درهم شکست وگلپایگان را گرفت واموال ودواب واحشام خان‌بختیاری را تصاحب کرد و در جنگ دیگری که با مهر علی‌خان نمود شهر همدان را نیز متصرف شد وبه امیدآنکه باطوایف بختیاری کنارآید اسرای بختیاری را که درهمدان بودند آزاد کرد .

اتحاد دو خان

همین عمل باعث‌شد که علی‌مردان‌خان به فکر اتفاق با کریم‌خان افتد زیرا خود به تنهائی یك‌بار به اصفهان حمله کرده و از ابوالفتح‌خان حکمران اصفهان شکست‌خورده بود.

این ابوالفتح‌خان که طبق نوشتهٔ مؤلف رستم‌التواریخ «به‌محاسن اخلاق» آراسته بود، نسبش به شیخ زاهد گیلانی، مراد و مخدوم شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌رسید و بدین شرف نسبت، پدرانش درزمان صفویه احترامی تمام داشتند و ایلخانی طایفه بختیاری و سایر طوایف لر بودند.

مؤلف رستم‌التواریخ که خود معاصر این‌حوادث بوده می‌نویسد که سی‌وسه‌نفر از خوانین‌نادری در خدمت وی‌بودند وقصد داشتند که او را به سلطنت بردارند. ابوالفتح خان از جانب شاهرخ به سمت بیگلربیگی اصفهان معین شده واز شاه‌سلیمان‌ثانی نیزعنوان بیگلربیگی عراق یافته «به تاج وخلعت وشمشیر و کارد ومشعل صینی‌دار[1]» سرافراز گردیده بود.

کریم‌خان‌وعلی‌مردان‌خان‌در مخالفت با ابوالفتح‌خان‌همداستان شدند و به قصد تصرف اصفهان به راه افتادند. جنگ درگرفت وابوالفتح‌خان شکستی فاحش‌یافت. علت عمدهٔ این‌فتح شجاعت عجیبی بود که کریم‌خان‌وبرادرمادریش اسکندرخان ابرازداشتند. کریم‌خان سواری را با نیزه ازپشت اسب برداشته بر زمین زد و اسکندر با شمشیر علمدار صف دشمن را دو نیمه کرد. ابوالفتح‌خان درشهر متحصن شد

۱. مجمع‌التواریخ.

ولی کریم‌خان وعلی‌مردان‌خان شهررا گرفتند وبه‌غارت پرداختند . به قول مؤلف رستم‌التواریخ «سی‌چهل‌هزار بختیاری عور خدانشناس مانند یاجوج وماجوج داخل شهر اصفهان شدند و دست به تاراج گشودند و سامان‌دویست وچهل‌سالهٔ خلق اصفهان راکه درعهد ملوك صفویه فراهم آمده بود برهم زدند . چیزی که قیمت‌آن هزارتومان بود به صددینار فروختند ، دارچین وقرنفل وجوزبویا وزعفران را به‌جای هیزم بلوط وسرگین گاو و گوسفند زیردیگ سوختند . زنان ودختران‌درمسجدها وامامزاده‌ها پناه بردند ،آن بی‌تمیزان بی‌دیانت در آن اماکن مشرفه ازخدا ورسول شرم نکردند وآنچه خواستند به ایشان کردند تاآنکه بعضی ازآن نازنینان مردند ونفایس‌خانهٔملوك‌صفویه که درمدت‌دویست وچهل‌سال‌ازهرمتاع‌قماش دلکشی‌درآنجا فراهم‌آمده‌بود وملوك صفویه حیفشان‌آمده بودکه استعمال نمایند، علی‌مردان‌خان مذکور همه‌آنها را بعضی‌خود وبعضی‌توابعش به‌مصرف‌رسانیده‌استعمال‌جاهلانه‌نمودند.» علی مردان خان و لرهای ملازم رکابش چنان غارتی از اصفهان کردند که دربارهٔ آنان گفتند :

تابه‌آب‌دیده‌ها برخیکها کردندپر تابه‌خشت‌خانه‌ها براستران کردندبار

اتحاد سه خان

ابوالفتح‌خان به ناچار از در دوستی در آمده به وساطت یکی از خوانین زندیه نزدکریم خان وعلی‌مردان خان‌رفت وقرار براین‌شد که میرزا ابوتراب فرزند هفت‌هشت‌سالهٔ میرزا مرتضی‌صدرالصدور راکه‌از طرف مادر شاهزادهٔ صفوی بود به سلطنت بر دارند و او به عنوان شاه اسمعیل ثالث شاه شود وکریم‌خان سمت سرداری کل عراق یابد وعلی

مردان خان عنوان وکیل‌الدوله یافته متکفل تربیت شاه اسماعیل سوم شود وابوالفتح‌خان به‌حکومت اصفهان منصوب گردد.

سپس به نام میرزا ابوتراب باعنوان شاه‌اسماعیل ثالث سکه‌زدند وخطبه خواندند وبه قول مؤلف رستم التواریخ «غلام و قورچی‌وعمله و یساول» همچنین‌ظروف «سیمین و زرین وسایر اسباب جاه وتمکین‌مهیا» نمودند وجلوس شاه نو را جشنی شایسته و بایسته ترتیب دادند. بعد از چهل‌روز، به اشارهٔ علی‌مردان خان، شاه خردسال خلعتی فاخر برای کریم‌خان فرستاده او را با«رقم سرداری» جهت «ملك گیری» فرستاد و وی‌ازاصفهان‌حرکت کرده‌به طرف‌قزوین وهمدان و کرمانشاهان‌رفت.

علی مردان خان که توانسته بودکریم خان را دور نماید، کمی بعد بر خلاف پیمانی که بسته بود، ابوالفتح خان را کشت و عازم فتح فارس‌شد. وی خودرا عملا پادشاه ایران می دانست و بدون اطلاع شاه خردسال به انجام اموراقدام می‌نمود.

این خان لر چنان آتش ظلم و بیدادی در فارس روشن کرد که شرحش در بیان نمی آید. بر طبق آنچه میرزا محمد کلانتر نوشته: «انواع حوایجات وتوقعات واخراجات روز به روز و پیشکش وخیمه و نعل وپتك ویراق وآهن وزغال به جهت توپ ریختن وزنبورك‌ساختن و طناب و عوامل (ظاهراً به‌معنای حیوانات بارکش) جهت توپ کشی و چاپاری و آنچه به خاطر خطور کند آناً فاناً حتی رختخواب قلمکار و شربت نارنج ومربای‌بالنگ واسباب شربت‌خانه وبه‌اصطلاح خود عرق وآب‌لیمو» حواله می‌داد ومحصلان شدید برای تهیه و مطالبهٔ آن تعیین می‌نمود وحتی به فکر افتاد که مالیات سه سالهٔ فارس وپیشکش به‌میزان

چهارهزار تومان وچهل‌هزار سوار ازایلات وتفنگچی ازبلوکات گرفته برتخت‌سلطنت‌جلوس‌نماید ومحصل نیزروانۀلار و بنادر وسواحل بحرین کرد اما مردم محصلان او را برهنه کرده و به اصطلاح شیرازیان «سر دادند» وبه خدمت خان باز فرستادند و تنها بلوك رامجرد و سردسیر و چهاردانگه براثر تحمل این ظلم فراوان با خاك‌تیره یکسان‌شدوعوامل کشاورزی درین‌مناطق ازمیان رفت وحتی «زن‌ومرد چوب‌نخورده وداغ نشده باقی‌نماند .»

خلاصه درشیراز وفارس آنچه باغ وعمارت در طی‌انقلابات گذشته خراب‌نشده وبه جامانده بود . درطی‌شش ماه تسلط علی‌مردان‌خان بر فارس ازمیان رفت . درکازرون نیز وی کلیه اموال و زن و فرزند مردم را به غارت واسارت برد وتنها شجاعت محمد علی‌خان خشتی بود که به زورشمشیر اموال وافراد را بازپس گرفت .

توپخانۀ نادری

طبق‌قرار قبلی، کریم‌خان‌سردار عراق ومأمور فتح آن‌منطقه‌شده بود وقرارچنین بود که پس‌ازتصرف خطۀ عراق عجم یعنی قم و ساوه و تهران وقزوین وناحیۀ فعلی اراك‌وقلمرعلی‌شکر (همدان)وآذربایجان وکردستان ، کریم خان و علی مردان‌خان ، تهیه فتح خراسان ببینند و درین‌مدت علی‌مردان‌خان همه‌کاره(وکیل‌السلطنه)شاه‌بی‌اختیار وخرد-سال‌صفوی باشد .

کریم‌خان‌باخانوادۀ خود بدین‌نیت‌ازاصفهان‌بیرون رفت ومناطق مورد نظر را تصرف کرد ولی نتوانست کرمانشاهان را بگیرد . زیرا

کرمانشاه ولایت سرحدی ایران و عثمانی را نادر مرکز توپخانه و مهمات خود قرارداده بود تا به منطقهٔ بین‌النهرین ومیدانهای جنگ با عثمانیان نزدیك باشد . دراین قلعه طبق نوشته گلستانه بیش از«هزار و پانصد توپ کلان و نیم کلان و کوچك و بادلیج (توپهای بزرگ قلعه کوب) و نزدیك ششصد خمپارهٔ کلان (= بزرگ) که شصت من تبریز گلولهٔ خمپاره‌بود وجباخانه‌وقورخانه (آنچه دراصطلاح‌فعلی تجهیزات[1] و مهمات[2] می‌نامند) وشش‌هزار خروار باروت که هرخروار یك صدمن تبریز بود و اسباب یورش وسایر سرانجام قلعه گیری» بود و طبعاً برای حفظ این‌ذخایر نظامی قلعه محکمی بنا نهاده شده بود وهمین قلعه‌بود که کرمانشاهان را درمقابل حملات زندیه حفظ کرد . خان زند بدون تلف کردن وقت به طرف سنندج رفت زیرا در ابتدای امر حسن خان حاکم اردلان وسنندج به جنگ اوآمده بود . کردستان را لرها ویران کردند، کریم‌خان هم که هنوزتسلطی برافراد زیردست خویش نداشت چندان متعرض آنان‌نشد . از کردستان دوباره به همدان بازگشت‌زیرا درین‌موقع خبررسید که علی مردان‌خان پیمان‌شکنی‌نموده و ابوالفتح خان را کشته و به فارس رفته‌است . کریم خان ازهمدان به وطن‌خویش پیری‌و کمازان‌رفت ودرمجلس‌مشاوره‌ای که باحضورسران لر و رؤسای طوایف دیگری که بدو پیوسته بودند ، تشکیل‌شد ، قسمت‌های مختلف قراردادخودرا با علی‌مردان‌خان بازگو و از یاران خود کسب تکلیف کرد . حاضرین تماماً نظر او را که جنگ با حریف پیمان شکن بود

---

۱. Equipements

۲. Ammunitions

تأیید کردنـد وبا او در این رزم همداستان شدند . این مجلس مشاوره در حد خود در حکم همان اجتماع صحرای مغان بود ، منتهـا بسیار محدودتر .

این نکته را باید متوجه بود که علی مردان خان صرف نظر از رقابت سیاسی ونظامی وشکست نخستین او از کریم خان ، بسیار نسبت به خان زند حسود بود و نمی‌توانست محبت مردم را نسبت باو تحمل نماید . چه درمدت اقامت‌دراصفهان کریم‌خان‌درناحیهٔ جلفا منزل کرده بود ودرطی همان مدت کوتاه چهل روزه رفتار او نسبت به ارامنهٔ جلفا به‌قدری دوستانه ومحبت آمیز بود که ارامنه نسبت به او ابرازحقشناسی‌و ارادت فراوان می کردند وهمین توجه واقبال مردم نسبت به خان زند موجب برانگیختن رشك وحسادت‌خان بختیاری گردید.

سپاه کریم‌خان را سی‌هزار نوشته‌اند ولی باید گفت که‌این اعداد همیشه مبالغه‌آمیزبوده است . درهرحال کریم‌خان‌بااین‌عده به اصفهان رفت وعوامل علی‌مردان‌خان را ازکارها بر کنار کرد ، همگی را حبس نمود و هر چه داشتند و نداشتند ازآن‌ها گرفت . در واقع آنها چیزی هم نداشتند وهرچه داشتند همان بود که ازمردم سیه‌روز اصفهان به‌غارت گرفته بودند .

وکیل الدوله

اردوی کریم‌خانی درصدد حرکت به شیرازبود که جاسوسان‌خبر مراجعت علی‌مردان‌خان را رساندند . جنگ دوسپاه لر در چهار محال نزدیك سرچشمهٔ زاینده رود اتفاق افتاد و کریم خان برنده شد . عدهٔ زیادی ازلشکرخان بختیاری به لشکرخان زند پیوستند . من‌جمله شاه

اسماعیل سوم . کریم خان که از آمدن او اطلاع یافت ، به احترام هر چه تمامتر آن‌سلطان هیچکاره‌را استقبال کرد ودراصفهان بر تخت نشانید وخود را وکیل‌الدوله نامید وبه کلیهٔ نقاط عراق عامل وحاکم‌فرستادو ضمناً این‌عقل وکیاست را به‌خرج داد که چندان برمخالفین‌سخت‌نگیرد وبرای گرفتن نقاطی که‌اطاعت نکردند یا به‌وعده‌پرداختی باج‌وخراج فرستادگان اورا سر می‌دواندند اصرار نورزد، زیرا ابتدای‌کار او بود و می‌دانست که زور اگر زور نادری هم باشد اثرش پایدار نیست و در کشورداری حسن سیاست اغلب بیش‌ازبرندگی‌شمشیر به‌کار می‌آید. با اینهمه‌ایالت کرمانشاهان ولرستان‌وکردستان‌را به‌تصرف‌محمد خان زند معروف به بی کله داد وشیخ‌علی‌خان را همراه او کرد تا به حسن سلوك با مردم رفتار کند ومرغ‌دل رعایا را به‌دانهٔ احسان ونوازش‌به‌دام‌آورد. دراین‌منطقه کلیهٔ شهرها وقلعه‌ها اطاعت کریم‌خان را گردن‌نهادند ، جز قلعهٔ کرمانشاه وانبارذخیره مهمات نادری .

مردم این‌قلعه ، باپشت گرمی به انبار مهمات ، نمی خواستند به کریم‌بیك توشمال راهزن سابق گردن نهند ، هرچند اودیگر «وکیل‌الدوله»شده ودراصفهان چون‌سلطانی بی‌تاج وتخت نشسته فرمان‌میراند. اما افراد قلعهٔ کرمانشاه نیزجاودانه نمی توانستند در برابر سپاه زندیه ایستادگی کنند و به ناچار مخالفان کریم خان منجمله علی مردان‌خان بختیاری بنای مراوده گذاشتند و ازو کمك خواستند . علی مردان‌خان که جماعتی ازایلات فیلی و بختیاری به دور خود جمع آورده بود به کرمانشاهان رفت تا از آنجا ساز و برگ برای حمله به کریم خـان فراهم آورد .

محمدخان بی کله

خبر رسیدن رقیب زخم خورده به کرمانشاهان موجب شد که کریم خان کلیهٔ سپاه خود را ، در حدود سی هزار نفر ، به کمك محمدخان زند بی کله بفرستد و خود تنها با هفتصد غلام گرجی در اصفهان بماند . این محمدخان را از آن جهت «بی کله» می گفتند که در یکی از زدوخوردها به اندازه یك کف دست از سر او را شمشیر برده بود .

محمدخان که شجاعت را به مرحله جنون و تهور رسانده و به حق شایستهٔ لقب «بی کله» از طرف همقطاران لر خودش بود ، شب در نزدیك همدان به اسبان سپاه جو داد و بلافاصله دو باره فرمان سواری داد و پنج منزل را در همان شب طی نموده طلوع صبح به حاجی آباد نزدیك کرمانشاه رسید، به امید اینکه اهل قلعه و مددکاران آن را غافلگیر نماید، اما علی مردان خان کهنه کار و همراهانش به وسیله جاسوسان خود خبر یافته بودند. با اینهمه هنوز اسبان خود را سوار نشده بودند که سپاه زندیه رسید. محمدخان زند یك تنه به دنبال قراولان فراری سپاه مخالف تاخته نزدیك سنگر خصم ایستاد؛ گفت : من محمدخان زندم که تنها آمده ام . اگر صلاح خود را می خواهید دست از رفاقت علی مردان خان برداشته به نزد من آیید والا یك نفر از شما را زنده نخواهم گذاشت . این گفتار به قدری از طرف یك سوار تنها در برابر جمعی آماده و مسلح غریب و عجیب بود که او را دشنام دادند . دلاور زند هم بی آنکه از اهل سنگر بیم به دل دهد ، یك تنه نیزه بردست گرفته به سنگر حمله کرد ولی پیش از آنکه به سنگر برسد دشمنان اسب او را با تیر زدند و محمدخان به زیر اسب افتاد و

پایش شکست و اگر تصادفاً درین موقع باروت سنگریان آتش نگرفته بود ، زندیان به دربردن سردار مجروح خویش ازمعرکه توفیق نمی‌یافتند . درهرحال، براثر این رفتار تهورآمیز ، سردار بی کله موجب انهدام سپاه خویش وبه تاراج رفتن اثاث و دستگاه خود گردید . نهصد نفر اززندیه اسیرشدند وخان‌پاشکسته به‌زحمت‌توانست‌خودرا به‌پیری‌و کمازان برساند .

سردار خواب‌آلود

علی مردان‌خان چهل روز پس ازین‌فتح بدون‌جنگ‌در کرمانشاه ماند وهرقدر به او اصرار کردند که دشمن شکست خورده‌را دنبال کند ونگذارد که فرصتی برای جمع افراد وترتیب‌کار و بنه به دست‌آورد ، خان بهانه آورد تا بالاحره دلاوران زند خودرا جمع و جور کردند و مراتب را نیزبه‌کریم خان اطلاع دادند .

کریم‌خان به قصد کمك بدانها به‌سوی پیری وکمازان حرکت کرد . درنخستین برخورد سپاه علی‌مردان‌خان با بقایای لشکرشکست خورده سرداران زند هیچ‌یك از طرفین نتوانستند برتری خود را ثابت کنند تا شب فرا رسید. افراد کاروان به خان بختیاری گفتند کریم‌خان از اصفهان حرکت کرده تا خود را به سپاه زندیه برساند . صلاح آن است که‌امشب‌برزندیه شبیخون‌آریم تا کریم‌خان را دیگر سپاهی‌نماند. خان هم‌قبول کرد وبه دستور وی سه‌هزار نفربردر خیمه‌آماده‌ایستادند. اما شب هنگام سردار را خواب در ربود و هر قدر اورا بیدار کردند از خواب شیرین دل برنداشت و گفت هنوز وقت نرسیده تاآنکه صبح‌شد

ومعلوم گردید که کریم خان خودرا به سپاه زندیه رسانده است. آمدن کریم‌خان موجب تقویت روحیهٔ سپاه زند وتضعیف سپاه‌خصم‌شد وجنگ خونین‌وموحشی که فردای آن‌روز روی داد سرنوشت علی‌مردان‌خان‌را معین کرد؛ سرنوشتی که جزشکست وننگ نبود.

حریف تازه

به‌نظر می‌رسید که پس‌ازین‌فتح نمایان کریم‌خان بتواندبه‌آسانی برقلعهٔ کرمانشاهان دست یابد. اما درین‌هنگام‌سرو کلهٔ منازع‌دیگری پیدا شد بنام محمد حسن خان قاجار. علی مردان خان باراول که از کریم‌خان شکست‌خورد نامه‌ای به‌محمدحسن‌خان قاجار وسایر گردن‌کشان دور ونزدیك فرستاد وکمك‌خواست ولی کسی بدوجواب نداد. طبق‌نوشتهٔ گلستانه درمجمل‌التواریخ علی‌مردان‌خان پس ازاستقرار در کرمانشاه به‌صلاحدید متنفذین آن منطقه، باز نامه‌ای به خان‌قاجار نوشت که «کریم‌خان زند بی‌نام ونشان» چنین وچنان کرده و«لازم‌چنان‌است که بندگان ثریا مکان آن عالیجاه» درین‌جنگ شریك شوند وشر او را رفع کنند. زیرا «درصورت عدم اتفاق‌ظن غالب آن‌است که به‌مرور ایام ضرروشر این‌فرقه به محل‌اختیار آن‌زیبندهٔ دیهیم سروری‌سرایت نموده آن‌وقت‌دریغ وافسوس بی‌اثر باشد.»

محمدحسن‌خان‌قاجارهم‌ازترس آنکه مبادا واقعاً‌روزی کریم‌خان تسخیر مازندران را نیز خواستار آید، طوایف کوکلان و یموت را جمع کرده به راه افتاد و آمدن خود را به اطلاع علی مردان خان رسانید.

اما فتح بی‌زحمتی که در کرمانشاه نصیب علی مردان خان شد ، اورا سخت مغرور کرد ونخواست که افتخار درهم‌شکستن خان‌زند نصیب دیگری شود . این بود که خود تنها به جنگ کریم خان رفت و محمد حسن‌خان که در آن‌هنگام به یك منزلی رسیده بودپیغام داد که‌مصلحت نیست این‌کار سرسری گرفته شود و از علی‌مردان خان خواست که یك روز حمله را به تأخیر اندازد ولی اوگوش نکرد و بدو آن رسید که رسید .

کریم خان که آراستگی و آمادگی خان قاجار را دید متوجه شد که وی به کمك خان بختیاری‌آمده است . پس عدم الحاق آن دو را نشانهٔ فیروزی بخت خود دانسته به قصد جنگ با وی حرکت کرد . اما محمد حسن خان دیگر در فکر جنگ با وی نبود ، بلکه بر اثر رنجیدگی از علی‌مردان خان دوست نمی‌داشت که با کریم خان بجنگد . به همین‌جهت عازم مازندران شد ولی کریم‌خان اورارها نکرد بلکه درتعقیب اوهمچنان می‌رفت به‌طوری که فاصلهٔ حریف بیش ازیك منزل نبود .

محمدحسن‌خان تا استرآباد رفت و کریم خان هم به دنبال وی. خان قاجار سرانجام در قلعهٔ استرآباد پناهنده شد . کریم خان هم با سماجت تمام به قلعه‌داری پرداخت وقاصدی به قلعه فرستاد ودرخواست ملاقات با خان قاجار کرد . فرستادهٔ کریم خان پس از شنیدن سخنان خان قاجار ملاقات را بی فایده دانست. زیرا محمدحسن‌خان گفته‌بود بازگشت من‌ازترس نبوده وتنها برای‌جلوگیری از جنگ وخونریزی است وبهتراست کریم خان ازراهی که آمده‌باز گردد.

رفت‌و آمد نمایندگان دوطرف ادامه یافت و خان قاجار حتی حاضر شد که فرزند خود را با سیصدسوار قاجار به رسم گروگان و یك‌صد اسب به عنوان پیشکش پیش کریم‌خان بفرستد اما حاضر به ملاقات نگردید و کریم خان هم از سماجت دست بر نداشت ومحاصره را ادامه داد.

سرانجام محمدحسن خان که دید به هیچ‌وجه نمی‌تواند با کریم خان کنار آیـد روز جنگ را در بیرون قلعه معین کـرد . زندیه از شنیدن این خبر شاد شدند زیرا جنگ قلعه ممکن بود مدت ها طول بکشد .

اما محمدحسن‌خان هم مرد کاردانی بود . او نقشه کشیده بود که سپاه پر طمع مهاجم را یك جا از میان بردارد و برای این منظور به فرماندهان کوکلان ویموت که درهنگام ورود به قلعهٔ استرآباد آنان را مرخص کرده بود نامه نوشت و دستور داد به طرف استرآباد آیند و چون‌دشمن بی‌احتیاط است طایفه یموت درشب مقرر در کمینگاهها قرار گیرند و به اصطلاح «بسقو» کنند وطایفهٔ کوکلان هم به عنوان ذخیره آماده باشند ، تا وقتی که سپاه قاجاریه از قلعه بیرون ریزند و پس از مختصر جنگی با تظاهر به شکست فرار کنند و در نتیجه سپاه زندیه به طرف قلعه روی نهند آن گاه ، افراد مستقر در کمینگاهها سنگر های زندیه را بگیرند .

این نقشه دقیق عملی شد و زندیه که شیوهٔ جنگی قـاجاریه را نیازموده بودند گول خوردند وبرای تصرف قلعهٔ خصم شکست خورده رفتند ولی ناگهان متوجه‌شدند که‌ترکمانان یموت‌و کوکلان‌سنگرهای آنان راگرفته و خط بازگشتشان را قطع کرده و از پیش‌رو نیز

سواران قاجار به جنگ بازآمده‌اند . نتیجه نبرد قطعی ودرهم شکننده بود . کریم‌خان که محمدحسن‌خان سخت درجستجویش بود تنها باپنج سوار به زحمت توانست‌خود را به تهران برساند ولی‌چهل‌وپنج‌هزارسوار وی همه اسیرشدند .

شرح این برخورد دو رقیب قاجار و زندیه را بعضی ازمورخین‌به نحو دیگر نوشته‌اند. طبق نوشتهٔ این‌مورخین ، کریم‌خان به‌قصدتصرف گیلان رفت‌و‌پس‌ازتصرف‌آن منطقه به‌مازندران حمله برد ومحمدحسن خان را درفشار قرار داد تا اینکه خان قاجار به نحوی که گذشت ، بر حریف مغرور پیروز گردید .

جوانمردی سردار فاتح

اردوی کریم خان بی‌آنکه کسی بتواند فلسی ازآن بیرون برد نصیب فاتحان شد . قاجاریه وطوایف یموت‌و کوکلان تمام‌اموال‌لشکر «لران» را ازاسب وشتر وخیمه و خرگاه واسلحه گرفتند و البته ساز و برگ و سلاح سواران جنگی نیز به دست‌آنها افتاد ، زیرا محمدحسن خان دستور داده بود تا آنجا که ممکن است کسی کشته نشود و همه را زنده به اسارت گیرند .

قاجاریه اسب و سلاح اسیران را گرفتند و بعد به آنها پیشنهاد کردند که یا به نوکری و اطاعت محمد حسن‌خان درآیند یا به وطن خود «عراق» باز گردند.اماتر کمانان غالب اسرای‌خود را رهانکردند و آنان را پنهان از خان قاجار به دشت قبچاق فرستادند . محمد حسن خان از شنیدن این مطلب بسیار اندوهگین شد و اسیران را خواست و

آنچه درلشکر موجود بودند که هنوز به دشت گسیل نشده بودند همه را درمقابل سی‌وپنج هزارتومان عراقی خرید وهر کس راجزئی خرج راهی داده به اوطان خود فرستاد.

این سربازان بدبخت، پیاده و گرسنه، خود را درتهران به کریم خان رسانیدند. وی چون برخلاف تصور خود ازحملهٔ متقابل وتعقیب سواران قاجار نشانی نیافت، مدت دوماه در تهران ماند ودوباره سپاهی فراهم‌آورد. دراین‌هنگام خان‌قاجار برخلاف اصرار اطرافیان‌خود در استرآباد مانده وپای همت در دامن قناعت کشیده بود.

مصلحت شاهانه

در این سفر جنگی، اسمعیل میرزای صفوی یعنی شاه هیچکارهٔ جدید نیز همراه اردوی کریم خان بود ودرهنگام‌جنگ به‌محض آنکه سپاه زند را منهزم دید به جانب حریف غالب رفت. شرحی که صاحب رستم‌التواریخ ازین‌شاه نگون‌بخت نوشته اگرحقیقت داشته باشد بسیار خواندنی است. به‌قول این‌مؤلف محمدحسن‌خان پس‌ازدست‌یافتن بر وی‌به او گفت:

«اگر هوای پادشاهی در دماغ داری بفرما تا اسباب پادشاهی به جهت تومهیا کنم و ترا خدمت کنم.» بیان نمود که کریم خان زند به جهت مصلحت کارخوده‌را آلتی‌ساخته ومن نان گندم می‌خورم وریشخند را می فهمم و مرا با اثاث و آلات و اسباب پادشاهی کاری نیست. من مردی هستم که دعوی سیادت دارم و طالب علم می‌باشم، مصلحت من‌در آن‌است که معمم‌باشم وجامهٔ سفید بپوشم ومرکب سواری من‌درازگوش

یا استر راهوار یا یابوی یرغهٔ پالانی باشد با سه خدمتکار و خانهٔ وسیع با لطف وصفایی و باغ پاکیزهٔ دلگشایی و خرج قانعانهٔ کافی و یومیهٔ متوسط وافی مرا بس می‌باشد و التماس دیگرم آن است که این مخلص را سیداسماعیل یا میرزا اسماعیل بخوانند که ریش من قابل ریشخند نیست و گردن من طاقت زنجیر گران و بند ندارد.»

بیچاره سید بینوا از اینکه هر روز سرنوشت، او را به‌چنگ کسی می‌انداخت و به‌ریشخند تازه‌ای گرفتار می‌شد خسته شده بود و می‌خواست گوشهٔ بی سروصدا و آسوده‌ای انتخاب کند. زیرا شانه‌های ناتوان خود را برای تحمل بار گران سلطنت نیرومند نمی‌دید و می‌دانست برای طفل بی دست‌وپایی چون او پنجه درپنجهٔ گرگان عرصهٔ سیاست‌مثل کریم‌خان ومحمدحسن خان ودیگران افکندن مقدور نیست.

قلعه تسخیر ناپذیر

جهت فتح قلعهٔ کرمانشاه، کریم خان از ایلات کلهر و زنگنه استفاده کرد و این دو ایل مقتدر که به قول گلستانه در آن روزگار از «هشتاد هزار خانوار متجاوز بودند» قلعه را در محاصره گرفتند ولی با تمام کوشش خود باز به فتح آن توفیق نیافتند، بلکه دچارشکست نیز شدند. بدنیست برای‌تجدید وتجلیل نام کسانی که در آن‌روزهای‌تاریک وظیفهٔ خود را تا بدین حد وتا پای جان انجام داده‌اند یادی از آنان بنماییم.

سران مدافعین قلعه یکی عبدالعلی‌خان عرب میش مست بود و دیگری میرزا محمدتقی گلستانه. عبدالعلی خان از جانب شاه سلیمان

ثانی به «سپهسالاری قلمرو علی شکرو داروغگی توپخانه» منصوب‌شده و یا بهتر بگوییم درین سمت که ازطرف شاهرخ بدو داده شده بود تثبیت شده ومیرزا محمد تقی‌هم به همین نحو به وزارت کرمانشاهان ازطرف شاه سلیمان منصوب و تثبیت گردیده و به طوری که در مجمل‌التواریخ آمده شاه صفوی برای او که مردی با کفایت بود «خلعت و شمشیر و کارد و دو رأس اسب با زین مینا و طلا و طبل و علم ومشعل صینی دار» ارسال داشته بود. این نکته را بدنیست اشاره کنیم که گلستانه مؤلف مجمل‌التواریخ ازبرادر زادگان همین میرزا محمدتقی است.

به هر حال عبدالعیخان و میرزا محمدتقی که وظیفهٔ خود را در برابر حقوق خاندان نادر از یاد نبرده بودند تا آنجا که توانستند ایستادگی نمودند وبااینکه محمدخان زند خود بار دیگر به قصدتصرف شهرحرکت کرد وسران زندیه در ابرازشجاعت ورشادت‌سخت کوشیدند بازمردم قلعه‌تسلیم نشدند وضمناً دونفررا ازراه رودخانهٔ قراسوفرستادند که با شنا ازمنطقهٔ جنگ عبور نموده خودرا به علی‌مردان‌خان برسانند و او را به‌آمدن به کرمانشاه و جنگ با دلاوران زند ترغیب نمایند. علی مردان‌خان پیغام داد که تا دو ماه خود را حفظ کنند تااو از پاشای بغداد کمك بگیرد. فرستادگان را هم‌آذوقه و تنباکو داد و ایشان باز از همان طریق رودخانهٔ قراسو خود را به قلعه رساندند و پیغام خان بختیاری را ابلاغ کردند. جنگ همچنان ادامه یافت. سپاه زند هم مقداری توپ‌بزرگ ریخت وباآن قلعه را درهم کوبید ولی محصوران شب هنگام هرچه را خراب شده بود دوباره مرمت میکردند. یك بار دیگر باز از شهر کرمانشاه، ازطریق رودخانهٔ قراسو، قاصدی به نزد

علی‌مردان خان رفت .

ایلچی نادر

خان بختیاری بلافاصله نزدمصطفی خان شاملوی بیگدلی به بغداد رفت. این‌مصطفی خان‌را نادر کمی قبل ازهلاك خویش به عنوان‌سفارت با تحف و هدایا به همراهی میرزا مهدی خان منشی . صاحب تاریخ جهانگشای نادری به دربار عثمانی فرستاده بود . وی به بغداد رسیده بود که خبر قتل نادر رسید و به دنبال آن کشت و کشتار خاندان نادری شروع شد وبالمآل موضوع سفارت منتفی گردید ومصطفی‌خان هم تحف وهدایا را خود برداشت و دربغداد ماندنی شد . وقتی وی جریان را از علی‌مردان‌خان شنید ، با تجربه‌ای که داشت ، دانست که با دست‌خالی به ایران رفتن فایده‌ای ندارد بلکه باید کسی را باخود برد ، مثلا یك شاهزادهٔ صفوی ! !

حسین میرزا صفوی

خیلی زود این کس به دست آمد . درهمان روزها جوانی دربغداد پیدا شده بود که در کوچه وبازار خود رافرزند شاه طهماسب نام معرفی می کرد و داستانی هم جعل کرده بود ویکی دونفرازپیرمردان هم‌عمداً یا سهواً بر ادعای او صحه گذاشته بودند . چه وسیله‌ای بهتر از این ؟ مصطفی خان که پیش ازین شاهزادهٔ ساختگی‌را چند بار ازدرخانهٔخود رانده بود این بار با خضوع و خشوع به خدمت او رسید و ناز و عشوهٔ «شاهانهٔ» اورا تحمل کرد واو را به سلطنت امیدواری داد ، سپس نتیجه

امر را به قاصدان قلعهٔ کرمانشاه خبر داد و تا چند روز بعد از سواران بختیاری ، سوار و پیاده فراوان به بغداد طلبید . مردمان ایلات هم که از پیدا شدن شاهزاده به وجدآمده بودند به قول گلستانه «به شوق‌قدم بوس وجان فشانی» به نزد او شتافتند و مصطفی‌خان هم اسباب و بساطی فراهم کرد وخیمه وخرگاهی زد و با سایر امرا «مجدداً برای ملاقات شاهزاده درخواست دخول خیمه وسریر آرایی» از اونمود . شاهزاده‌هم هرچند اول ناز فراوان کرد ولی بالاخره به اصرار ! ! بزرگان‌ایران پذیرفت وداخل خیمه که برای او زده بودند گردید و «همهٔ خوانین به تهنیت ومبارکباد لب گشودند و به دستور و قانون پادشاهان بنای‌آمد و شد گذاشتند و او را «سلطان حسین میرزای ثانی» لقب دادند و بعد هم برای عهد و میثاق او را به زیارت قبور مطهر امام موسی الکاظم و امام محمدتقی الجواد بردند .

موکب مسعود !

سلطان حسین‌میرزا نامه‌ای به کرمانشاه فرستاده آنان رااز‌سلطنت و جلوس خود خبر داد و اعلام کرد « آناً فآناً منتظر ورود موکب مسعود باشند . »

اما مردم قلعه که تا این هنگام نزدیك ده ماه محاصره را تحمل کرده و در دفاع از شهر کوشش را به مرحلهٔ جانفشانی رسانده بودند ناگهان دچار فاجعه‌ای وحشتناك شدند . بدین معنی که یکی‌ازکارکنان مرکز توپخانه به امید کسب مال و جاه در دستگاه زندیه ، انبارباروت را آتش زد و خود پیداست که از انفجار آن همه باروت بر ساختمانهای

خشتی و گلی آن روزگار چه آمد . ولی با تمام این احوال رخنه‌های دیوار حصار را باز مردم شهر با جل و پلاس بستند وشبانه دیوار را تا آنجا که توانستند دوباره بالا آوردند و باز به جنگ پرداختند به امید آنکه «موکب مسعود» هرچه زودتر برسد .

پدر ترکمن مادر ارمنی

مصطفی خان شاملو ساز و برگی برای شاه جدید فراهم کرد و بر طبق صلاحدید پاشای بغداد مراتب را به «استنبول» پایتخت و دربار سلاطین عثمانی اطلاع داد و کمك خواست . ترکان هم که می‌خواستند از آب گل آلود ماهی بگیرند به سلیمان پاشا والی بغداد اجازه دادند که شش هفت‌هزار سوار و پیاده از ینی‌چریها به «عنوان احترام» همراه شاه کرده تا سرحد همراهی کنند . مصطفی‌خان ضمناً به آزادخان‌افغان نامه‌ای نوشت و از او هم استمداد کرد تا خود با سرعت تمام روی به کرمانشاهان نهد .

اما کار از جای دیگر خراب بود ؛ زیرا رفتار و گفتار شاه جدید به قدری با مقام شامخ سلطنت غیر متناسب بود که شرم آور می‌نمود . هیچ گونه علامت نجابت خانوادگی دراو دیده نمی‌شد و حرکات وسخنان او می‌رساند که دهاتی ودهاتی زاده است . مصطفی‌خان وعلی‌مردان‌خان که‌یکی‌سفیر مخصوص نادر در دربارعثمانی ودیگری خان‌متنفذ‌بختیاری بود از حرکات زننده شاهزاده به جان آمدند و به فکر تحقیق در اصل ونسبت وی افتادند ومعلوم شد که مادر این «اعلیحضرت صفوی» ارمنی و در قید حیات است وپدرش‌ترکمنی بوده است ازساکنین آذربایجان.

خان شاملو و خان بختیاری در تنگنا افتاده بودند زیرا از طرفی تحمل چنین دهاتی زادهٔ بی ارزشی برای آنان مشکل بلکه غیر ممکن می‌نمود و از طرف دیگر این امامزاده ای بود که خود آنان ساخته و پرداخته بودند و «سیاست» ایجاب می کرد که متولیان احترام امامزاده را حفظ کنند. بر اثر این موضوع، پای سرداران از تکاپو باز ماند و بیم سرزنش دوست و دشمن دست آنان را از کار باز داشت به طوری که بعد از چندروز، حرکت سپاه به نیم‌فرسخ در روز رسید و نظر سرداران توطئه گر بر این قرار گرفت که با مسموم کردن تدریجی شاهزادهٔ مجعول از شر وی در انظار آشنا و بیگانه رهایی یابند. بنابراین میرزا احمد حکیم اصفهانی‌را بدین کار مأمور کردند وشهرت دادند که‌شاهزاده به جنون گرفتار شده است. طبق دستور سرداران، بی جهت پی در پی به آن بدبخت دوا می‌دادند و غلامان را وا می‌داشتند تا به او شراب بخورانند و اورا از معاشرت با دیگران‌بازدارند. حکیمباشی هم گرچه وانمود می کرد که دواهای کشنده به شاهزادهٔ ساختگی می‌دهد، ولی چون ازخداوند می‌ترسید که درخون ناحق‌بیچاره‌ای سعی کند دواهایی می‌داد که اگر نفع نداشت ضرر هم نداشت.

ایلاتی که برای جانفشانی در رکاب شاه صفوی آمده بودند می‌خواستند که به دستبوس مرشد کامل برسند ولی سرداران آنها را به بهانه‌های مختلف سر می‌دواندند، در حالی که خود نیز در کار خود فرو مانده بودند. رفته رفته افرادی که از دیدار شاه مأیوس‌شده بودند عزم بازگشت کردند و سرداران مردد ومتزلزل نیز کاری نمی‌توانستند

بکنند تا جایی که دیگر کسی تقریباً از مشتاقان لقای شاه صفوی باقی نماند.

کریم خان در پای قلعهٔ کرمانشاه

مقارن این زمان کریم خان خودرا به پای قلعهٔ کرمانشاه‌رسانید. علت آمدن او این بود که می‌ترسید مبادا مصطفی‌خان و علی مردان با این مقدمات خطرناکی که فراهم آورده اند، به کمك ینی‌چریهای عثمانی، بر کرمانشاه دست یابند. وی یك ماه قبل از حرکت خود، نخست شیخ علی‌خان را با شانزده هزار سوار به کمك محمدخان‌فرستاد و سپس خود از راه همدان و با لشکر آن منطقه در پای قلعه فرودآمد و همان‌طور که گلستانه در مجمل‌التواریخ نوشته پیغام داد که چهارده‌ماه قلعهٔ کرمانشاه از تسلیم خود داری کرده‌است و «حالا که ماخودآمده‌ایم اگر دست از قلعه داری کشیده از باب اطاعت در آیند ما لازمهٔ سلوك به عمل آورده مال وجان ایشان محفوظ خواهدبود» اما اگراین‌بار هم اطاعت نکنند، چندان محاصره به طول خواهد انجامید که بر اثر بی آذوقگی مردم خود به‌خود مستأصل شوند ولی «آن وقت رعایت‌مروت به هیچ نوع ازطرف‌ما چشم داشت نداشته باشند.»

بالاخره اهل قلعه عده‌ای را جهت دانستن شرایط صلح فرستادند و کریم خان آنان را امان داد وبه قرآن مجید درحفظ رعایت‌قول‌خود سوگند خورد وبرای سران اهل قلعه «بالاپوش زرباف سنگین» فرستاد وپس از تصرف‌شهر، به طرف اردوی‌سلطان حسین میرزای ثانی‌حرکت کرد. مصطفی‌خان وعلی‌مردان خان همچنان متزلزل و حیران‌ومنتظر

لشکر آذربایجان و رسیدن آزاد خان افغان بودند که خبر حرکت کریم خان را شنیدند. آزادخان به دومنزلی رسیده بود که کریم خان به‌چهار فرسنگی ایشان رسید. به‌ناچار تهیهٔ جنگ دیدند و صف آراستند وپشت گرمی ایشان بیشتر به سپاهیان ینی‌چری بود که تعدادشان به‌پنج هزار نفر می‌رسید. جنگ خیلی زود شروع شد و با آنکه تلفات زندیه کم نبود، فتحشان قطعی بود. علی مردان خان بازهم گریخت وسلطان ساختگی را هم با خود برد و چندی بعد که ازو به وحشت افتاده بود او را کور و انتسابش را به صفویه تکذیب کرد. اما مصطفی خان دستگیر شد و کریم خان پس از آنکه او را بدین کارهای کودکانه سخت تحقیر و سرزنش نمود به دست نظر علی خان زندش سپرد تا «در قید نظر بدارد».

شکستی سخت بر اثر غروری سخت

وقتی دستگاه سلطنت پوشالی سلطان حسین میرزا فرو ریخت و آن شیر برفین آب‌شد، آزادخان افغان روی‌به مراجعت نهاد. کریم‌خان به دنبال وی روان شد به همان سرعت که در تعقیب محمدحسن‌خان رفته بود. آزاد خان که ازمخالفت سرداران آذربایجان ترسان بود وازترس شمشیر زندیه گریزان، به هیچ وجه راه به جایی نمی‌برد. درنتیجه به فکر کنار آمدن با کریم‌خان افتاد وبرای این‌منظورچند نفر به‌همراهی قاضی شیخ‌الاسلام به نزد خان زند فرستاد ومؤدبانه پیغام داد که «مارا طاقت جنگ و سر ستیز با دلیران زندیه نیست و اگر از راه مروت و اقتضای فتوت ما را بخشیده متعرض‌احوال نگردند، شکر گزارخواهیم

بود . » کریم خان درجواب گفت : «بخشیدن درصورتی خواهد بود که آزادخان با سرداران به حضور آید و عرض اطاعت نماید . »[۱] هرچند نمایندگان آزاد خان خواستند که خان لر تعدیلی درپیشنهادهای تحقیرآمیز خود کند، این بارهم کریم خان زیر بار نرفت وآزادخان‌وسپاهش بناچار دل بر مرگ نهاده تصمیم به جنگ گرفتند و چون او و سپاهش همگی دست‌از جان‌شسته بودند، یکباره بر سپاه کریم خان‌حمله‌بردند. کریم خان به سختی شکست خورد و سپاهش تار ومار گردید واوخودبا معدودی ازلشکریان به همراه شیخ‌علی‌خان ومحمدخان بی‌کله به‌طرف پیری و کمازان حرکت کرد. سرداران زند درآنجاماندند و کریم‌خان خود به اصفهان رفت .

بعضی از مورخین علت شکست کریم خان را کناره گیری شیخ علی‌خان و محمدخان از میدان جنگ نوشته‌اند زیرا این دو با جنگ با آزادخان موافقت نداشتند ولی چون تمام استدلالاتشان را کریم‌خان ناشنیده گرفت و رأی آنان را محترم نشمرد، آن دو سردار در ابتدای جنگ ازمحار به خودداری نمودند .

آزادخان پس از چندی به حیله ونیرنگ بر سرداران زند دست یافت وکلیهٔ‌افرادآن جمع رشید ولی ساده لوح ومتهور را گرفت وآنان را که پانزده شانزده نفربودند باکنده و دوشاخه به‌علم خان پسرعموی خود سپرد تا به قلعهٔ ارومیه برده نگهدارد . اموال فراوانی را هم که ازین جنگ حاصل کرده و از خوانین زند به زور گرفته بود ، همچنین

۱. مجمل‌التواریخ گلستانه .

زنان زندیه من‌جمله مادر کریم خان ومادر شیخ علی خان وهفتصدسوار وی به ارومیه فرستاد و خود به عزم تصرف اصفهان حرکت کرد. کریم خان که یارای مقاومت با وی نداشت، به جانب شیراز عزیمت کرد.

بازهم غارت اصفهان

مردم اصفهان خواه ناخواه گردنکش جدید الورود را استقبال کردند و وی را به داخل شهر بردند، زیرا در کف شیر نر خونخواره‌ای چون او غیر تسلیم و رضا چاره‌ای نبود. حتی امرا و وزراء وخوانین و تمامی لشکر وی‌رانیز در خانه‌های‌خود جادادند. آزادخان‌دراصفهان، پایتخت‌سلسلهٔ‌صفویه بساط‌سلطنت گسترد وطبق‌نوشته مؤلف‌رستم‌التواریخ با همان تشریفات «پادشاهان بدیوان خانه نشست» و زین وبرگ‌مرصع به مروارید بر اسب افکند و به آیین نادری «سوار شد» ودرطرف دست راست وچپ خویش سی چهل شاطر و چاوش با عصاها و چماقهای‌سیمین راه انداخت و سربازانش آنچه مانده بود غارت کردند و به‌جهت‌یراق (ساز وبرگ لشکر) آنچه به دست‌شان رسید بردند ویك‌بار دیگر مردم از زن ومرد و کوچك وبزرگ وتوانگر وفقیر لگدکوب اجامر واوباش و زیردست افغانها گردیدند.

در همین مدت اقامت در اصفهان بود که آزاد خان به عنوان علامت استقلال و سلطنت به نام خویش سکه زد. نقش سکه او این‌بود:

تا که آزاد در جهان باشد　　　　سکهٔ صاحب الزمان باشد

بلوك و نواحی اطراف اصفهان نیز از تجاوز و تعرض افغانها

مصون نماند . ناحیه سمیرم نیز پایمال سم ستوران فتحعلی‌خان افشار سردار آزادخان شد و اموال مردم به غارت رفت و زنان و فرزندانشان به اسارت درآمدند .

مرغ از قفس پرید

علم‌خان دستور داده بود که درموقع فرودآمدن دلیران زند را با کنده و دوشاخه درپشت خیمهٔ او نگهدارند و کسی نزد آنها نرود و در موقع حرکت هم به‌هر کدام از آنها الاغی‌جهت سواری دهند زیرا اگر می‌خواستندآنها را با دوشاخه پیاده حرکت دهند حرکت اردو مشکل می‌شد . البته سواران رکابی ، این جمع پانزده نفری را درمیان گرفته بودند . زنان این افراد نیز همراه اردو بودند . پس از طی سه منزل‌در منزل چهارم به نام زاغج که باز به همان وضع مردان را سوار الاغها کردند وزنها هم با مردها می‌رفتند و به همین جهت سرداران افغان قدری کناره گرفته بودند . در بین اسرای زندیه یکی هم صادق خان برادر کوچك محمدخان بود . وی چون قدی کوتاه و رویی زشت‌داشت افغانها اورا غلام محمدخان تصور کرده و برای خدمت به محبوسین او را زنجیر نکرده بودند . بیچاره «خان» که با پای برهنه مجبوربود راه برود ، پایش ازخار وسنگ مجروح‌شده بود و افتان وخیزان و گریه‌کنان به دنبال‌کاروان اسرا می‌رفت .

درمنزل‌بعد، باز اسرا وزنها را در کنار خیمهٔ علم خان‌روبه‌آفتاب نشاندند و مستحفظین هم دورتر ، از اسبان پیاده شده به استراحت پرداختند . سایر افراد هم از شدت گرما وخستگی راه به‌خواب رفتند. محمدخان که براثرساده‌لوحی‌باعث دستگیری‌سایرین‌شده وبه همین‌جهت

بیش ازهمه در فکر جبران خطای خود بود، برادرخود صادق‌خان را صدا کرده آهسته بدو دستور داد که کاردی یا قطعه آهنی یا اگر پیدا نشد حداقل تکه استخوانی پیدا کند. صادق‌خان استخوانی یافته به دست محمدخان داد وچون اردو قصد حرکت داشت، افغانها اسرا واسبان را بایك میخ بیشتر به‌زمین محکم نکرده بودند، محمدخان نخست بااستخوان میخ زنجیر خودرا کند وسپس استخوان را به شیخ‌علی‌خان داد وهمگی بدین نحو میخها را کنده و دو شاخه ها را دور نموده به روی اسبها پریدند و شکرعلی‌خان زند با شمشیری که درجوال آرد پنهان کرده بود به‌سراغ علم‌خان رفت واورا که ازخواب پریده و به قولی در حین وضو گرفتن بود ازپای درآورد. سایر دلاوران زند نیز در اردو افتادند وفریاد زدند که کریم خان رسید. افراد خواب آلود سپاه افغان به یکبار متوحش شده روی به فرار نهادند. در این هنگام زنان زندیه نیز که در حدود پنجاه نفر بودند باچوب خیمه و دگنگ وهرچه به دستشان رسید برسر مستحفظین اموال آزاد خان ریخته آنان را مجروح کردند و اموال و اجناس را برقاطرها بار کرده به مردان خودخبردادند ومردان دلیر زند، زنان واستران حامل اموال را جلو انداخته به کوه زدند واز بی‌راهه به چمچال رفتند وازآنجا به طرف بروجرد راهی شدند و کریم خان را به وسیلهٔ قاصد از حال خود آگاه کردند. در شرح آزاد شدن اسیران، بعضی ازمورخین نوشته‌اند که رهانیدن مردان از زنجیر کار زنان بود و این شیرمردی را آنان کردند. بدین نحو که مادر شیخ علی خان خود را به فرزند رسانیده او وسایردلیران را از بند نجات داد ویك شمشیرو دو طپانچه را که زنان پنهان کرده بودند بدیشان داد.

بازهم شکست

کریم‌خان خودرا به نزد دلاوران ازبند رسته رسانید. ایلات‌دور ونزدیك‌بار دیگر به دوراو گردآمدند. کریم‌خان به سران ایلات گفت که پیش ازرسیدن آزادخان باید زنان واموال و گاو و گوسفند ها رابه جای امنی منتقل کنند و خود با خیال فارغ با دشمن روبه رو شوند. ولی همراهان اوهریك به عذری متشبث‌شدند که ناگاه خبرورود لشکر افغان به‌دوفرسخی رسید.

افراد ایلات زن وفرزند و گاو و گوسفند خود را به بالای تپه‌ای دور ازجاده کشاندند وخودنیز برای دفاع ازآنها درهمانجاقرار گرفتند و کریم‌خان ویارانش نیز به‌خاطر دوستان خود با زنان‌خویش‌در بالای آن تپه موضع گرفتند.

فردای آن‌روز درین منطقه که مجاور ناحیه دوآب سیلاخور بود جنگ‌در گرفت وهمان‌طور که کریم خان پیشبینی کرده بود آزاد خان پیروزشد زیرا افرادایلات همه‌درفکر بیرون‌فرستادن گاو و گوسفند وزن وفرزند ازمنطقهٔ جنگ‌بودند وبرای مبارزه با دشمن تلاش نمی‌توانستند کرد؛ بخصوص که وجود این‌عوامل دست‌وپا گیر مانع کوشش‌دیگران نیز بود. در این جنگ یکی از دلیران زند به نام کمر خان که بسیار شجاع بود کشته شد و اگر جسارت و شجاعت کریم خان نبود شاید سایرین هم زنده نمی‌ماندند. براثر حملات شدید آزاد خان، افراد زندیه متفرق شدند و کریم‌خان با اسکندرخان برادر مادری خویش و متعلقانش به شیراز رفت و محمدخان و شیخ علی خان به طرف چمچال

گریختند .

مهمانی خان بختیاری

این جمع مدتی در کوهستانها سرگردان بودند تا علی‌مردان‌خان بختیاری که درمیان ایل چهارلنگ ودر آن نزدیکی منزل داشت از وجود آنان آگاه گردید و سه هزار سوار ظاهراً به‌عنوان احترام و استقبال و باطناً به قصد آوردن آنان فرستاد. فرماندهٔ سواران از در مسالمت درآمد و دلاوران زند که چاره‌ای جز اطاعت نداشتند همراه او به مهمانسرای علی‌مردان‌خان رفتند . خان بختیاری به امید آنکه کریم‌خان را به‌دست آرد ، از آنان دلجویی تمام و پذیرایی شایان کرده شیخ علی‌خان که به منظور او پی‌برده بود ازهمین امر استفاده کرده به بهانهٔ آوردن کریم‌خان ازخان بختیاری اجازه گرفته از«مهمان‌سرای»خان ، خودرا بیرون انداخت . چون‌مدتی ازرفتن وی گذشت‌واز آمدن کریم خان اثری‌پیدا نشد ، علی‌مردان‌خان وهمراهانش درصدد برآمدند که این‌جمع را که بازوی نیرومند کریم‌خان بودند یك‌جا بگیرند وبه آزادخان بسپارند و خود زنان و اموال ایشان را تصاحب کنند و چنین قرار دادند که در هنگام ملاقات باسران زند یکباره برسر آنان بریزند وهمه‌را در زنجیر کشند .

سرداران زند که ازین نیرنگ بویی برده بودند در صدد چاره برآمدند . محمدخان بی کله نقشه‌ای کشید وبه‌امیران زند گفت خان که‌آمد من‌تنها نزد او می نشینم وشما به‌عنوان ادب درپشت سرسرداران‌او بایستید وچون من کلاه ازسر برداشتم دست آنان‌را ازپشت بگیرید. من

خود دانم با علی‌مردان‌خان.

خان بختیاری با چند صدنفر عازم ملاقات سران زندیه شده بود ولی‌محمدخان پیغام داد که اگر به دیدن می آیید خود باسرداران بیایید واگر برای کشتن است که ده‌نفر کافی است. علی‌مردان‌خان که‌حریفان را در چنگ خود می‌دید، تنها باچهار سردار و عده‌ای غلام با تفنگ چخماقی آمد. زندیه به دستور معهود همه جز محمد خان، ایستادند و وقتی علی‌مردان‌خان ایشان را تکلیف به نشستن کرد محمدخان گفت: «درخدمت ایستاده‌اند» خان‌بختیاری هم این تعارف را خواه ناخواه به ریش گرفت‌ونشست وشروع به‌صحبت کرد. لحظه‌ای نگذشت که محمد خان کلاه ازسر برداشت ودر یك‌لحظه‌زندیه دست‌چهار سردار همراه‌خان بختیاری را ازپشت گرفتند ومحمدخان بی کله هم‌خنجر خان بختیاری را از کمرش کشید واورا برزمین زده سرش‌را برید ودستورداد که چهار سردار کت‌بسته‌را جلو انداختند وسپس همگی با زنان به‌راه افتادند وبا دلیری تمام‌راه خودراازمیان تفنگچیان دشمن باز کردند وهمین‌رشادت باعث‌شد که دراندك‌مدتی افراد فراوانی ازایلات‌مختلف منجمله‌تعدادی ازطوایف‌شقاقی به دورمحمدخان گردآیند واوبااین‌جمع به کرمانشاهان رفته قلعهٔ شهر را به کلی خراب و توپها و مخازن باروت را غرقه درآب کرد.

جنگ قمشه

قمشه همان شهری است که امروزه شهرضا خوانده می شود و بر سر راه اصفهان بـه شیراز واقع است در سیزده فرسخی اصفهان. مردم

این‌شهر که ننگ اطاعت آزادخان افغان سنی مذهب را برخود نمی‌پسندیدند با اواز درمخالفت درآمدند . آزاد خان نیز فتحعلی خان افشار ارومی راکــه مردی سختگیر و بیرحـم ، و شاید به واسطه همین صفات ، همه‌کارهٔ او بود با فوجی از افغان و اوزبك و بلوچ بر سرمردم قمشه فرستاد .

یك علت مهم مخالفت مردم قمشه با آزادخان پشتگرمی آنان به کریم‌خان و برادرش اسکندرخان بود اینان که نخست قصد عزیمت به شیراز داشتند به علت مخالفت حاکم شیراز از نیمه راه برگشته و با دویست سیصد سوار که برای آنان باقی مانده بود به عملیات ایذایی و جنگ و گریز و به اصطلاح زمان «قزاقی» پرداختند . تعداد کم سپاه آنان و سبکی اسلحه ایشان وسیله‌ای شده بود که قوای آزاد خان بر ایشان دست نیابند و آنان هر لحظه از کوهی به کوهی واز دشتی به‌دشت دیگر می رفتند و چون مرکز عملیات آنان منطقهٔ قمشه و اطراف آن بود ، توانستند مردم این منطقه را نیز به مخالفت با آزاد خان وادارند .

چون تعداد افراد کریم‌خان بسیار کم بود وسپاه آزادخان بسیار زیاد ، اسکندر برادر کریم‌خان دست به عمل تهورآمیزی زد و خواست تا با یك حملهٔ شجاعانه به قلب سپاه خصم ، سپهسالار دشمن را از پای درآورد تا شاید با قتل وی سپاه عظیم ومتراکم وی متفرق شود و منظور خودرا نیز به کریم‌خان بیان داشت و گفت درصورت عدم توفیق من تو باید هر چه زودتر بگریزی تا فرصت جبران باقی ماند . این بگفت و به میان لشکر دشمن شتافت . لشکر مخالف از دیدن آن یکه سوار

که چنین جسورانه به قلب سپاه خصم می آمد تصور کردند که اوحامل نامه یا پیغامی ازجانب کریم‌خان است. اسکندرخان‌شخصی را که‌آزاد-خان تصور کرده بودچنان بانیزه زد که نیزه ازطرف‌دیگر بدنش‌بیرون آمد. سواران او را احاطه کردندو او بدیشان حمله برد و خودرا به دلاوری بیرون انداحت ، ولی دشمنان اورا هدف گلولهٔ تفنگ کردند. اسکندر مجروح و خون آلود چندان رفت که خود را به کریم خان رسانید وهمچنان برخانهٔ زین ، به‌کریم‌خان گفت کسی‌را کشتم ، اگر آزادخان باشدکار برمراد است‌و اگرنه صرفه در جنگ نیست ، فکر خودکن . یك‌لحظه بعد اسکندر از اسب به زیرافتاد وجان داد . مرگ او بسیار بر کریم خان سخت افتاد . زیرا او بدین‌مرد که برادر مادری او بود به‌علت شجاعت وقدرتش علاقهٔ فراوان داشت . کریم‌خان به‌هر نحو که بود جسد اورا به‌خاك سپرد و روی ازمعرکهٔ جنگ بگردانید تا زنها را به‌جای امنی برساند . دراین‌هنگام این‌مرد لرچنان قدرت و استقامتی به‌خرج داد که مایهٔ تحسین دشمنان خود گردید وبه‌هرزحمتی که بود توانست زنان و کودکان خود وسایر افراد زند را به سلامت به مأمنی برساند . شاید بتوانیم شرح دلاوری وی را درین سفر جنگی در جای دیگر بازگو کنیم .

تو می‌بری بختم نمی‌بره

درطی همین سفر پرمخاطره وجنگ و گریز یك بار دلاوری به نام عبیدی بهادر اوزبك ازسپاه فتحعلی‌خان ارومی افشار بانیزه به‌کریم خان حمله‌برد . پهلوان زند باشمشیر نیزهٔ اورا شکست وباهمان شمشیر

چنان بر کتف او زد که شمشیر از زیر بغل او بیرون آمد و سرو دست او برخاك افتاد. کریم خان که با همهٔ دلاوری خود را آوارهٔ کوه و دشت می‌دید با تلخی تمام شمشیر را بوسید و به همان زبان سادهٔ لری خود گفت «تو بری بختم نی بره» وهمین مضمون را مرحوم فتحعلیخان صبا به‌شعر آورده و گفته:

همی رفت ومی گفت پژمان به تیغ   تو بری وبختم نبرد، دریغ

جنگ خشت

کریم خان به جنگ و گریز سراسر ناحیهٔ بختیاری و کوه‌ـ گیلویه و شولستان را طی کرد و درنواحی قصبهٔ خشت توقف نموده اما آزادخان در تعقیب او بود. خان افغان نخست فتحعلیخان را به عنوان نمایندهٔ خویش به شیراز فرستاده عبدعلی خان دشتستانی چون از زمان حکومت گذشتهٔ فتحعلیخان درفارس (۱۱۶۲) بااواختلاف شدیدی داشت، علی‌رغم وی با کریم خان نزدیك شد ودرحدود سه‌چهارهزار نفر ازمردم دشتستان به‌دور دلاور زند جمع شدند واندکی بعد تفنگچیان کازرونی هم بدو پیوستند.

آزاد خان که به دنبال فتحعلی خان وارد شیراز شده بود، پس از رفع خستگی روانهٔ کازرون شد و از آنجا به سوی قصبهٔ خشت روی آورد. درین جنگ، افاغنهٔ مغرور دریك دربند کوهستانی، گرفتار سپاه کریم‌خان شدند وتفنگچیان دشتستانی و کازرونی چندان منتظر ماندند که همهٔ سپاه خان افغان وارد «تنگ» شدند و آن گاه آنهارا به گلوله بستند. آزادخان باچند نفر توانست بگریزد ولی کلیهٔ اثاثه و اسباب واموالی

را که فراهم آورده بود از دست داد . وی از آنجا به شتاب تمام نخست به شیراز و سپس به اصفهان رفت تا بار دیگر تدارك جنگ با خان زند ببیند ولی خبر حرکت محمد حسن‌خان به عراق او را مجبور کرد که اصفهان را رها کند .

فتح شیراز

کریم خان پس از این فتح ، تفنگچیان دشتستانی را مرخص کرد وخود به شیراز شتافت . ولی برخلاف انتظار درهای شهررا به‌روی خود گشاده نیافت. زیرا صالح‌خان بیات به امید رسیدن کمك آزاد خان از باز کردن درهای شهر خودداری می کرد . تااینکه پس ازانتشار خبر حملهٔ‌محمدحسن‌خان به‌عراق ورفتن آزادخان ازاصفهان که امید رسیدن هرگونه کمکی از طرف خان افغان نقش بر آب گردید و جمعی از اهالی شهر دلاوران زند را از راه دروازهٔ اصفهان به شهر آوردند و شیخ علی خان حاکم شهر صالح خان بیات را در زیر ضربات چوب ـ دستی کشت . فتح شیراز روز سیزده صفر سال ۱۱۶۸ هجری اتفاق افتاد .

در همین روزها بود که محمد خان بی کله ، دلاور زند ، پس از کشتن علی مردان‌خان بختیاری و انهدام قلعهٔ کرمانشاهان باردیگر به خدمت‌خان زند رسید ومورد ملاطفت کریم‌خان قرار گرفت.

محمدحسن‌خان کل (کچل)

دوره دورهٔ گردنکشی و لشکر کشی بود. خان قاجار هم پس از

آنکه یك چند در مازندران و استرآباد بدون منازع حکومت کرد ، بالاخره نتوانست می خوردن حریفان را تنها ناظر و شاهد باشد بلکه خواست خود نیز از جمع حریفان بلکه سلطان ایشان باشد و شایدنیز علت حرکت اونامه‌هایی بود که ازمردم ستمدیده ایران بدو می‌رسید . زیرا این‌جنگها ولشکر کشیها وفتوحات و شکستهای این و آن موجب شده بود که مردم بر جان و مال خود اطمینان نداشته باشند و از روی بی‌اطمینانی به آینده نتوانند سنگی را روی سنگی بگذارند . هر روز موجی تازه ازبلایا بر سر این مردم سیه روز می ریخت و آنان را به این فکر می انداخت که دست به دامان گردنکشی تازه بزنند به امید آنکه مگراو بتواند گردنکشان پیشین‌را از میدان بدر کند.

محمدحسن‌خان در ایران شمالی ومرکزی و خراسان سرشناس بود. پدرش فتحعلی‌خان از رؤسای قاجاریه بود که شاه‌طهماسب دوم را از اصفهان بدر برد وخواست برای او درشمال ایران سپاهی فراهم آورد و شهرمشهد را از ملك محمود بگیرد وخود همه‌کارهٔ شاهزادهٔ بی کفایت و عیاش صفوی شود . اما نادر بدو مهلت نداد و با تردستی و قدرت تمام آن رقیب متشخص و ارزنده را سر به نیست کرد و از گردونه بیرون انداخت (۱۱۳۹ه‍ ق).

محمد حسن خان پسر این شخص ، به همین‌جهت در تمام مدت سلطنت و قدرت نادری دور از ایران و در میان طوایف ترکمان پیش خالوی (دایی) خود به سر برد ودر طی این مدت بیست ساله سختیهای فراوان کشید به‌طوری که مدتها تنها غذای‌او گوشت شکار بود و کلاه بر سرش‌ازعرق پوسید وچندان بی کلاه در زیر آفتاب سوزان‌دشت‌ترکمان

ماند که موهای سرش ریخت و به‌محمدحسن‌خان کل (کچل) معروف‌شد تا اینکه نادر کشته شد، وعلی‌شاه برجای اونشست وچون او می‌خواست نشان دهد که ستمدیدگان دورهٔ نادری را نوازش می کند خان‌قاجار را نزد خویش خواند و اورا منصب ایشیك آقاسی باشیگری یعنی تقریباً سمتی مانند وزیردربار داد. اما چون محمدحسن‌خان ازحسد درباریان و تلوّن مزاج علی شاه ایمن نبود ، پس از چند روزی به استرآباد گریخت و در عرض راه مقداری از خزانهٔ دولتی را غارت نمود . این عمل باعث خشم علی‌شاه گشت و به دنبال او شتافت . محمد حسن خان باز همچون روزگار گذشته به صحرای ترکمان پناه برد . اما علی شاه بر اولاد او دست یافت و ارشدآنان را به نام محمد خان مقطوع النسل کرد واین پسر همان است که تقدیر برپیشانی او رقم سلطنت وتشکیل سلسلهٔ قاجاریه زده بود .

در دورهٔ سلطنت شاهرخ، خان فراری قاجار به استراباد بازگشت وشاه‌سلیمان‌اورا حکمرانی‌استرآباد داد. اماپس‌ازکورشدن شاه‌سلیمان وی رشتهٔ ارتباط خودرا باخاندان افشار که اولاد قاتل‌پدرش بودندقطع کرد و دراسترآباد ومازندران حکومتی بالاستقلال‌پیش گرفت ودرسال ۱۱۶۵ به گیلان نیزحمله‌برد وآن ناحیه را خراجگزار خویش‌ساخت. سال بعد کریم‌خان را نیز به نحوی که گذشت در هم شکست و در سال ۱۱۶۸ بار دیگر به گیلان که در جزو متصرفات آزادخان درآمده بود هجوم برد وبرسپاهیان‌آزادخان غالب‌آمد وچون آزادخان شخصاً به جنگ وی شتافت‌بازهم فاتح‌شد وخان افغان شکسته کلاه و گسسته کمر به رشت وسپس به‌قزوین گریخت . سال بعد محمدحسن‌خان قاجاربرای

از پا در آوردن رقیب افغانی از راه موغان به آذربایجان رفت و به ارومیه (رضائیه فعلی) پایگاه دشمن حمله برد و شهر را در محاصره گرفت .

آزادخان به عجله ازقزوین برای نجات پایگاه سیاسی و نظامی خویش به ارومیه حرکت کرد و وقتی رسید که قاجاریه شهر را درمحاصره گرفته بودند . جنگ سختی بین دو خان یکی « افغان » و دیگری «ترکمان» در گرفت و چون شهباز خان دنبلی و دیگر سرداران شیعی مذهب ناگهان جانب مخدوم خویش آزاد خان را رها کرده به محمد-حسن‌خان قاجار پیوستند ، آزادخان به سختی شکست خورد و متعاقب این شکست جاودانه ازمیدان سیاست وجنگ خارج شد .

بدنیست دراینجا قدری ازجریان تاریخ پیش افتیم وپایان کار آزاد-خان‌را ذکر کنیم .

وی اصلا آزادبیك پسر سلیمان غلجایی ازافغانهای کابل بودوزنش دختر اشرف افغان . لقب خانی را وی از ابراهیم شاه گرفته بود . پس ازشکست ابراهیم شاه وی برقلعهٔ ارومیه دست یافت ونیمی باسیاست وبر اثر ازدواج بادختران امرای گرجی وترك ونیمی به زور وضرب شمشیر قدرتی حاصل کرد وبا همین قدرت بود که چندصباحی چون میر نوروزی بر اصفهان و گیلان وفارس حکم راند و به‌نام خویش سکه زد. تااینکه محمدحسن‌خان دستگاه سلطنت اورا برهم زد. پس ازاین شکست، وی ازراه کردستان به بغداد رفت واز سلیمان‌پاشاحاکم بغداد کمکی‌ارزنده گرفت وخواست به‌آذربایجان‌باز گردد . ولی‌فتحعلی‌خان افشار سردار ومعتمد سابق وی که خود صاحب ادعا شده بود در جلو آزادخان ایستاد واورا شکست داد وآزادخان پس ازاین بدبختیهای متوالی آوارهٔ کوه و

دشت گردید تا اینکه به‌پناه ارگلی‌خان والی گرجستان رفت و درآنجا بود تا کریم‌خان به‌آذربایجان آمد و با ارسال نامه‌های محبت‌آمیزاو را به‌نزدخویش‌خواند .

آزاد خان از بد حوادث روزگار پناه به دشمن دیرین برد زیرا بزرگواری وبزرگ‌منشی او را میدانست. کریم‌خان اورا گرم پذیرفت و به‌قول گلستانه از راه لطف ازو جویا شد که تا کنون در کجا بودی خان افغان ازروی تواضع یا چاپلوسی گفت : «این‌سگ در بیابانها می‌گردید وا کنون به خانهٔ کریم پناه‌آورده است .» سردار زند را از تأثر حال‌بگردید واورانوازش کرد وپنجاه نفر ازجماعت زندیه رامعین‌نمود که همیشه در کشیك او بوده خدمت او را بجا آورند . سپس به قدر ضرورت خیمه و اسباب و رخت و دستگاه بدو داد و سیصد وشصت‌تومان هم از خزانه برای وی مقرری معین کرد . از آن‌پس وی‌همراه وملازم رکاب کریم خان و ندیم مجلس وی بود و سالیان دراز با عزت تمام در شیراز بزیست تا در سال ۱۱۹۵ یعنی نزدیك دو سال بعد ازمرگ کریم خان، درهمان شهر به‌مرض خناق در گذشت وجسدش را برحسب‌وصیت وی‌به‌کابل بردند .

بازهم شکست

کریم خان که اصفهان را خالی دیده‌بود؛ بار دیگر پس‌از رفتن آزادخان به اصفهان وارد شد وچون شنید که محمدحسن‌خان به عراق روی‌آورده است ، شیخ‌علی‌خان ومحمدخان زند را با پانزده‌هزارسوار برسرراه خان قاجار به عراق فرستاد ، خوانین زند دراین‌جنگ که‌در

نواحی کزاز روی‌داد به سختی شکست‌خوردند ، شیخ‌علی‌خان که‌مردی مدبر وعاقبت‌اندیش‌بود توانست خود را ازمیدان جنگ بیرون اندازد ولی محمدخان بی‌کله دستگیر و به استرآباد گسیل شد . در دوران اسارت وی یك بار موفق شد که از زندان بگریزد اما چون به منطقهٔ جنگلی استر آباد آشنایی نداشت دوباره دستگیر شده به قتل رسید و بدین سان دفتر زندگانی پرماجرای آن مرد دلیر و «بی کله» به پایان رسید .

کریم‌خان پس از این شکست سرداران ، خودبشخصه به جنگ رقیب رفت .

جنگ در گلون‌آباد چهار فرسخی اصفهان درگرفت و باز هم نسیم‌فتح برپرچم‌خان قاجار وزید و کریم‌خان‌چنان ازبرابراو گریخت که تا شیراز عنان بازنکشید .

شهر قحطی‌زدهٔ اصفهان

این‌شهر که درطی‌چندسال وبخصوص درسه چهارساله اخیرمیدان جنگ امرای کردنکش شده بود، براثر همین‌جنگها و زد وخورد های ترك ولر وافغان نتوانسته بود برای قوت مردم‌سیه روز خود نان تهیه کند تا چه رسد برای سپاهیان گرسنهٔ «خان قاجار» . درشهر چنـان قحطی افتاده بود که هرروز عدهٔ زیادی ازپای درآمدند و با این حـال سپاهیان فاتح از مردم وحشتزده وبه‌جان رسیدهٔ اصفهان تقاضای نان و گوشت می کردند . خوشبختی اصفهانیان تنها درین‌بود که خان جدید مدت درازی سایه برسرآنان نیفکند ودرآغاز فروردین سال ۱۱۶۹ه ق

به‌طرف شیراز وخطهٔ فارس رفت ولی کاری ازپیش نبرد وچیزی غیر از دله دزدی وغارت یکی دو بلوك عایدش نشد تا آنکه خبردار گردید که آزاد خان باز از آذربایجان قصد عراق دارد . خان قاجار به عجله بـه راه افتاد وازفارس وحتی از اصفهان دست کشید و از راه کاشان خود را بـه خوار و ورامین رسانید واز آنجا به مازندران رفت. او ازاصفهان بیرون رفت ،آزادخان جای او را گرفت . مردم هنوز ازدست او نجات نیافته بودند که به چنگ بدتر ازاو افتادند . آزادخان هم از آن مردم قحطیزده باز سیورساتی گرفت و به قصد تصرف مازندران، اصفهان و اصفهانیان را با بدبختیهای گوناگونشان به‌حال خود رها کرد . اما ازراه فیروز کوه جرئت رفتن به‌مازندران نیافت بلکه به قزوین رفت واز آنجا به گیلان حمله برد ودر آنجا مستقرشد.

اما اصفهان مصیبتزده هنوز نفسی نکشیده بود که دوباره گرفتار شد وهرروز«خانی» به‌دنبال «خانی» به آن شهرروی می آورد (۱۱۷۰ھ)؛ توضیح آنکه پس ازرفتن «خان‌قاجار» و«خان‌افغان» بلافاصله «خان‌لر» یعنی‌شیخ‌علیخان ازجانب کریم‌خان واردشهرشد. هنوز اوجا گرم‌نکرده بود که محمد حسن خان ازفتح گیلان و تسخیر ارومیه فراغت یافت و آزادخان را ازصحنهٔ مبارزات سیاسی ونظامی بیرون کرد وخود به قصد تصرف عراق روی به اصفهان نهاد (۱۱۷۱ ھ) . معروف است که کولی وقتی کولی دیگر را می‌بیند کوچ می کند . خان « لر » هم وقتی خان «ترکمان» را دید به‌شیراز کوچ کرد .

مهمان مزاحم

دورهٔ استقرار محمد حسن خان در اصفهان بر مـردم این شهر

تنگدست وقحطیزده بسیار گران تمام شد . در عین فقر و بدبختی باز اصفهان مجبور به پذیرایی ازمهمان زبان نفهم ومزاحمی گردیده بود . طبق نوشتهٔ میرزا صادق نامی ، سپاه قاجار برای تهیهٔ غذای افراد و علیق‌اسب سربازان‌وسایر مایحتاج برمردم‌بیچاره بسیارسخت‌می گرفتند و با وجود آنکه غلات را که کمیاب و ملاقاتش به خیال وخواب بود خرواری به مبلغ ده تومان داد وستد می‌نمودند، هرروزه به قدر پانصد خروار غله ومقدارخطیری‌روغن، گوسفند وبرنج وقند به‌جهت سیورسات واخراجات‌آن سرکارضرورت داشت ورعایای بیچاره را که از سرانجام قوت عیال خویش عاجز بودند به مهم آن مبلغ خطیر که هر گزخیال آن به‌خاطرشان خطور نمی کرد تکلیف می‌نمودند وآن بی نوایان هر روز ازصدمهٔ محصلین وداع جان‌شیرین می کردند وسرانجام به‌هیچ‌وجه صورت حصول نمی‌بست .

مشاورهٔ خان

مردم‌آه دربساط نداشتند ولشکرخان هم گندم، وروغن وبرنج و گوسفند می خواستند . خان برای یافتن راه حل عده‌ای را به مشاوره دعوت کرد .

دراین‌مجلس بنابرنوشتهٔ مؤلف رستم التواریخ امیر محمد سمیع کارخانهٔ‌آقاسی که خودبه «خان» نامه نوشته واورا ترغیب به‌آمدن به اصفهان کرده بود سه‌پیشنهاد کرد :

اول اینکه: «به‌جهت‌تهیهٔ اسباب وآلات لشکر وزر وسیم‌مسکوك» که « بر سبیل وجوب » مورد احتیاج خان بود « چند نفر از رؤسا و

کدخدایان واکابر واعیان شهر وبلوکات وتوابع که صاحب دولت ومکنت وسامان باشند» احضارشوند واسامی ایشان را به‌طوماری بنویسند و «هر یك از ایشان به‌قدر استطاعتشان مبلغی معین به زیر اسم بنویسند و ازوی بدون عذرپذیرفتن اخذ نمایند.»

دوم آنکه: چون دوسال است که در اصفهان وبلوکات و توابعش زراعت نشده وبذر نایاب است، از خراسان و ری و گیلان و مازندران بذر وعوامل به اصفهان آورده شود. سوم اینکه: فقرای کار ازدست رفتهٔ اصفهان را به‌اغنیا وصاحبان سرمایه بسپارند والتزام نامچه‌ازایشان گیرند که ایشان‌را نگاهداری نمایند تاهنگام ورود غله.

پیشنهاد اول مسلماً اجرا شد. زیرا محمدحسن‌خان پس ازتهیهٔ ساز وبرگ کافی به‌جهت تعقیب کریم‌خان که در شیراز متحصن شده بود حرکت کرد. پیشنهاد سوم هم محتمل است که اجرا شده باشد زیرا خرجش از کیسهٔ دیگری بود و«فتوت» خان فقط درهمان گرفتن التزام نامچه بود والامخارج را اغنیا می‌بایست بدهند. اما پیشنهاد دوم ظاهراً هیچوقت اجرا نشد زیرا پیازمحمدحسن‌خان اصلادر اصفهان ریشه‌نکرد تا بذری وعواملی برسد. هفت هشت ماه در اصفهان ماند تا سرما تمام شد وخان رو به شیراز نهاد؛ چه، دراصفهان دیگردانهٔ گندمی‌هم‌نمانده بود.

جنگ شیراز

کریم‌خان که نیروی جنگی خودراکافی برای جنگ رویا روی باخان قاجار نمی‌دانست، خندق شیراز راآب انداخت و بارو را محکم

کرد وخود درپس دیوار خزید .

سپاه قاجار اطراف شیراز را محاصره کردند و راه آذوقه را بر شهر بستند . اما خطهٔ فارس درین چند سال دستخوش بلا و هجوم متوالی گردید و زراعتی فراوان به‌بار نیاورده بود لذا قشون مهاجم نیزدرمضیقه بودند ومحمدحسن‌خان بالاجبار هرروز جمعی از سربازان را به دهات اطراف می‌فرستاد تا آذوقه فراهم آرند . اما طولانی شدن ایام محاصره سربازان وی‌را خسته کرده و به‌ستوه آورده بود .

در یکی ازروزهای محاصره ، محمد حسن‌خان عده‌ای را روانه دهات دشمن‌زیاری وممسنی و اردکان کرده و کلیهٔ دواب اردو را که‌بالغ برچند هزار می‌شد برای حمل غله فرستاده بود . ریاست این عده را ابوالقاسم خان نسقچی‌باشی داشت. کریم‌خان که ازین‌واقعه اطلاع‌یافت شیخ‌علی‌خان زند را درتعقیب ابوالقاسم خان فرستاد ، پهلوان زنـد بر قاجاریه فایق‌آمده سردارشان را اسیر کرد وسپس به دنبال دواب رفت و همه را با بارهای فراوان غلات به شیراز رسانید. انتشار این‌خبرموجب وحشت سربازان خان گردید ، زیرا بانداشتن غله وعلیق ، تسخیر شهر را محال وایام محاصره را سخت طولانی می‌دیدند . به‌همین جهت‌اندك اندك ازمحمدحسن‌خان کناره گرفتند وافاغنه اردوی قاجارنیز به کریم‌خان پیوستند (شب۲۳شوال ۱۱۷۲) وامرا هم سنگرها را رها کرده‌راه سلامت درپیش گرفتند. محمدحسن‌خان که ناگاه خود را تنها وبی‌یاور دید به‌عجلهٔ تمام‌اردو ودستگاه سرداری رابه‌دشمن گذاشته راه مازندران درپیش گرفت . در ورود به تهران فتحعلی‌خان افشار وسایرامیرانی که به امید مکنت و ثروتی بدو پیوسته بودند ازو جدا شده به آذربایجان

رفتند . محمد حسن خان با دوازده نفر وارد مازندران شد ، پیش از
ورود او حاکم مازندران افاغنه‌ای را که محمد حسن خان پس از
غلبه بر آزاد خان به مازندران فرستاده بود همه را به قتل رسانیده
بود .

سر بریدهٔ دشمن

کریم خان پس ازضبط اردو واثاثهٔ محمد حسن خان ، بلافاصله
شیخ علی‌خان زند را به تعقیب محمد حسن خان فرستاد . محمد حسن
خان درین هنگام دچار بیوفایی و انتقامجویی مخالفین خود از طایفهٔ
قاجاریه گردید ، به‌طوریکه نتوانست در مقابل سپاه زندیه‌قدرتی فراهم
آورد وهنوز ازجنگ با محمد حسن‌خان قاجار دولو ، که محمد حسن
خان اورا قبلاً به حکومت اصفهان گذاشته بود ، فراغت نیافته بود که
خبرورود شیخ علی‌خان به‌مازندران منتشر شد وعده‌ای ازمخالفان‌خان
قاجاریه دور دشمنان وی جمع آمدند . محمدحسن‌خان با شتاب تمام
به‌مقابلهٔ او شتافته چند روزی به‌جنگ سنگری و قلعه داری پرداخت .
شیخ‌علی‌خان برای اینکه شیر را از کنام بیرون آرد ، قصد حرکت به
استرآباد و رفتن برسر زن وبچه وی کرد. محمد حسن خان به ناچار
ازقلعه بیرون‌آمد و درجنگی که روی داد شکست‌خورد و چون باد به
سوی استرآباد گریخت . این‌جا نیز گرفتار اختلافات ایلاتی‌اشاقه‌باش
ویوخاری‌باش گردیدوخود اونیز خویشان محمدحسین‌خان‌را به‌نیرنگ
کشت وسپس بار دیگر عازم جنگ باشیخ‌علی‌خان شد. جنگ‌دربیرون
اشرف (بهشهر فعلی) درگرفت ومحمدحسن‌خان که با همهٔ شجاعت باز

لشکرش پریشان شده بود روی به‌فرار آورد و به‌سوی استرآباد شتافت. درآن راههای تنگ و پر درخت جنگلهای مازندران تنها راه به‌استرآباد خیابانی بود که شاه‌عباس کبیر ساخته ولی به مرور زمان خراب شده بود. درین راه پل‌شکسته‌ای بود که فراریان میدان‌جنگ برای عبور از آن ازدحام کرده بودند. محمدحسن‌خان خواست اسب خود با پرش به‌زمین نسبتاً هموار و کم درخت کنار پل برساند ولی دست وپای اسب در گل فرورفت وازحرکت بازماند. مقارن این‌حال سبزعلی نام کُرد که قبلا درخدمت خان قاجار بود و بعد به دشمنان وی پیوسته بود با جمعی از قاجاریه یوخاری‌باش سررسید وسردار قاجاررا ازپای درآورد وسراو را بریده نزدشیخ‌علی‌خان برد. اونیز فوراً سررا به نزد کریم خان که در آن‌موقع به تهران آمده بود فرستاد. پس‌از پریشانی کار خان قاجار، شاه اسماعیل ثالث به اردوی شیخ‌علی‌خان پیوست و سردارزند هم: شاه هیچکاره را محترمانه به نزد کریم‌خان روانه تهران کرد.

بدین‌ترتیب محمدحسن‌خان قاجارهم کشته شد و میدان‌را برای خان‌لرخالی گذاشت (۱۵جمادی‌الثانیه۱۱۷۲ه ق). در این‌هنگام‌تقریباً کریم‌خان منازع دیگری‌در ایران‌مرکزی وشمالی وخطه فارس‌نداشت وبرای‌تسلط برایران شمال‌غربی(آذربایجان)چاره‌ای‌جز برچیدن‌بساط استقلال و گردنکشی‌فتحعلی‌خان افشار ارومی سردار لشکر سابق‌آزادخان باقی نمانده‌بود.

نوروز خونین

آن سال مراسم جشن نوروز را کریم‌خان درتهران به جای آورد

وشاید به عنوان دادن عیدی به ایرانیان بود که دستور داد تا بقایای افاغنه را که در اردوی او بودند ، یك‌جا درروز اول عید به‌قتل آورند . زیرا این‌جماعت نزد هر کس که رفته‌بودند به‌اوخیانت روا داشته‌بودند وچنانچه نوشته ابوالحسن غفاری مؤلف گلشن مراد را باور کنیم باید بگوئیم که با کریم‌خان نیز در مقام صفا نبودند ، بلکه قصد طغیان و شورش‌داشتند و وقتی کریم‌خان زند ازین‌توطئه مطلع شد بی آنکه‌ظاهراً به روی خود بیاورد آنان را ازیکدیگر متفرق کرد وعده‌ای را به‌عنوان مأموریت‌به‌مازندران نزد ندرخان فرستاد وعده‌ای‌را به‌سمنان نزد زکی خان وجمعی‌را هم درتهران نگهداشت . به این‌ترتیب از افاغنه قریب هزار سوار با خانواده خود در مازندران بودند و سه چهارهزار افغانی هم با زن و بچه در تهران . در سایر شهرها هم بین‌هزار تا دوهزار نفر زندگانی‌می کردند . کریم‌خان بامنتهای احتیاط ازمدتی‌پیش‌دست‌به‌کار شده ودر کمال اختفا درین‌باب، نامه‌به کلیهٔ عمال‌خودفرستاده روزاقدام را روزاول‌نوروز معین کرده‌بود .

در آن روز کشتار افاغنه شروع شد و کلیهٔ افغانها طعمهٔ شمشیر شدند ومردم نیز درهرجا افغانی دیدند کشتند وتنها زمان‌خان وجمعی‌از همراهانش به‌سبب عجله وبی‌تجربگی ندرخان زودترجریان‌رافهمیدندو جان به‌سلامت بدربردند .

این کشتار افاغنه درحقیقت انتقام ایرانیان از کشتارهای بی‌جهت و وحشیانه‌ای‌بود که افغانها درفارس و اصفهان کرده بودند و عمل کریم خان درحقیقت متمم کارنادر بود. زیرا نادر در جنگهای مهماندوست و مورچه‌خورت و زرقان ناخن و دندان افغانها را در ایران شکست‌ولی

آنها را قلع وقمع نکرد بلکه در اواخر عمر به علت اختلاف سلیقه و مذهب نادر با قزلباشیه ، بار دیگر عنصر افغانی درایران مورد توجه قرار گرفته بود . اما اقدام کریم خان به وجود افغانها در ایران خاتمه بخشید و از آن‌پس در تاریخ ایران داستان دلخراش «افاغنه» به پایان آمد .

عمارات مبارکات

بنا بر تاریخ گیتی گشا ، چون هوای تهران ناسازگار بود خان زند به ییلاق شمیران رفت ودر آنجا با سپاهیانش چادر زد وضمناً دستور داد که تا او درشمیران است ، درتهران جهت وی «عمارات مبارکات» بنا نهند و « عمارتی به جهت خاصه سرکار » یعنی عمارتی خاص شخص وی .

ظاهراً ناسازگاری هوای تهران یکی بر اثر گرمای‌شدیدتابستان بوده و دیگر وجود پشه های مالاریا که موجب تب نوبه می شده و در هنگام وزش باد معروف به شهریار ، پشه های مرداب ها و گندابهای اطراف شهر به‌تهران رانده می‌شدند و افراد را به‌بیماری جانکاه مالاریا مبتلا می کردند ومی‌دانیم که شاه عباس هم در ابتدای کار خود ، هنگام حرکت خود به‌خراسان جهت جنگ با ازبکان، درتهران مریض‌شد و بیماری وی آن‌قدر طول کشید تا ازبکان سراسر خراسان را به‌آتش و خون کشیدند . هشتصد سال پیش هم خاقانی شاعر معروف از عفونت و ناسازگاری هوای ری شکوه‌ها کرده‌است.

درهرحال هوای تهران برای کریم‌خان که فرزند کوهستان بود

وهمیشه درهوای صاف و آزاد وسردمناطق کوهستانی زندگی کرده بود سازگاری نداشت ولی اواجبار در ماندن در تهران داشت زیرا در سایر نقاط عراق ازآمد ورفت لشکرها دیگر نه علف سبزی مانده بود و نه دانهٔ گندمی. درتابستان ۱۱۷۳ کریم‌خان در زنجان ییلاق کرد و«عمارات مبارکات» و«عمارات خاصه سرکار» هم در آن روزگار ساخته شده بود و درهمین عمارات بود که وی جشن نوروزی را برگزار کرد وسپس عازم تسخیر آذربایجان شد و شهر مراغه را نیز گرفت اما به مناسبت رسیدن فصل سرما نتوانست حصار تبریزرا که فتحعلیخان در آن متحصن شده بود تصرف کند وبار دیگر به تهران بازگشت. درطی اقامت کریم‌خان درتهران بود که خبرتصرف کرمان به دست سردار زند، خدامراد خان به کریم خان رسید .

جنگ قراچمن

کریم خان‌سال بعد ، هنگام بهار برای اتمام کار فتحعلی خان افشار به‌آذربایجان رفت وچون‌شنید که دشمن این‌بارقصد جنگ رویاروی دارد ، درصحرایی به‌نام قراچمن مستقر گردید .

طبق مندرجات مجمل‌التواریخ ، دراین موقع عده‌ای از دشمنان سابق که به عنوان دوست به کریم خان پناه آورده بودند ، توطئه‌ای کردند ویکی ازآنان به نام ابراهیم خان بغایری نامه‌ای به‌خان‌افشار نوشت که درهنگام جنگ وی‌وچند تن دیگر به سپاه وی ملحق‌خواهند شد. خان افشار هم بدیشان وعده داد که آنچه خواهند مضایقه نخواهد کرد . این قاصد به دست کریم خان افتاد و به قتل‌رسید یا به‌اصطلاح

آن زمان « رخصت یافت » بی آنکه کسی ازین راز آگاه شود. شب هنگام خان زند با سران سپاه در باره طرح نبرد فردا مشورت نمود و از کلیهٔ پیشنهادها پیشنهاد ابراهیم خان را پذیرفت. این بار هم کریم خان گذاشت تا قاصدان نامه را برسانند. ولی آنان را در بازگشت «رخصت‌داد».

اما روز محاربه، کریم‌خان طرح جنگ‌را به‌نحوی دیگر ریخت و به‌عکس مشورت شبانه نظرعلی‌خان و ابراهیم خان را در دست راست مقرر نمود و شیخعلیخان را با دسته او و عده‌ای دیگر در سمت چپ و تفنگچیان پیاده را به صورت چهار برج ساخته ابراهیم خان را در وسط آن‌ها قرار داد تا راه فرار نداشته باشد. شروع جنگ را بر عهدهٔ شیخعلی خان گذاشت و خود با سیصد نفر در محل مرتفعی قرار گرفت.

شکست شیخ‌علیخان

فتحعلی‌خان که ابراهیم‌خان را به‌موجب نوشته، فرماندهٔ‌سواران و مأمور سمت چپ می‌دانست، سواران خودرا به تعداد چهارهزار نفر با عده‌ای از افاغنه به‌آن‌سو فرستاد. این‌سپاه به‌جای آنکه دوستی‌در برابر خود ببیند با شیخعلی‌خان روبروشد. شیخ‌علیخان که پانصد سوار بیش نداشت با همه دلاوری تاب نیاورد و چون کمك مقرر بدو نرسید تصور کرد که کریم‌خان دچار حادثه‌ای شده است. بدین جهت بی‌اختیار به طرف جناح راست خود روی نمود. مردمان او که تصور کردند خان قصد قرار دارد در برابر حملات سوار نظام دشمن متفرق شدند. نظرعلی-

خان هم که در سمت راست بود ، از دیدن این وضع یقین کرد که شیخ علی‌خان شکست خورده و کریم خان نیز به‌حادثهٔ ناگواری دچار آمده است بنابراین او نیز سواران خودرا برداشته به شتاب تمام از میدان جنگ کناره گرفت . ندرخان هم که لشکر زندیه را از هرطرف‌متفرق دید ، بنا براحتیاط زن و فرزند سردار زند را بر داشته به جانب عراق گریخت .

فاصله شکست تا فتح زیاد نیست

کریم خان تنها مانده بود با یك عده سوار و جمعی جزایرچی (تفنگچی پیاده). ولی این‌جمع که ریاستان باز کی‌خان بودپای‌دلاوری فشرده استقامت ورزیدند و اندکی بعد شیخعلی خان هم تنها با عده‌ای معدود از سر بازان به میدان جنگ باز گشت . بنه واثاثه کریم‌خان به غارت رفت . سپاه‌سواردشمن برای‌تأمین فتح قطعی به جزایرچیان‌حمله نمود ، ولی با شلیك شدیدآنان روبه‌رو شد و سردار سپاه سوار دشمن به نام شهبازخان دنبلی دستگیر گردید . کریم خان از قتل او در گذشت و او را به‌ز کی خان سپرد وسپس‌خود باعده ناچیزی که با اومانده‌بودند به قلب سپاه فتحعلیخان‌روی نمود . حمله به‌قدری شدید بود که‌فتحعلی خان تاب نیاورده گریخت . علت فرار هم این بود که قسمت اعظم افرادش به تصور فتح قطعی برای تاراج بنه واثاث ودستگاه کریم خان رفته بودند . خان زند وارد سراپرده دشمن شد و عده‌ای را به دنبال فراریان سپاه خویش فرستادو آنان که ازحیات کریم‌خان اطمینان‌یافتند به تندی باز گشتند وافراد دشمن که به‌غارت بنه‌خان‌زند پرداخته‌بودند ازهمه‌جا بی‌خبر یکباره خودرا گرفتار دیدند .

تفصیل این قضیه آن بود که چون کریم خان از تاراج بنه خود به دست دشمن و عقب نشینی ندرخان اطلاع یافت خود بشخصه با عده‌ای اندك به جانب بنه و قسمت عقب سپاه روی آورد و نیز به دست در عرض راه به افراد سپاه فتحعلی خان که ازغارت بنه گرانبار بودند رسید و عده‌ای از آنان را با نیزه بر خاك انداخت و جمعی دیگر را نیز اسیر کرد . از اسرا آنچه از افاغنه بودند به امر کریم خان کشته شدند و بقیه را خان زند ، شاید به عادت روزگار راهزنی برهنه نموده روانه صحرا کرد و کس به نزد ندر خان فرستاده او را از فتح نمایان خویش آگاه نمود .

پس ازین جنگ ، کریمخان فتحنامه به ایالات دور و نزدیك فرستاد و در آن نخست نام شیخ علی خان بعد نام زکی خان را نوشت. این امر موجب کدورت شدید خاطر زکی خان گردید که چرا نام شیخ علی خان را با آنکه او اول بار گریخت پیش از نام وی نوشته‌اند و همین رنجش موجب شد که وی با افراد زیر دست خود روی به عراق نهد و به سردارانی که کریم خان جهت استمالت خاطر وی فرستاده بود ، اعتنا نکند .

ریش سفید مصلح

فتحعلی خان افشار ازمیدان جنگ به ارومیه (رضائیه) رفت ودر پس حصار مستحکم شهر پنهان شد ومتعاقب این امر کریم خان شهر رادر محاصره گرفت . فتحعلی خان در انتظار سرما بزرگترین متحد خویش بودوهمه وقت می گفت: مامصلح ریش سفیدی داریم که نزدیك است برسد.

چون اورسید اختلافات فی‌ما بین حل‌خواهدشد وغرض وی ازین«مصلح ریش‌سفید» لشکر برف وسرما بود .

فتحعلیخان ضمناً قاصدانی برای جلب کمك به اطراف فرستاد، اما این قاصدان به چنگ سپاه کریم خان افتادند و هرگز به مقصد نرسیدند وبرای قطع هرگونه ارتباط شهر ارومیه با خارج ، کریم‌خان دستور داد تا برگرداگرد شهر چندین برج مرتفعی ساختند و با دیوار برجهارا به‌هم متصل کردند ودر هر برج دروازه‌ای قراردادند به‌طوری که جز از طریق دروازهٔ برجها کسی نمی توانست از قلعهٔ شهر خارج شود .

سقوط قلعه شهر

همین که رسیدن فصل سرما نزدیك شد ، کریم خان دستور داد سربازان برای حفاظت خویش ازبرف و باران خانه‌های موقتی از نی و چوب بسازند ومتعاقب این‌دستور دراندك مدتی گرداگرد ارومیه خانه های بسیار ازنی وچوب و گل ساخته شد به طوری که سربازان خان‌زند در آن خانه‌ها حتی ازرسیدن «مصلح ریش‌سفید» خان‌افشار بیمی‌نداشتند ضمناً تفنگچیان که دربرجهای مرتفع قرار گرفته بودند ، افراد قلعه را هدف قرار می دادند و روی تپهٔ مرتفعی‌هم چند توپ گذاشته بودند که دیوارهای قلعه را شب وروز می کوبید.

بدین‌سان محاصره شهر نه ماه تمام به طول انجامید و رفته رفته کمیابی‌غذا ونومیدی‌کامل‌ازرسیدن کمك خارجی موجب‌شد که‌سرداران محصور ، پنهان ازفرمانده خویش ، باکریم‌خان ارتباط یابند . فتحعلی

خان که ازاین ماجرا باخبرشد ، از ترس آنکه مبادا روزی سردارانش اورا دست وپابسته تسلیم دشمن کنند ، خود پیشدستی کرد و روزی تنها با دو نفر خودرا به درگاه کریم‌خان یا به قولی «به‌اصطبل سرکار وسعت مدار» پناه برد . خان زند او را بخشید و چند نفر به قلعه فرستاد تا از تجاوز و درازدستی سربازان به مردم قلعه جلوگیری کنند (۱۱۷۵ هـ . ق)

شاه می‌بخشد وشیخ‌علی‌خان نمی‌بخشد

در روزهای فتح قلعه ، کریم خان عمل بسیار حادی انجام داد و آن کور کردن شیخ‌علی‌خان پسرعمو و شوهر خواهر وسردار دلیرخود بود . دربارهٔ علت این‌امر مورخین نوشته‌اند که شیخ علی‌خان از توجه فراوان خان‌زند مغرور شده و پا ازحد خودفراتر نهاده‌بود وهرحکمی که ازوکیل در حل وعقد امور صادر می‌شد ، اوغالباً برخلاف آن امر می‌داد ، چنانکه افراد به ضرب‌المثل می گفتند : «شاه می‌بخشد و شیخ علی‌خان نمی‌بخشد» ، وهمچنین مقادیری گزاف به مهر وبرات خودبر بعضی ازولایات مفتوحه حواله کرده و برای وصول‌آن محصل فرستاده بود . کریم خان ازین امر بی نهایت خشمگین گردید و شبی او را به حضور طلبیده از شدت خشم ، یك چشم او را به دست خود با کارد کند و چشم دیگرش را حسب الامر ، خدا مراد خان زند با خنجر بیرون آورد .

ابوالحسن غفاری مؤلف کتاب گلشن مراد در تاریخ زندیه می نویسد شیخ علی خان جسارت را به جائی رساند که در آذربایجان

سپاه را سان دید و مسلماً همین امر موجب خشم کریم خان شد ، ولی باز هم کریم خان با او مدارا کرد . تا اینکه شیخ علی خان گستاخی را از حد گذرانیده در مجلس خصوصی با کریم خان به تندی وخشونت پرداخت . شرح این جریان را مؤلف کتاب گلشن مراد چنین آورده است :

«.... در بزم خلوت با خدیو زمان (= کریم‌خان) مرتبه‌مجالست ومصاحبت یافته رسم گله‌مندی آغاز ودر باب قتل امرا وعمی بابارسول با جناب گیتی‌پناهی زبان‌شکایت‌دراز کرد وبالاخره گفتگو به طول انجامید ومهم از گله وشکوه به کندی ومنازعه کشید . از آنجا که غرور پادشاهی وشکوه خسروی است ، قهرمان زمان را آتش خشم التهاب یافته به‌دست مبارك خود گریبان شیخ‌علی‌خان را گرفته برزمین افکند وبه‌حکم‌والا ، موسی‌خان برادر شیخ مرادخان وچند نفرسران سلسلهٔ زند که همیشه‌در خلاء وملاء اقبالوار در حضور ایستاده و همواره درموقف اذعان امر و اشارهٔ مژگان آسا سرانگشت قبول بردیده نهاده بودند ، به‌نوك خنجر الماس‌اثر گوهر آبدارعینین اورا ازجای‌خویش کندند وحسب‌الفرموده اورا به‌منزل‌خویش بردند .»

درهرحال شیخ‌علی‌خان سه روز زندانی بود تااینکه کریم‌خان‌بار دیگر با او برسرلطف آمد و کلیهٔ اموال واراضی واملاك وتیولش‌را بدو بازپس‌داد وچیزی‌هم بر آن افزود واز آن‌پس تا پایان عمر وی‌را درنزد خویش معزز ومحترم نگهداشت .

در طی همین روز های محاصره نیز کریم خان زند دستور داد تا

ابراهیم‌خان بغایری وشهبازخان دنبلی وچندنفر دیگررا که با دشمنان همداستان بودند وقصدداشتند خان زند را هدف گلوله قراردهند به‌قتل آوردند وسر آنان را شاید هم به عنوان «سرسلامت» جهت فتحعلی‌خان افشار فرستادند.

شورش زکی‌خان

رنجش زکی‌خان ازنحوهٔ تنظیم فتحنامه قراچمن‌چنانکه گذشت محرك او درترك خدمت کریم خان وحرکت به عراق ورفتن به‌اصفهان گردید. اما کریم‌خان که ذاتاً مردی پخته وخردمند بود، برای‌آنکه عمل زکی‌خان درانظار دوست ودشمن نموداراختلاف وتشتت‌تلقی‌نشود فرمان حکومت عراق‌را برای‌او فرستاد وهفت‌هزارسوارهمدان‌را نیزدر اختیاروی قرارداد.

زکی‌خان که مردی سخت کینه‌توز بود این‌فرمان را گرفت ولی دست ازکینه ودشمنی برنداشت بلکه درفکر خودسری‌افتاد. درین‌حال نامه‌ای ازکریم‌خان بدورسید که علی‌محمد خان زند را که در بروجرد طغیان کرده بود بگیرد وهردوچشمش را کور کند. این‌علی‌محمدخان پسر محمدخان بی‌کله و مانند پدر یکی از دلیرترین و «بی کله» ترین افراد‌ایل‌زندبود. زکی‌خان عین‌فرمان رانزدعلی‌محمدخان فرستاده آن جوان بی‌تجربه نیزدرمخالفت باکریم‌خان واعلام استقلال وخودسری با زکی‌خان دستوری نفرستاده بود. در هرحال زکی خان و علی‌محمد خان به‌عنوان نخستین‌اقدام جنگی به اصفهان واردشدند وشهر راغارت

کردند وسه روزه به‌ضرب چوب‌شصت‌هزارتومان ازمردم گرفتندو گوش وبینی جمعی‌را بریدند .

کریم‌خان که‌پس‌ازقلع‌وقمع سرکشان آذربایجان، قصدحرکت به بلادآن‌طرف رود ارس داشت ، ازشنیدن این اخبار نگران شده پس ازگرفتن گروگان ازمتنفذین وبزرگان شهرهای مختلف آذربایجان ، فتحعلی‌خان وجمعی دیگرازمخالفین سابق‌خودرا همراه کرده‌به سرعت تمام خود را به کاشان رسانید . زکی‌خان که از رسیدن وی آگاه شد ، زنان وفرزندان کریم‌خان و بزرگان اصفهان و حومه را به صورت یك کاروان سنگین و طولانی راه انداخته از آب کرنك (کرن= کارون) گذشته ازطریق کوههای سخت و مرتفع خود را به‌میان ایلات بختیاری رسانید .

آن‌روز روزی بود وامروز روزی

کریم‌خان به سرعت به دنبال‌زکی‌خان شتافت . در ورودبه‌چمن گندمان ، ناگهان رو به فتحعلی خان افشار کرده به تندی گفت خان می‌دانی‌این‌جا کجاست ؟ آن‌روز را بخاطرداری ؟ فتحعلی‌خان هم‌بدون آنکه ابراز شرمساری یا اظهار معذرتی کند بلافاصله گفت : آن روز روزی بود وامروز روزی . کریم‌خان چنان ازین‌جواب تند و ارتجالی، درخشم شد که بی‌درنگ دستورداد فراشان طناب‌در گردنش انداختند و اورا خفه کردند .

قنداقه‌ای در دل امواج کف‌آلود

ازین‌سؤال‌وجواب تندونتیجه مرگبارآن کم وبیش همهٔ‌همراهان

کب خان زند آگاه بودند. چند سال پیش، در همین مکان، پس‌از
نگ قمشه، همین فتحعلی‌خان به عنوان سردار و همه کارهٔ آزادخان
تعقیب کریم‌خان پرداخته بود، کریم‌خان خسته و شکسته در حین
ار اجباراً با دستی با دشمن می جنگید و بادستی زن وبچه خودرا از
ههای سخت کوهستانی ورودخانه پر آب می گذرانید. یکی‌ازنان‌او
داقهٔ طفلی شیرخوار را دردستی وعنان اسب‌را دردستی گرفته بود واز
س افتادن قنداقه آهسته وباتردید از رودخانه می گذشت. کریم‌خان
ه دشمن‌را درپشت سرخودمی‌دید، به نوك نیزه قنداقهٔ آن‌طفل بی گناه
از کنارمادر ربوده ودر آب انداخته بود. اماخاطره‌تلخ آن‌روز، پس
سالها، هنوزدرذهنش باقی‌مانده‌بودواین‌بود که وقتی‌دوباره‌بدان‌محل
سید ازیاد آن‌روزخودداری نتوانست کرد.

دور نیست که کریم‌خان ازین‌عمل، نظر به جلب قلوب‌مردم‌ناحیهٔ
ختیاری نیزداشته است، چه فتحعلی‌خان در همان هنگام تعقیب کریم
ان، هفده روز در گندمان مانده و بلوك اطراف‌را سراسر غارت کرده
ود.

این‌فتحعلی‌خان مردی بسیار لجوج وزیردست‌آزار وستم پیشه و
ی وفا بود به طوری که در میان لشکر اوزبك و افشار به جاروب
خان شهرت داشت. وی پس از فتح ارومیه بدست کریم خان، ملازم
کاب دلاور زند شد و کریم خان به مناسبت رأفت طبیعی او را بعد از
زاد خان بر کلیهٔ امرا مقدم می‌نشانید، با این حال فتحعلی خان
ل بـا مخدوم خود یکی نداشت ودرپی فرصتی بود کـه بار دیگر
س به شورش بردارد و اگر تواند کریم خان را از میان بردارد.

امرای آذربایجان که از حرکات او احساس واقعهٔ شومی می کردند متوحش‌شده نزد کریم‌خان خیالات اورا باز گو کردند وازاوخواستندتا کار وی را به‌اتمام رساند. اما کریم‌خان که ازناحیهٔ‌آن‌شیردندان‌ریخته خطری‌احساس‌نمی کرد، از کشتن وی طفره می‌رفت تااینکه‌در گندمان خاطرهٔ تلخ آن روز های سیاه عنان اختیار از دستش ربوده و تندی و خشونت فتحعلی خان نیز کریم خان را در دفع شر وی مصر تر کرد (۱۱۷۷هـ ۰ ق)

جسد فتحعلی‌خان را در آستانه امامزاده شاهرضای قمشه به‌خاك سپردند؛ همانجایی که اسکندر برادرمادری کریم‌خان، پس‌از کشته‌شدن درجنگ قمشه به‌خاك سپرده شده بود . آری :

یك دوروزی پیش وپس شد ورنه ازدور سپهر
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

لشکر کشی به شوشتر

همراهان‌زکی‌خان ازشنیدن خبرقتل فتحعلی‌خان بسیارترسیدند و از گرد زکی‌خان پراکنده شدند واو که خودرا تنها وبدون یاور دید زنان وفرزندان کریم‌خان ودیگران‌را که همراه برده بود رها کرد و خود با زن و فرزند خویش به اتفاق علی‌محمدخان به طرف خوزستان عزیمت کرد .

کریم خان در حین حرکت به خوزستان خواست که از ایلات بختیاری نیز زهرچشمی گرفته باشد ، اما کدخدایان بختیاری که خشم کریم خان را نسبت به خود می دانستند به عنوان معذرت اسب و استر

فراوانی به حضور وی پیشکش کردند. کریم خان نیز گناهانِ آنان را در کمك به علی‌مردان‌خان و بعد به زکی‌خان بخشید. ولی به آنـان دستور داد که از محل خود یعنی ناحیه کوهستانی و صعب‌العبور بیرون آمده درسایر نقاط مستقر شوند و برای این‌منظور دو طایفه بزرگ‌هفت لنگ و چهار لنگ بختیاری را به قم و بلوك فسای فارس کوچانید و عده‌ای را نیز ازسرحد اصفهان تا خوار و ورامین متفرق نمود. افراد ایلات بختیاری مقیم فارس پس‌از کریم خان به وطن خود باز گشتند و تنهاتیره‌ای از آنان درتنگ کرم‌فسا وقریهٔ کنگان فسا ماندند این‌افراد هرچند که به‌ایلات نوتر کی شهرت‌یافتند ولی‌سیاه‌چادر وزبان‌لری‌خود را حفظ کردند.

کریم‌خان پس از این اقدام به‌سمت خرم آباد رفت. زیرا والی لرستان به نام اسماعیل خان فیلی که مخدوم قدیم طوایف زند و سایر ایلات لر بود، اطاعت کریم خان را بر نمی‌تافت. کریم خان تا حدود مرزهای عراق عرب که درآن روزگار در دست عثمانی بود پیش رفت‌و سپس در شوشتر به سواران نظرعلی خان زند، مأمور تعقیب زکی خان پیوست.

علی محمد خان از راه کوههای بختیاری خود را بـه قم رسانده متحصن شد. زکی‌خان هم که دیگرراه به جایی‌نمی‌برد به‌نظرعلی‌خان پیغام داد که بدو راه دهد تا نزد وکیل رود. نظر علی‌خان هم دو هزار سوار را مأمور کرد که مواظب او باشند تا اگر بخواهد جز به درگاه دلاور زند به جایی دیگر رود او را بگیرند. زکی‌خان با چند نفر از غلامان خود را به‌اصطبل (طویله) خاص کریم‌خان رسانیده بست‌نشست.

کریم‌خان او را بخشید ولی وی را از آمدن به حضور منع کرد (۱۱۷۸ هـ. ق).

کلهٔ منار

دراین‌سفر، مردم شهرها وایلات تمام صفحات لرستان وخوزستان، حتی افراد قبیلهٔ سرکش بنی کعب، اظهار اطاعت کردند مگر طایفهٔ لیراوی که در قلل کوهها منزل داشتند وبدین جهت هرگز گردن به اطاعت کسی نمی گذاشتند وفرمان وکیل را دایر به دادن ملازم رکابی نپذیرفتند. وکیل خدامرادخان را با جزایرچیان (تفنگچیان پیاده) و نظرعلی‌خان را باده هزارسوار برسرآنان فرستاد. لیراویان سه سنگر تهیه کرده بودند: سنگر اول مخصوص جوانان رزمجو وسنگر دوم جهت مال ودواب وسنگرسوم برای حفظ زنان وطفلان. درین منطقه کوهستانی، حرکت بسیار مشکل بود و برای پیشروی سپاه یك راه بیشتر وجود نداشت. لیراویان سعی کردند که کلیهٔ سپاه را به داخل کوره‌راه بکشانند ووقتی افراد سپاه کریم‌خان متوجه این امرشدند که دیگرراه بازگشت ندارند، چاره‌ای ندیدند که تا پای‌جان بکشند. دراین جنگ خونین، با اینکه لیراویان باکمال شجاعت جنگیدند و سنگهای کوه را بر سر سربازان کریم‌خان ریختند، باز سپاه زند، با دادن تلفات فراوان فاتح شد وعده‌ای ازرزمجویان لیراوی کشته شدند وجمعی نیزدر کمندا‌سارت افتادند. زنان طایفه لیراوی نیز اغلب خود را از بالای کوه بر زمین افکندند، خدامرادخان ونظرعلی خان مال و دواب وبقیهٔ زنان واسرا را به‌حضورآوردند. کریم‌خان دستور داد تامفسدین وسرجنبانان لیراوی

شتند وازسرهای آن جماعت کله‌منار ساختند وبقیه را همراه‌خویش
در اطراف شیراز مکان داد. کریم‌خان پس‌از این سفر جنگی چند
، در روز دوم صفر سال ۱۱۷۹ ه‍ . ق وارد شیراز شد و از آن‌پس
ده بود یعنی تا چهارده سال دیگر از آن‌شهر بیرون نرفت .

آرامش و آسایش

این دورهٔ نسبتاً ممتد چهارده ساله مرهم شفا بخشی بود که بر
حات التیام ناپذیر ملت ایران نهاده شد . پس از آنهمه بیداد وظلم
اه نادری و بعد از آن دورهٔ بیست سالهٔ هرج و مرج و خان خانی
ر کشیها وغارتها و کشتارهای گردنکشان وزور گویان ، حقامردم
، احتیاج به دورهٔ آرامش و آسایش داشتند تا باردیگر بتوانند به
های از دست رفته، به قناتهای پرشده فکر کنند و فرصت یابند که
مباحی‌نیزدر زمین وملك وآب وخودیا ارباب خویش بیلی‌برزه‌ین
وتخمی بکارند و دیگرمجبور نباشند هرروز یا «ملازم رکابی» این
اشند یا به دست افرادآن‌خان اسیرشوند یا گوش وبینی‌خودرا از
بدهند .

با سیاست نرم و گاهگاه شدید کریم‌خان (که همین‌امر کفایت‌و
شناسی او را میرساند) در طی این چهارده سال ، جز چند شورش
در کرمان ومازندران وزنجان وبنادر اتفاق نیافتاد و این شورشها
اندك زمانی فرو نشانده شد . چند برخورد با دول بیگانه نیز
گرفت که دامنه پیدا نکرد و ما مجملا بدان‌ها اشاره خواهیم

پس از استقرار در شیراز

شورش کرمان

پیش از آنکه کرمان به دست کریم خان افتد ، در دست شاهرخ خان افشار بود . پدران این شاهرخ خان درزمان صفویه حکومت کرمان یافته بودند. و به‌همین جهت در بلوك زرند و کوبنان مزارع متعدد احداث کرده و در آن جا متوطن شده بودند . پس ازقتل نادرشاه ، شاهرخ به سبب نفوذ وشهرت محلی بزرگان ومتنفذین شهر را جمع کرد ومهمانی‌ای داد و آنان را به حکومت وریاست خوددعوت نمود . بزرگان ومتنفذین شهرهم چون از روی حسد با هم توافقی نمی‌توانستند کرد ریاست او را پذیرفتند . شاهرخ عریضهٔ اطاعتی نزد علی‌قلی خان فرستاد و او هم که

قدرتی نداشت فرمان حکومت کرمان را به نام وی فرستاد ووقتی‌هم که ابراهیم شاه روی کار آمد باز همین کار را کرد و خلاصه درین گوشه ایران حکومتی بی درد سر یافت و اتفاقاً برای مردم هم حکومتش بد نبود چون باج و مالیاتی برای کسی نمی فرستاد ، به کم قانع بود و زیاد در صدد گرفتن مال دیگران نبود و حتی وقتی شاهرخ شاه افشار، پادشاه کور ، نوادهٔ نادرشاه ، برای او فرمان حکومت فرستاد و درازاء مالیات مطالبه کرد ، شاهرخ حاکم کرمان جواب داد : کرمان از ظلم نادر شاه چنان ویران شده که تا سی سال دیگر رعیت قوه مالیات دادن ندارد .

چون مدتی از حکومت وی گذشت ، نصیر خان لاری از طرف کریم‌خان به قصد تصرف کرمان آمد و به حیله بر شاهرخ خان دست یافت واو را زندانی کرد وقشونش باپای پیاده شانزده فرسخ راه را دو روزه طی کردند که شهر بی صاحب کرمان را بچاپند . اما تیرشان به سنگ خورد . زیرا اعیان وبزرگان کرمان دروازهٔشهررا بستندوسنگ وگلوله وفلاخن برسرغارت‌طلبان‌ریختند ونصیرخان لاری دندان‌ریخته وناخن شکسته برگشت ودرطی‌مراجعت کرمانیان مقدار زیادی ازاسب وقاطر اردوی اورا گرفتند و عده‌ای از رجاله سپاهش را اسیر کردند و چند ده ازقلمرواورا فتح وغارت نمودند وخان لار به قلعه گراش‌لارپناه برد . شاهرخ خان دوباره به مراعات حال مردم پرداخته بود که تقی خان حاکم یزد ازقبل کریم خان شروع به تحریکات در بافق نمود و حاکم کرمان ناگزیر به محاصرهٔ قلعه مزبور رفت و درهمین محاصره به گلوله یکی ازتفنگچیان قلعه کشته شد و دوره حکومتش که نزدیک

به سیزده‌سال بود به‌سر آمد .

کریم‌خان که در آن هنگام به دنبال محمدحسن خان به طه
رفته بود (۱۱۷۲ ه) از همان شهر خدادادخان زند را به فتح کرم
فرستاد و سردار زند به رفسنجان رسیده بود که خبر قتل شاهرخ
شنید و بی دغدغه و نگرانی وارد شهر کرمان شد . خلوت بی مد
سفرهٔ بی‌انتظار .

زغال‌فروش دلیر

چهارسال از حکومت او گذشته بود که روزی تقی نامی از
دران ، برای خان حکمران شکار بزرگی پیشکش‌آورد . این تق
بدبختی‌بود وشغل‌وی این‌بود که ذغال بر‌پشت الاغهای خودحمل‌می
واز کوهستان کوهپایه که وطنش بود ، پس از طی دوازده فرسخ را
کرمان می‌آورد و می‌فروخت ووجه آن را خرج خود و زن وفرز
می‌کرد . وی تیرانداز ماهری نیز بود و شهرت داشت که می‌تواند
هر تیری دوشکار بیفکند . آن‌روز هم ضمن‌راه ، در کنار کوهی، گو
کوهی بزرگی‌شکار کرده وبه امیدپاداش وانعامی به درگاه خان‌آ
بود . خان به ناظرخود دستورداد که شکار را برای شب کباب کند
دستور پرداختن انعامی نداد . تقی‌بیچاره هم‌مدتی ایستاد و وقتی
شد وخواست که به خانه بر گردد که فراشان‌دورش را گرفتند وتقا
«رسوم» کردند . بیچاره هر چه گفت شما که حاضر بودید و دیدید
خان به من چیزی نداد تا رسوم بدهم قبول نکردند . خان انعام
بود ولی تقی می‌بایست رسوم بدهد . سرانجام چون فراشان اورا

زیر مشت و لگد گرفته بودند ، به ناچار تفنگش را بدیشان گرو داد سپس به بازار رفت وازپول ذغالها مبلغی به فراشان داد و تفنگ را پس گرفت . فردای آن‌روز تقی جلواسب خان‌را که به عزم تفرج‌سوارشده بود گرفت و گفت مردی ازرعایای کوهپایه‌ام ، دیروز گوسفند شکاری به حضور آوردم ، انعامی مرحمت نفرمودید ولی فراشان تفنگم را گرو گرفتند تا «رسوم» بدهم . از انعام گذشتم دستور فرمایید وجهی را که فراشان به ضرب چوب ازمن گرفته‌اند باز گردانند . خان نه تنها بدین شکایت منطقی توجه نکرد بلکه به فراشان دستور داد تا او را بزنند و خود پیداست که فراشان با چه شوقی به آن بدبخت خدمت کردند . تقی بیچاره با اعضای کوفته ، لنگان لنگان اززیردست فراشان خودرا به خانه‌آشنایی انداخت وپس از چند روز به کوهپایه رفت وسر گذشت غم‌انگیزخودرا گفت و ازبی بند وباری شهر و غفلت حاکم نیزآنان‌را خبرداد ودر اندك مدتی از خویشان و دوستان و همسایگان وعده‌ای از رنود واوباش سیصد تفنگچی ترتیب داد و از بی‌راهه به شهر آمد وشبانه ازدیوارحصار بالارفت ودرپشت‌بامها مستقرشد وشروع به‌تیراندازی کرد وتاخان حاکم خواست ببیند اوضاع ازچه قرار است ، با گلوله کارش‌را ساخت یا به قولی سنگ آسیایی ازبالا برسرش انداخت واورا نرم کرد ودستگاهی‌را که خان حاکم به چهار سال ظلم وجور فراهم آورده بود صاحب‌شد واصطبل اورا نیزتصرف کرد . در این اصطبل نزدیك به‌پنجاه اسب عربی و کردی و ترکی بود با زین و یراق مطلا و مرصع . این اسب‌ها را برهنه پایان کوهپایه‌ای سوار شدند و در کوچه و بازار به دنبال عمال و خویشان خان ستمگر افتادند و هر چه داشتند از

آن‌ها گرفتند و به سردار خود تقی لقب خانی دادند و او هم متمولین و تجار کرمان را مصادره کرد و به حومهٔ شهر، مالیات بست و وصول کرد.

جنگ یك خان و یك امیر

کریم‌خان، برای تصرف مجدد کرمان، محمدامین‌خان گروسی وامیر گونه خان افشار را فرستاد. خان افشار به هر جا می‌رسید غارت می‌کرد و دوست و دشمن نمی شناخت و بر سر همین امر هم با محمد امین خان اختلاف پیدا کرد و طرفداران آن دو به جان هم افتادند. وکیل زند هم امیر را فرا خواند و چوب زد ولی بعد که صادق خان برادر کریم خان پای شفاعت در میان نهاد او را بخشید و خلعت داد.

محمدامین‌خان شهر را محاصره کرد وچندروز بعد بزرگان‌شهر که تسلط تقی رعیت را بر نمی‌تافتند به اوپیوستند وتقی یا بهتربگوییم تقی‌خان شهررا رها کرد وبه کوهپایه رفت. سردار گروسی چهارماه در شهرماند وسپس به تعقیب تقی‌شتافت.

فتیله تفنگ سر شاخ

تقی که می‌دانست در جنگ رویا روی جلو سپاه زند نمی‌تواند مقاومت کند دست‌به نیرنگ زد. بدین‌معنی که شب‌هنگام گله گوسفندی برداشته فتیله تفنگ راآتش‌زده برسرشاخ آنها بست و برسر کوهها و تپه‌ها نیز فتیله‌های روشن برسرشاخ درختان قرار داد و خود با پنجاه سوار وچهارصد پیاده گله مزبور را پیش انداخته به لشکرسردار گروس

حمله برد . سپاه سردار هرچه تفنگ می‌انداختند ، گوسفندها بر نمی‌-
گشتند وتقی هم با سوار و پیاده خود عقب گوسفندان هلهله می کردند
وتفنگ می‌انداختند . سردار که گوسفندان را تفنگچی تصور کرده بود
که با شجاعت وبی‌باکی به‌آنان روی آورده‌اند وسر کوهها و تپه‌ها نیز
همه‌جا ازین تفنگچیها می‌دیدند فرار کردند وتقی‌هم آنها را دنبال کرد
وشهررا دوباره گرفت .

قبای آیت‌الکرسی و پیراهن نادعلی

سپاه شکست خورده به شیراز رسید و کریم خان خشم‌گین شده
خواست سردار دیگری را بفرستد که تقی‌خان حاکم یزد زمین‌بوسیده
اجازهٔ رفتن به جنگ یاغی خواست . کریم خان بدو اجازه داد و
شاید هم فکر کرد که تقی باید جلوی تقی درآید ، شغال بیشه را سگ
زرد بگیرد .

عقب‌نشینی فاتحانه

بنا بر نوشته میرزا صادق‌نامی ، تقی خان که اصلاً بافقی و سالها
حاکم یزد بود ، ازشیراز به یزدآمد و برای حفظ‌جان خود و اطمینان
ازپیروزی یك قبای آیة‌الکرسی ویك پیراهن نادعلی (قبایی که بر آن
آیة‌الکرسی وپیراهنی که بر آن‌دعای نادعلی‌مظهر العجایب نوشته‌شده بود)
دوخت و پوشید وباسپاهی از«شجاعان نساج‌ودلیران‌حلاج» رو به کرمان
نهاد . تقی درانی چون این مبارز جدید را ارزشی نمی نهاد ، محمد نام
کوهپایه‌ای را با هزار نفر به‌جلو او فرستاد و نیم شبی تقی‌خان بافقی

فرمان سوارشدن داد وسپاهش که تصور کردند او قصد شبیخون دارد ، به دنبال وی ازراهی که اونشان می‌داد به سرعت حرکت کردند ولی نزدیك صبح یکباره خودرا دریزددیدند . خان حاکم خود را درحصار یزد انداخت وبه شکرانه این‌عمل چندین گوسفند بیگناه قربانی شدو دریزد خطبا برسر منابر تبریك فتح گفتند زیرا تقی‌خان می گفت«فتح همین نیست که درمیدان بردشمن غلبه یابند بلکه فتح عظیم آن‌است که لشکررا به سلامت و عافیت ازسفر بازآرد وخون از دماغ یك تن‌بیرون آمدن نگذارد » . صاحب فارسنامه می نویسد : وقتی کریم خان این اخبار را شنید از تـه دل خندید و فرمود « مردمان شهری چنین باشند . »

هشت هزار قسم

این تقی‌خان بافقی از آن دسته مردم زشتکار ظاهر الصلاحی بود که مع‌التأسف زمان هیچ وقت از زادن امثال آنان کوتاهی نکرده است . مردی بود با ظاهری آراسته و با همه کس دوست و بالنتیجه با همه کس بی وفا و بی صفا . غلیان را حرام می دانست ولی مال مردم را حلال . شب همه وقت در حال نماز بود و روز همه جا در قصد تجاوز به مال و جان وناموس مردم. هم بامحمدحسن‌خان قاجار اظهار دوستی می کرد هم باکریم خان نرد ارادت می باخت . باری هنگامی که کریم خان در حال تعقیب محمد حسن خان از راه یزد و اصفهان به طهران می رفت ، بر اثر شکایات مکرر مردم او را از حکومت یزد بر داشت ولی باز وی به همان فنونی که همه وقت معمول بوده

و خواهد بود ، کریم خان را بر سر لطف آورد و به حکومت یزد باز گشت .

یك بار مردم یزد ، ازین‌خان حاکم به خدمت کریم‌خان شکایت بردند . کریم خان او را به شیراز احضار کرد . مردم اظهار می داشتند که خان حاکم بیش‌ازچهل هزارتومان به زور وستم وآزار وبی‌حساب ودلیل ومجوز گرفته است . دیوار حاشا بلند است . خان همه را حاشا کرد ودعوی به محکمه شرع احاله گردید . درمحضر شرع مردم با ارائه اسناد و اقامهٔ شهود مبلغ پانزده هزار تومان را بر گردن وی ثابت کردند وخان هم به زور دگنگ آن را پرداخت ، امابقیه را منکرشد ومدعیان هم‌نتوانستند سند وشاهدی بیاورند. حکام شرع طبق‌دستوردین، درخصوص بقیهٔ مال او را مکلف به‌ادای قسم نمودند و چون اشخاص و دعاوی مختلف بودند ، طبق دستور شرع مبین ادای هشت هزارسوگند برذمهٔ او مقرر گردید . محصلین دولتی او را مجبور به اجرای حکم شرع کردند واو را به آستانه شاه‌چراغ بردند . طبق نوشته میرزاصادق نامی در تاریخ گیتی گشا در آنجا خان سه‌روز وسه شب به‌جای غذا «قسم میل فرمودند» واز اول صبح تا غروب به جای هر نوع صحبتی نام‌خدا را به عنوان قسم یاد کرد وخلاصه بیست وپنج‌هزارتومان پول‌مردم را با هشت‌هزار باراسم خدا یکجا خوردوحکم شرع وفرمان‌حاکم‌را گردن نهاد .

قلی تفنگ‌ساز وقلی باروت‌کوب

تقی درانی پس‌ازین‌کامیابیها برادر خود احمد را عنوان «خان»

ولقب «صاحب‌اختیار» داد و نایب‌خود کرد وسپس دست به گرفتن‌مالیات و کشتن مخالفین خویش زد ؛ همچنانکه حکام قبلی می کردند . ضمناً با پرداخت جایزه وپول فراوان دونفر استادان‌خوب زمان خویش یکی قلی تفنگساز و دیگری قلی باروتکوب را تشویق نمود تا اولی بهترین تفنگ ودومی بهترین باروت را تهیه کند .

سردار شاهسون

وکیل زند ، علی‌خان شاهسون را به فتح کرمان فرستاد . این علی‌خان یکی از شجاعان و دلیران نام‌آور آن روزگار بود . روز دوم محاصره علی خان جهت تعیین مرکز توپخانه و تحقیق در نقاط ضعیف حصار سوارشد ودرهر کجا که صلاح می‌دانست دستور کندن نقب‌وسنگر داد تا اینکه به حوالی دروازهٔ مسجد رسید . تقی‌خان که از بالای‌حصار مواظب او بود، سینه‌اش‌را هدف قرار داد و لحظه‌ای‌بعد سردارشاهسون در خاك و خون طپید . سپاهش روی به شیراز نهادند . کریم خـان خشمناك پرسید مگر علی خان تا چه فاصله به باروی شهر پیش رفت . گفتند هزار و پانصد قدم . وی گفت : چگونه از هزار و پانصد قدم کسی از گلولهٔ تفنگ کشته می‌شود ، درجوابش گفتند : قلی نامی‌است کرمانی تفنگساز وملاقلی نامی‌است باروتساز . تیر اندازی چون تقی درانی با آن تفنگ و با آن باروت می‌تواند سردار شاهسون را به خاك افکند .

سرانجام مردی دلیر

بالاخره کریم‌خان، سردار معروف خود نظرعلی‌خان را به‌جنگ

فرستاد . نظرعلی‌خان درعین آنکه شهر را درمحاصره گرفته‌محصورین را ازلحاظ تهیه غله وقوت وغذا سخت درمضیقه گذاشته بود ، باکفایت و کاردانی تمام مردم شهر ها و بلوکات را به لطف و عدالت کریم خان امیدوار کرد وآنان را مطمئن کرد که برخطاهای گذشته ایشان قلم‌عفو کشد . همین امرموجب شکست‌کار تقی درانی شد . زیرا افرادبلوکات که بیشتر سپاهیان اورا تشکیل می‌دادند به دهات‌خودرفتند وشهریان‌هم که تحمل ظلم وجور «حکام وبزرگان» را براطاعت از رعیت بی نام و نشانی چون او ترجیح می‌دادند با نظرعلی‌خان ارتباط حاصل کردند و قول دادند که دروازه گبری را به روی او بگشایند . روز ششم‌محاصره کسبه بازار و جماعتی از اهل شهر دروازه مزبور را برروی سپاه دشمن گشودند وجماعت مشیریان که مقربان تقی بودند نیز طبق قراری که باخان زند داشتند ازفرار تقی مانع شدند وآن «رعیت» غیرتمند که بر اثرظلم وجور نا بجای خدا دادخان دست به شورش زده و تا حدی بـه حکومت واستقلال رسیده‌بود دستگیر شد وحسب‌الحکم نظرعلی‌خان‌وی را به‌شیرازبردند .

آخرین تلاش یك غیرتمند

طبق مندرجات رستم‌التواریخ ،آن شیر مرد را با زنجیر گران به پای تخت وکیل‌حاضر کردند . کریم خان ازو پرسید که ای‌بی‌انصاف ما ازقتل علی‌خان شاهسون که خود با هزارسوار برابر بود گذشتیم‌چرا بعد ازکشتن‌وی را به‌آتش سوختی. سپس‌دستور داد تاطناب بر گردنش افکندند وگره زدند وکشیدند . تقی دلاور ازدوطرف دست‌درعقده‌های

طناب آورده به جانب خود کشید . از دو طرف بیست مرد که سر طناب را به دست داشتند و می کشیدند به یك بار بر زمین افتادند . کریم خان وکیل‌الدوله به غضب آمده به جانب غلامان و فراشان و نسقچیان نهیب زد بگیرید و بکشید که به یکبار کلیهٔ «عمله‌جات پادشاهی» هجوم آوردند و برای خوشامد «خان زند» دو سر طناب را گرفتند و چندان کشیدند که یاغی شیر دل جان شیرین را بدرود گفت و بدین ترتیب حیات آن مرد غیرتمند که نتوانسته بود تحمل جور وستم نماید به‌پایان رسید .

میرمهنا

این مرد پسر میرناصر ضابط بندر ریگ بود . وی براثرشرارت نفس ، نخست پدر وسپس برادران وعموها وبرادرزادگان خودرا کشته و در بندر ریگ حکومتی بدون دردسر برای خود ترتیب داده و به راهزنی درخلیج پرداخته بود . هنگامی که کریم‌خان بار اول برشیراز تسلط یافت ، اورا به شیراز فرا خواندوچون «آدمشناس» بود نخواست که آن مرد شرور خونخوار را دوباره به بندر ریگ بفرستد. امامیرزا محمدبیك خرموجی داماد میرمهنا ازو شفاعت کرد وچون میرزا محمد درجنگ خشت کمکهای ارزنده‌ای به کریم خان کرده بود ، خان زند شفاعتش را پذیرفت ومیرمهنا دوباره به محل حکومت خود باز گشت و باز بنای دزدی و راهزنی وآدمکشی گذاشت . کریم خان در باز گشت ازخوزستان، امیر گونه‌خان افشار را به قصد کندن ریشه فساد وی‌روانه کرد ومیرمهنا هم اموال واسباب خود ودوستانش‌را درچند کلیط (قایق

بادی) ریخت وخودرا به دریا کشید و به جزیرهٔ خارگو رفت . اما این جزیره آب نداشت و به همین جهت قابل زیست نبود وساکنی هم جزاین جمع سیه روز نداشت . همین وضع سخت زندگی ، میرمهنارا به فکر حمله به‌جزیرهٔ خارك انداخت .

هلندیها

این جزیره را هلندیها در موقع هرج و مرج ایران ضبط کرده بودند وداستان این دست‌اندازی چنین بود :

حکومت هند هلند یعنی متصرفات هلند درآسیای جنوب شرقی (جزایر اندونزی‌فعلی) که مرکزش درباتاویا[1] بود، مردی را به‌نام‌بارون نیپ‌هاوزن[2] به بصره‌فرستاد تاشعبه تجارتخانه‌ای در آن‌شهر ایجادنماید. حاکم بصره که رونق روزافزون کار بارون هلندی را دیدبه فکراخاذی ازاو افتاد . اما هلندی مذکور هم میل نداشت که چیزی باو بدهد . حاکم بصره‌هم به‌همان‌حربه‌ای که ازابتدای‌تاریخ بشرتا کنون‌برندگی خودرا حفظ کرده یعنی تهمت متوسل شد وراست یا دروغ بارون‌هلندی را متهم کرد که نه تنها حق گمرکی معین را به حکومت بصره نداده بلکه بازنی مسلمان نیز رابطهٔ نا مشروع دارد . به همین بهانه هلندی مزبور را به زندان انداخت و تا ازو ۵۰هزار و ازمعاونش ۳۰هزار واز دلالش ۲۰هزار روپیه نگرفت آنها را رها نکرد . اما هلندیها در دنیـا به سرسختی ولجبازی معروفند . بارون‌نیپ‌هاوزن نیز پس ازاستخلاص

---

۱. بطاویه Batavia

۲. Baron Kniphausen .

از زندان متسلم (فرماندار) بصره، خودرا به بطاویه‌رساند و نقشه‌تصرف خارك‌را کشید. این‌جزیره دوازده میل در دوازده میل‌بود، و از لحاظ موقعیت محل طوری قرار گرفته بود که می توانست آمد و رفت کلیهٔ کشتیها را به طرف شط‌العرب نظارت نماید. بارون هلندی از شیخ‌بندر ریگ این جزیره را گرفت و قلعه‌ای در آن ساخت. جزیره چندان جمعیتی نداشت وتعداد ساکنین آن ازصد ماهیگیرفقیرتجاوزنمی کرد، زیرا بااینکه چند چشمه آب‌شیرین درین‌جزیره بود، زمین آن‌بی‌حاصل ولم‌یزرع بود. بارون‌نیپ‌هاوزن به محض استقرار در جزیره با همان دو کشتی که از بطاویه‌آورده بود توانست جلو ورود و خروج کشتیها را از شط العرب بگیرد و این عمل به قدری به متسلم بصره صدمه زد که وی حاضرشد آنچه ازبارون هلندی گرفته بود مسترد دارد.

هلندیها براثر کار و کوشش خستگی‌ناپذیر در اندك مدتی خارك را به صورت یك مرکز فعال تجارتی در آوردند به طوری که جمعیت آن به ده هزار نفر رسید و ثروت آن جزیره مورد توجه کلیه ساکنین خلیج گردید.

چند سال‌هلندیها درین‌جزیره زندگانی آسوده‌ای‌داشتند تا آنکه ناگهان میرمهنا دزد دریائی به خارگو آمد وزانو به زانوی هلندی ها نشست. هلندیها از مجاورت چنین عنصر خطرناکی ناراضی و نگران بودند ومی‌خواستند به‌نحوی شراورا ازسرخود رفع کنند. این‌بود که به اتفاق شیخ‌سعدان بوشهری از عمال کریم خان روی به جزیرهٔ خارگو نهادند. جنگی سخت در گرفت ولی براثر شجاعت میرمهناوهمراهانش هلندیها به سختی شکست خوردند و عدهٔ زیادی از آنان کشته شدند و

بقیه به خارک گریختند ، اما میرمهنا بدانان مجال نداد و اندکی بعد ناگهان بر جزیره خارک هجوم برد و داخل قلعهٔ هلندیها شد و تمام ذخایر وسرمایه‌های آنان راضبط کرد وعده‌زیادی‌از آنان‌را به‌قتل‌رسانید وتنها به‌سر کردهٔ آنان ومعدودی از کسان وی رحم کردو آنان‌رازورقی داده روانه دیارخود نمود .

خان زند بر راهزنان نمی بخشاید

فتح خارک و تسلط میر مهنا بر اموال و کشتیهای هلندیها باعث تحکیم وضع وافزایش قدرت و در نتیجه شرارت بیشتر وی در دزدی و راهزنی گردید. کریم‌خان که نمی‌توانست این‌خودسری را تحمل کند، زکی‌خان را جهت دفع فتنه وی نامزد کرد وبدو دستور داد که در بندر گناوه وساحل آن حدود توقف کند وراه آذوقه را برمیرمهنا ببندد و با تهیه کشتی سربازان را به خارک رساند و فرمانی هم به ضابطان بنادر جنوب و رؤسای عشایر خلیج در این خصوص صادر کرد . بدین ترتیب از هر طرف سرباز و کشتی فراهم شد و میر مهنا در تنگنا افتاد .

در نتیجه چنانکه رسم روزگار در هر وقت وهرجا بوده، بعضی‌از اعیان جزیره وخویشان میرمهنا چون‌کار اورا زار وآفتاب دولتش‌را بر لب بام دیدند ازوی رو گرداندند وجهت حفظ جان ومال‌خویش بر آن شدند که میرمهنا را به قتل آورند . سر انجام روزی که میرمهنا ، بی خبر از همه‌جا ، دربازار گردش می کرد ، حسن‌سلطان‌یکی ازخویشان

وی با عده‌ای دور او را گرفتند و پس از یك مبارزه تن به تن شدید میرمهنا ودوستان معدود وفا دارش توانستند خود را به کشتی شکسته‌ای افکنده دل به دریا زنند .

حسن‌سلطان به منظور حفظ اموال میرمهنا و تأمین جان مردم جزیره ، مراتب را به کریم خان اطلاع داد و بر طبق فرمان خان زند هیئتی برای تعیین وتقویم اموال میرمهنا به خارك رفت و حسن سلطان به شیراز احضار گردید . در بازگشت ، حسن سلطان ذخایر و اموال میرمهنا را به‌پیشگاه خان زند برد و چنانکه میرزا صادق نامی نوشته است کریم خان او را «لقب‌ارجمند خانی‌واختیارروی دریا داده باخلاع فاخره والغامات وافره» به خارك فرستاد تا پس ازترتیب امور «برطبق صلاح دولت و رفاه مردم» عده‌ای تفنگچی جهت محافظت «خانه وقلعهٔ فرنگی» گذاشته به‌بندر ریگ باز گردد. ضمناً کریم‌خان بدون کوچك‌ترین تصرفی کلیهٔ اموال‌فراوان میرمهنا را بین حسن‌خان وهمراهانش ومردم جزیره قسمت نمود .

اختلاط خون ایرانی وهلندی

ظاهراً هلندیها درطول اقامت درجزایر وسواحل خلیج از زمان صفویه تا دورهٔ زندیه با ایرانیان اختلاط پیدا کرده‌اند و نسلی مخلوط ازآنان به‌وجودآمده وعده‌ای نیز از آن مردم در سواحل خلیج متوطن شده به‌هلند بازنگشته‌اند . مرحوم حاج‌حسن فسایی صاحب کتاب‌فارس نامه درجلد دوم ص۲۰۶ می‌نویسد : «قونسل دولت بهیه ولندیزوهولند متوقف بندربوشهر می گفت در زمانی که سواحل دریای فارس پیش از

سلاطین صفویه طاب‌ثراهم در تصرف دولت ولندیز بود چندان خانه دار از بلاد ولندیز و هولند در سامان حیاط داود و گناوه توطن داشتند و بعد از رفتن سپاه هلند از خاك فارس این خانوار ها که مسلمان شده بودند در جای خود ماندند و با اینکه هوای این نواحی بسیار گرم است باز هنوز کبودی چشم و زردی موی و سفیدی بن‌را دارند. »

عاقبت میرمهنا

میرمهنا و همراهانش در آن کشتی نیمه شکسته ، بدون توشه و آذوقه و آب شیرین ، دستخوش امواج بلاشده دل به دریا زدند وازشور بختی وی طوفان سختی در گرفت به‌طوری که زورق چون‌پوست گردو، براثر امواج سهمگین ، هرلحظه به‌سمتی می‌رفت وتاریکی شب‌نیزمانع دیگری برای یافتن ساحل نجات بود تا اینکه صبح طوفان فرو نشست وکشتی به ساحل افتاد . سر نشینان کشتی خوب که دقت کردند دیدند که ساحل بصره است . میرمهنا به هیچ‌وجه میل نداشت که در بصره‌پیاده شود زیرا براثر آدمکشیها ودزدیها و بی‌ناموسیهایش سراسرمردم خلیج ، بخصوص اهل‌بصره به خون اوتشنه بودند ولی نداشتن آب و آذوقه و شکستگی کشتی که بر اثر طوفان بیش ازپیش‌شده بود ، چاره‌ای جز صبر برپیشامدی چنین ناگوار نداشت . پس به امیدآنکه شاید تا کسی متوجه نشده آب وآذوقه فراهم کند ، درآن حدود توقف نمود . امـا مردم بصره متوجه شدند و چند کشتی بر سر او فرستادند و او و چهار پنج نفر همراهانش را گرفتند وتسلیم حاکم بصره کردندوحاکم‌بصره آن‌راهزن جسور را بردار کرده شکمش‌را به‌خنجر درید .

اعتراض سیاسی

طبق نوشتهٔ صاحب رستم‌التواریخ ، کریم‌خان زند پس از اطلاع بر جریان قتل میرمهنا خشمگین شده اعتراضی سخت جهت پاشای بغداد که امور بصره نیز با او بود فرستاد که چرا مأمور یاغی دولت ایران را به دولت ایران نداده و خود سرانه به قتل رسانده است و باز طبق نوشته همین مؤلف کریم خان در پایان نامه اعتراض آمیز خود چنین آورده است که یا عادله خاتون خواهر احمد پاشای بغدادی را به عقد او در آورده به ایران فرستند یا شهر بصره را به تصرف عمال دولت ایران دهند یا آمادهٔ جنگ باشند . سلیمان پاشا نیز در جواب اظهار داشته که عادله خاتون اختیار خود دارد و اختیارش با ما نیست . شهر بصره نیز ملک سلطان عثمانی است هر چه او بخواهد همان خواهد شد . اما در باب مطلب سوم یعنی جنگ اختیار با شماست . در هر حال اگر قول مؤلف رستم التواریخ را هم قبول نکنیم ظاهراً این اقدام پاشای ترک در تصمیم کریم خان زند دائر به حمله بر بصره بی اثر نبوده است .

شورش ذوالفقارخان

منطقهٔ محال خمسه (زنجان) را کریم خان پس از بازگشت از مازندران به ذوالفقارخان افشار داد و با اینکه امرا و نزدیکان وکیل ، این انتصاب را تصویب نمی کردند و ازجانب ذوالفقار خان افشارصفای باطن وحسن نیتی نمی‌دیدند ، کریم خان وی را به حکومت آن‌منطقه

معین کرد. اما طولی نکشید که علایم نفاق ودورویی از او آشکار شد و یکباره بر اثر غرور ونخوت بی‌جا، طالب استقلال گردید. کریم‌خان او را احضار کرد، ولی خان افشار نیامد وبه جای خود مادرسپیده‌موی خویش را فرستاد. کریم خان آن زن را محترم داشت وآن بانوی مدبر خوش‌بیان نیز با زبان‌آوری وکیل را متقاعد کرد که دربارهٔ ذوالفقار-خان سوءتفاهمی روی داده وهر وقت که خان زند بخواهد او به‌درگاه خواهد شتافت. بااین حال او نیامد و هر وقت که وکیل به احضارش نامه نوشت ودستوری داد باز همان زال سپید موی به شیراز آمد. سر-انجام که عدم اطاعت او محقق شد، کریم خان دوسردار دلیر یکی علی محمدخان خواهرزادهٔ خود و دیگری علی‌مرادخان را ازدو راه‌مختلف برسر اوفرستاد. علی‌محمدخان زودتر از علی‌مرادخان به نزدیك خان سرکش رسید وجنگ درگرفت.

نبرد دو «خان»

ذوالفقارخان افشار که مرد دلیری بود خواست سردار سپاه‌دشمن را که بسیار جوان بود ازمیان بردارد تا لشکرش پراکنده‌شوند. بدین منظور درمیدان جنگ با شمشیر به علی محمد خان حمله کرده پهلوان زند که می‌خواست اورا زنده بگیرد با شمشیرخود شمشیر اورا شکست و چون ذوالفقار خان خواست با نیزه به وی حمله کند، نیزه‌را ازدستش بیرون کشید وبرسینهٔ اسبش فرونمود. اسب وسوار درغلطیدند و محمد علی‌خان به‌چابکی برسینهٔ او قرارگرفت و دستش را بست واو را بازن وفرزندومال واقوام روانه شیراز کرد. کریم خان که ذاتاً مردی‌رئوف

وپاکدل بود ، از تقصیر او در گذشت و بعد ازچندی که درحضور نگهش داشته بود وی را به همان سمت حکومت به زنجان فرستاد و بدو گفت «ما ترا به مادر پیرت بخشیدیم» . نوشته‌اند که کسی به کریم خان گفت اگر باز یاغیگری کرد چه می کنید ؟ خان جواب داد : باز دست اورا به کمند خواهیم بست .

اولاد محمدحسن‌خان

وقتی خان قاجـار در نیمه جمادی الثانی سال ۱۱۷۲ کشته شد نه فرزند داشت بدین ترتیب : محمد وحسینقلی ورضاقلی و جعفر قلی و علی‌قلی ومهدی‌قلی ومصطفی‌قلی وعباسقلی . محمد که آقامحمدخان نامیده می‌شد وبعدها سلسلهٔ قاجاریه را تأسیس کرد درسال ۱۱۵٤متولد شده و ارشد اولاد اوبود وعباسقلی که هفت ساله بود کوچکترین‌اطفال وی. این‌طفل‌درتهران مرد ودرحضرت عبدالعظیم، همانجا که سرمحمد حسن خان دفن‌شده بود به خاك سپرده‌شد .

آقامحمد خان پس از کشته شدن پدرش به دشت قبچاق رفت و یك چند درمیان ترکمانان بود . اما چون صحبت ترکمانان را تحمل نمی‌توانست به قصد گستردن بساط خودسری به استرآباد رفت منتها به زودی مغلوب و دستگیرشد و اورا به تهران به‌نزد کریم‌خان فرستادند و کریم خان هم از او دلجویی کرد و معذرت خواست و اورا به‌استرآباد فرستاد تابرادرخود حسین‌قلی‌خان وسایرخویشان و نزدیکان رابرداشته درنو کنده ، دامغان ساکن‌شوند .

وقتی کریم خان خیالش از ایران شمالی آسوده شد وخواست از

تهران به جانب عراق وفارس رود ، گذاشتن اطفال محمد حسن‌خان را در مناطق شمال و نزدیك استر آباد مصلحت ندانسته آنان را به تهران خواست و تنها مصطفی‌قلی و مرتضی‌قلی را که در استر آباد پیش محمد حسین‌خان قاجار دولو گذاشت. این‌شخص‌را می‌شناسیم. همان است که محمدحسن‌خان اورا به حکومت اصفهانش منصوب نموده بود و همین که دولت ازمحمد حسن‌خان قاجار روی گردانید ، این‌عامل و گماشته وی دراصفهان نه تنها او را کمك نکرد بلکه به قصد جانش برخاست و به‌همین جهت از کریم خان حکومت استر آباد را گرفت تامحمد حسن خان‌را دستگیر نماید . درهرحال‌خواهر این‌مرد زن‌محمدحسن‌خان و مادرمرتضی‌قلی و مصطفی‌قلی بود .

کریم‌خان پسر ارشد حریف مقتول خودرا باخود به‌شیرازبرد و سخت احترام کرد ودرکارها موردمشورت‌قرارداد وسایر اولاد کوچکتر محمدحسن خان را با مادرانشان درقزوین نگهداشت . چندی که گذشت حسینقلی‌خان برادر پدری ومادری آقا محمدخان نیز که به سن بلوغ رسیده بود به‌شیراز نزدبرادر ارشد خودرفت . در آن هنگام حسین‌قلی خان هجده‌ساله بود . ضمناً بگوییم که خواهر محمد حسن خان‌هم در ازدواج کریم خان درآمده بود .

جهانسوز شاه

کریم خان برای دلجویی ازآقا محمدخان وبا مشورت او، پس ازمدتی حسینقلی‌خان را به‌حکومت دامغان فرستاد . وی در بیستم‌شوال ۱۱۸۲ ازشیراز بیرون‌آمده به دامغان رفت وهم دراین‌جا بود که زنی‌از

تیره عزالدینلو قاجار گرفت و سال بعد پسری یافت به نام فتحعلی. این نام را برادر بزرگش آقامحمدخان توصیه کرده بود به یادجدخود فتحعلی‌خان قاجار که به‌دست نادر کشته شد. اما به قول‌هدایت مؤلف متمم روضة‌الصفا «از باب تحریم اورا باباخان» می گفتند زیرا چنانکه خواهیم دید بر جان این طفل ایمن نبودند. این طفل همان است که بعدها به عنوان فتحعلی‌شاه از ۱۲۱۳ تا ۱۲۵۰ یعنی نزدیك به‌چهل‌سال برایران حکومت کرد.

پس از انجام مراسم جشن‌تولد آن طفل حسینقلی‌خان ظاهراً به عنوان طلب خون پدر وباطناً براثر نقارها و کدورتهای ایلی‌اوشاقه‌باش ویوخاری‌باش وقوانلو ودولو با جمعی سوار که به دورخود جمع آورده بود برسر جمعی ازدولوها در قلعه نمکه شتافت ودرهنگام تصرف‌قلعه‌از قتل مردان واسارت زنان کوتاهی نکرد وسراسر قلعه را ویران کرد و آتش‌زد وبه همین‌جهت عنوان جهانسوزشاه یافت.

حاکم استرآباد حسن‌خان دولو (برادر محمدحسین‌خان که در بلیه طاعون در گذشت) ازترس ازحکومت استرآباد استعفا کردواین‌بار اوبه نزدخواهرزادگان خود مرتضی‌قلی ومصطفی قلی (برادران پدری حسینقلی‌خان) پناه برد.

حسینقلی‌خان دراندك مدتی جماعت فراوانی از افاغنه وسواران محلی به دور خود جمع آورد وهزار نفر برسرحسن‌خان فرستاد. حاکم بیچاره به‌مازندران نزدمحمدخان دادوی گریخت‌ومحمدخان شرح‌حال را به دربارو کیل اطلاع داد.

تصرف «بارفروش»

این محمدخان اصلاً از مردم بی‌نام و نشان مازندران بود و هنگامی که شیخ‌علی‌خان در تعاقب محمدحسن‌خان به مازندران رسید ، وی پیش از همه اطاعت خان زند را گردن نهاد و همین امر موجب شد که لقب «خان» و حکومت مازندران یابد . چهارده سال وی درین سمت روزگار گذراند و به نحو معمول زمان ، تا آنجا که توانست به زور ازمردم آنچه داشتند گرفت و دستگاه مجلل و پرشکوهی تهیه کرد و برای حفظ موقعیت خویش سخت در تضعیف قاجاریه کوشید و بخصوص زیاد به پروپای حسین‌قلیخان و برادرانش پیچید و حتی سپاهی تهیه کرد و به سوی استرآباد به قصد دستگیری خان جوان و سرکش شتافت .

پسران محمدحسن‌خان برای حفظ جان‌خویش ناچار به مدافعه برخاستند و حسین قلیخان با کمال سرعت و از بی‌راهه حرکت کرد و شهر ساری را متصرف شد . محمد خان که خبر تصرف ساری را شنید به ناچار برای دفاع از بارفروش دارالایاله (مرکزحکومتی) مازندران بازگشت . ولی هنگامی که از محل موسوم به رستم آباد عبور می کرد دچار تفنگچیان مرتضی قلی‌خان شد که یکباره از میان درختان جنگل ظاهر شده بودند . در آن تنگنای جنگل بر اثر تیراندازی تفنگچیان ، قشون خان متفرق شدند و محمدخان دستگیر گردید . مرتضی قلی‌خان وی را به خفت تمام نزد حسین قلی خان برد و جمعاً به بار فروش (بابل فعلی) رفتند و پس از ضبط کلیه اموال، خان حاکم را کشتند (۱۱۸۶هـ) .

مرد خون‌آشام

کریم‌خان که ازین وقایع اطلاع یافت ، زکیخان را با سه‌هزار سوار برای فرو نشاندن آتش طغیان حسینقلی خان وتحکیم وضع حسن خان در استرآباد مأمور کرد ، وی با کشتار بیرحمانه‌ای که کرد توانست موقتاً بر اوضاع مسلط شود . حسینقلی خان از دامغان به‌دشت گرگان وناحیهٔ قبچاق رفته به طایفهٔ ترکمان یموت پیوست .

زکیخان هرقدر اصرار کرد ، حسن‌خان که در قتل محمدحسن خان قاجار دست‌داشت ازترس‌حسینقلی‌خان جرئت قبول‌حکومت‌استر-آباد ننمود و به مازندران رفت ودرناحیهٔ چارده کلاته درقلعهٔ اکرکای با زن وفرزند متحصن‌شد وچندی‌بعد درهمین قلعه ، ضمن‌جنگ‌باسواران جهانسوز شاه کشته شد .

زکی خان در مازندران زیاد نماند زیرا از بس به قتل مردم مازندران و هتك پرده ناموس آنان دست زد کریم‌خان اورا معزول کرد وبه سرداران سپاه وی نامه‌ای محرمانه نوشت وآنان‌را مرخص کرد که به اوطان خود باز گردند وزکیخان هم به‌ناچار باکاروانی‌از اسرای بی گناه به‌شیرازباز گشت. شاید علت مهم گرویدن مازندرانیان به‌آقامحمد خان پس ازمرگ وکیل ونفرت آنان اززندیه همین کشتارهای‌بی‌جهت زکیخان بوده‌است .

این زکی‌خان برادر مادری وپسرعموی کریم خان بود. در آن روزگار از روی ریا و تزویر یا شاید تعصب قشریگری هر روزه به‌نماز جماعت حاضر می‌شد و همیشه نماز شب می‌خواند و از شرابخوارگی و

غلامبارگی و شنیدن آواز خوش و موسیقی پرهیز می کرد ، اما فطرتاً مردی سبع و خون‌آشام بود . مؤلف کتاب رستم‌التواریخ از قول مردی که خود حاضر و ناظر بود نقل می کند که هشتاد نفر ازمازندرانیان‌را به عنوان هواخواهان حسینقلی‌خان دست‌بسته نزد او‌آورده بودند. وی به میرغضب دستورداد تاسرهای آنان‌را باشمشیرقطع کند. میرغضب همین که چهارنفررا گردن زد دستش لرزید . خان خون‌آشام از روی غیظ ازجا برجست وشمشیر را از او گرفته هفتاد و شش نفر دیگررا به دست خود گردن زد وچون وقت نماز شده بود بلافاصله با دقت تمام وضو گرفته به نماز ایستاد ونوافل و تعقیباب را هم بجاآورد وسپس به احضار اهل‌و عیال مقتولین فرمان داد و «به اقسام فضایح درمجلس، درملاءِ عام‌پردهٔ ناموس ایشان را پاره نمود» و باز نماز شب را به جای آورد . یکی از انواع مجازاتهای او این بود که دستور می‌دادمردان را به‌چوبی‌ببندند وچوب را وارونه درزمین‌بنشانند به طوری که سر آن بیچارگان درخاك رود وپایشان بیرون‌بماند . ودرچهارده کلاته کله مناری ازسر بی گناهان ترتیب داد . این مردخونخوار می گفت من مجتهد آدمکشان هستم و عقیده‌اش این بود که این آدمکشیها برای مصلحتی بزرگتر و عامتر جایزاست .

هنگامی که وی باکاروان اسرا به شیراز رسید کریم‌خان سخت‌بر او متغیر گردید وپرسید چرا به قتل و تاراج مردم پرداختی و ما را در عالم بدنام و این بیچارگان را ازوطن وخان ومان خویش دور و آوارهٔ کوه وبیابان کردی . زکی خان سنگدل و خونخوار با کمال وقاحت وصراحت‌جواب‌داد که من‌درخونریزی بی‌اختیارم‌وتو که‌مرامی‌شناختی

چرا بدین کار فرستادی . وکیل روی ازو بگردانید و گفت خدا جزای
ترا بدهد که می‌ترسم عاقبت ، خاندان مرا توبراندازی. وچنین‌شد که
اوپیش‌بینی کرده بود .

مهمان ناخوانده

حاکم جدید مازندران مهدی خان از پدرش محمد خان داد و
جاهلتر وبی‌تجربه‌تر ولی مغرورتر ودهان دریده‌تر بود . حسینقلی‌خان
که ازترس زکی‌خان به‌دشت قبچاق گریخته بودبا رفتن او ازمازندران
دوباره بازگشت و ازحاکم جدید دارالمرز (مازندران) باج خواست .
مهدی خان کلماتی نه‌در خور حکمران مازندران گفت و پیغام داد که
من مهدی خانم نه محمدخان . جوان دلاور قاجار با چندنفر ازغلامان
خود ازبی‌راهه ، ازطرف هزارجریب ، چنان به سرعت وجسارت خود
را به دارالایاله مازندران یعنی بارفروش رسانید که هیچ کس خبرنشد.
مهدی خان‌تازه برسر سفره‌ای پرنعمت‌نشسته بود ناهار بخورد که‌دشمن
را درآستانه در دید و تاخواست بگریزدحسینقلی‌خان کمند بر گردنش
انداخت واورا برزمین زد وهمراهانش وی‌را سخت زدند واو به زحمت
توانست با پرداخت پول جان خود را بخرد . حسینقلی خان با همان
چند سوار اموال خان دارالمرز را غارت کرد وبه دشت گرگان رفت .
کریم خان این بار علی‌محمدخان شیرکش را به‌حکومت مازندران و
تنبیه حسین‌قلی‌خان‌فرستاد. ضمناً اسماعیل‌خان ومحمد امین آقای‌قاجار
درخدمت کریم‌خان متعهد شدند که امیرزادهٔ شرورقاجاررا زنده‌بیاورند.
این دونفر از طایفهٔ یوخاری باش بودند . باید دانست که ازقاجاریه

آنها که بالای رودخانهٔ اترك اقامت داشتند طوایف یوخاری باش و آنانکه در پایین رودخانه سکنا گزیده بودند اوشاقه باش خوانده می‌شدند و بین این دودسته عداوت ورقابت شدیدی همواره وجود داشت. در دورهٔ محمد حسن خان این عداوت شدت یافت وچنانکه دیدیم وی جمعی از یوخاری باشها را کشت و آنها هم اورا کشتند. حسین قلی خان هم روی همین دشمنی ورقابت ایلی عده‌ای از یوخاری باشها را کشت و به همین جهت آنان نیز به گرفتن یا کشتن وی کمر بستند. اسماعیل خان ومحمد امین آقا با افراد ترکمانی که محافظت جان حسین‌قلی خان را برعهده داشتند ارتباط یافتند و آنان را به مال فراوان وعده دادند که حسینقلی خان را زنده بگیرند. ترکمانان مزبور مدتی درین اندیشه بودندولی چون حسین‌قلیخان حتی درهنگام خواب نیز احتیاط‌را از دست‌نمی‌داد وچند نفر ازو پاسبانی می کردند موفق به ربودن وی نشدند وقصدقتل او کردندوشبی که حسین‌قلی‌خان‌درجنگل پاسبانان‌را به‌ملاحظهٔ‌خستگی مرخص کرده و خود یاپونچی بر سر کشیده و خوابیده بود ،ترکمانان توطئه‌گر فرصت یافته از روی یاپونچی نیزه به گلوی وی فرو کردند به‌طوری که صدایی از او بر نیامد (۱۱۸۹ ه) . وقتی همراهانش متوجه شدند که کار ازکار گذشته بود و آنان تنها توانستند که اموال و اسباب وی را جمع کرده به قلعه‌ای که زن ودو فرزندش در آن بودند برسانند کریم خان برقتل آن جوان دلاور که بیست و شش سال بیشتر نداشت سخت گریست .

عبرت روزگار

گویند کسی بر او خرده گرفت که بر قتل دشمنان شادی باید

نه اندوه . . پهلوان زند گفت من در فکر خود هستم . من به چشم‌خود از اول تا آخر شوکت سلطنت پادشاهی چون نادر را دیدم که همچون من پنجاه هزار چاکر داشت . سپس دستگاه سلطنت علی‌شاه و ابراهیم شاه و بعد تکبر و جبروت مردانی چون ابوالفتح خان و علی مردان خان و آزادخان ومحمد حسن خان و فتحعلیخان افشار و دیگران را دیدم. روزگار هریك را به نحوی درهم شکست ومایۀ عبرت‌ما کرد تاما را مایۀ عبرت که نماید .

باز زکی خان دسته‌گلی به آب‌داد

بحر پیمایی و تجارت ایرانیان با طوایف و ملل همسایه منجمله مناطق اطراف خلیج فارس همیشه مورد توجه کریم خان بود و دیدیم که درقضیۀ میرمهنا وکیل چه اندازه اصرار و خشونت به خرج داد . برای تجارت بازرگانان ایرانی با منطقۀ مسقط خوارج ، منطقه‌عمان ، مانع بزرگی بودند . این‌مردم که به علت اختلاف‌مذهبی وتعصب‌باطنی شدید نسبت به اهل تشیع کینۀ شدیدی ابراز می کردند مزاحم تجار و کشتیهای ایرانی می‌شدند . بدین‌معنی که کشتیهای عازم مسقط مجبور بودند از گذرگاه عمان بگذرند . این معبر یك دو فرسخ طول داشت‌و درطرفین آن روی دو کوه بلند خوارج عمان توپ نصب کرده بودند و چون دو طرف معبر بیش‌ازیك تیرپرتاب با هم فاصله نداشتند، بنابراین هر کشتی که بدون اجازۀ خوارج قصد عبور داشت زیر آتش توپ قرار می گرفت . کریم خان‌خواست که این‌خاررا ازسرراه بازرگانان‌ایرانی بردارد و با تصرف سواحل عمان و ناحیۀ مسقط نظارت در امر تجارت

خلیج را دردست گیرد . این بود که سپاهی دراختیار زکی خان گذاشت و اورا مأمور بندرعباس کرد تا از آنجا پس ازتهیهٔ مقدمات کامل ، افراد مسلح را در کشتیهای دیوانی که از زمان نادر باقی بود و همچنین بر کشتیهای تجارتی سوار کرده به دشمنان حمله برد . ضمناً به کلیهٔ ضابطان بنادر ورؤسای ایلات مقیم خلیج فرمان داد که با ارسال آذوقه و کشتی وسرباز سردار زند را مدد کنند . شرحی نیز به والی بصره نوشت که چون ازبصره راهی به عمان ، ازطریق بیابان ، وجوددارد به‌عساکر ایرانی اجازهٔ عبور داده شود . اما والی نه تنها به این پیشنهاد وقعی ننهاد بلکه خوارج رانیز باارسال آذوقه کمك نمود . فرمانده کل‌دربندرعباس منتظر رسیدن کمك وآذوقه و کشتی بود که شنید شیخ عبدالله بنی معین دخترزیبایی دارد . دلاور زند یك‌دل نه صددل نا دیده عاشق دختر شیخ عبدالله شد .

این شیخ عبدالله ازمشایخ‌عرب ومقیم جزیرهٔهرمز رو به روی بندر-عباس بود . حاکم سابق بندرعباس ،آقا محمد ماربینی اصفهانی، درایام حکومت خود با حسن سیاست وچرب زبانی توانسته بود که شیخ را به دام‌آورده به شیراز فرستد . شیخ در شیراز به احترام پذیرایی شد ولی ضمناً مجبور گردید که برای حصول اجازه مراجعت فرزند خود را به عنوان گروگان درشیراز نزد کریم خان بگذارد . شیخ که این امر را به هیچ وجه تحمل نمی کرد ، درمراجعت به زکی‌خان نامه‌ها نوشت و تسخیر عمان ومسقط را بسیارآسان جلوه داد ووقتی زکی خان به بندر عباس رسید، شیخ‌عبدالله نزد اورفته مشیر ومشاور سردار درامور مربوط

به بحرپیمایی درخلیج ودریای عمان گردید .

وقتی «شیخ» از «سردار» پذیرایی‌می کند

کسی چه می داند شاید شایعه زیبایی دختر شیخ عبدالله نیز از ناحیهٔ خود شیخ انتشار یافته بود . در هرحال وقتی خان زند به وسیله وواسطه مراتب‌علاقه خود را بدان دختر به شیخ اظهار کرد ، شیخ‌اظهار مسرت نمود وزکی‌خان رابه جزیره هرمز دعوت کرد البته باعده کمی و بهانه‌اش هم این‌بود که درجزیره وسیلهٔ پذیرایی‌ازمهمان بسیارندارد. خان زند هم که عشق کورش کرده بود و تصور می کرد از میان محیط خشن سربازی اردوگاه ، چندروزی در کنار معشوقهٔ نادیده از زحمت فرماندهی خواهدآسود، سپاه را بی‌سردار گذاشته درکلیط (زورق‌بادی) سوار شد و رهسپار جزیره گردید . طبق دستور شیخ ، در زورق حامل سردار هیچ کس را نگذاشتند سوار شود تنها شیخ بود با چند غلامش . درهنگام حرکت به دستور شیخ عبدالله کم کم زورق خان را از زورق همراهانش جدا کردند و او را به جزیره بردند . زکی خان که از مهمانی وضیافت خبری نمی‌دید به سوی خانه‌ای ازچوب وعلف هدایت شد و به تکلیف میزبان در کنجی نشست . وقتی میزبان ازگرفتن و محبوس کردن همراهیان سردار فارغ شد ، به نزد سردار آمد و قدری خرمای سبز درکاسهٔ چوبین نزد وی‌آورده ازسر ریشخند گفت در بنادر دریا جز خرما وماهی وآب شور چیزی یافت نمی شود . اگر خداوند سرکار سردار را پس ازرهایی ازین‌جزیره عمری‌دهد انشاءالله در شیراز

همه گونه ناز و نعمت توانند یافت . تا سردار رفت دشنامی دهد ، شیخ به همراهان خود اشاره کرد که «سرکار سردار» را پذیرایی بیشتری بکنند و زنجیرش نمایند . بالاخره زکی خان دانست که در گرو شیخ عبدالله است تا پسر شیخ از شیراز باز گردد . سپاه فارس در ساحل مدتها منتظر شدند و سرانجام وقتی پرده از راز سردار بر داشته شد متفرق گشتند . بعد از رفت و آمد سفرا ، بالاخره کریم خان فرزند شیخ را به نزد پدر فرستاد و شیخ نیز زکی خان را از زندان جزیره به شیراز روانه کرد و بدین ترتیب لشکر کشی به قصد تصرف عمان با ناکامی روبه رو شد و کریم خان که ازین داستان سخت بر آشفته بود ، روزی که قرار بود زکی خان به شهر وارد شود ، تمام اجامر و اوباش و زنان بدکاره را به استقبال فرستاد و او را با چنین تشریفات آبرومندانه‌ای به شهر وارد کرد !

پاشای عثمانی در حمایت دولت ایران

سلیمان پاشا والی کردستان عراق وقتی از وکلای دولت عثمانی رنجید و به دولت ایران پناه آورد ، سخت مورد حمایت و محبت کریم خان قرار گرفت تا جایی که ازو در نزد دولت عثمانی شفاعت کرد و «باب عالی» باردیگر او را به سمت حکومت و ولایت کردستان منصوب نمود . این محبت را پاشای مزبور تا عمر داشت فراموش نکرد و نسبت به دربار ایران حقشناس و خدمتگزار ماند . پس از مرگ او برادرش محمدپاشا رئیس جماعت بابان وحاکم قلعه چولان نیزهمین روش را ادامه

داد. اما توجه وخدمتگزاری‌محمد پاشا نسبت به دربارایران‌مخالف‌نظر بلکه موجب سوء ظن عمر پاشا حکمران بغداد و بصره بود. به همین جهت وی محمدپاشا را معزول کرد وبرادرش محمودپاشا را به‌حکومت چولان گماشت. محمدپاشا مراتب را به وکیل اطلاع داد و ازو کمك خواست. کریم خان ازپاشای بغداد خواست که محمد پاشا را در همان سمت سابق نگهدارد. اما پاشا نه فقط این درخواست را نپذیرفت بلکه فوجی از لشکریان خود را مأمور قلعهٔ چولان کرد تا محمودپاشا را در امرحکومت مستقر ومحمد پاشا را دستگیر کنند. کریم خان سپاهی به فرماندهی علی‌مرادخان‌زند به کمك محمد پاشافرستاد. درحمله‌نخست صفوف سپاهیان عثمانی از حمله لشکر وکیل از هم بشکافت و شکستی عظیم در سپاه دشمن افتاد اما ناگاه علی مرادخان که مثل همیشه مست بود از سرخوشی باده وغرور دلاوری، تنها روی به سپاه عثمانی‌آورد و خود را داخل سنگر انداخته نام و نشان خویش باز گفت. عثمانیان آمدن اورا رونق‌کار خوددیدند واورا که زخمی نیز برداشته بوددرمیان گرفتند واز اسب فرو کشیدند وخان‌سردار وقتی به هوش‌آمد که خود را محبوس دشمنان دید.

سپاهیان ایران که از شومی میخوارگی سردار خود پس‌ازفتحی نمایان دچار شکست شده بودند متفرق شدند وبسیاری از آنان به قتل آمدند. عثمانیها (رومیه) علی مرادخان را به بغداد بردند و مدتی در آنجا بود تا آنکه از اصل و نسبش یقین حاصل کردند و چون دولت عثمانی صلاح در نگاهداشتن او نمی‌دید، عمر پاشا او را همراه چند

نفر نزد کریم خان فرستاد . خان زند او را مورد بی مهری قرار داد تا اینکه صادق خان برادر کریم خان ازو شفاعت نمود و کریم خان او را بخشید و این بار نظرعلی خان را مأمور کردستان عراق نمود و او تا حوالی بغداد لشکر کشید و تا اندازه‌ای جبران مافات کرد .

جنگ بصره

مدتها بود که بین دولت ایران وپاشای بغداد و بصره ، عمر پاشا آتش اختلاف بالا گرفته بود . اول بار اختلاف از اینجا شروع شد که هنگام اقامت کریم خان در خوزستان ، والی پیغام دوستانه‌ای فرستاد و واز اعراب بنی کعب که از خاك عثمانی به‌ایران آمده بودندشکایت کرد و ازخان زند خواست که آن جماعت سر کش را تنبیه نماید وضمناً خود متعهد شد که کریم خان را با فرستادن کشتی وآذوقه کمك کند . اما وقتی کریم خان با طوایف مزبور درگیرشد پاشا فقط مقداری خرما با دو فروند کشتی ارسال داشت وزورقی هم با زینت تمام برای خان زند فرستاد و از فرستادن غله و سایر مایحتاج اردوی کریم خان معذرت

خواست. هرچند که کریم خان بالاخره درین محار به فاتح شد ولی اقدام مزورانه وخدعه آمیز پاشای بغداد دردل اواثری ناگوار گذاشت.

دومین اقدام نامساعد پاشا این بود که وقتی کریم خان به قصد تنبیه خوارج عمان لشکر فرستاد، پاشای بغداد نه تنها اجازه نداد که سپاه ایران ازطریق بصره ازراه خشکی به طرف عمان برود بلکه برای خوارج عمان آذوقه نیز فرستاد. بر این کدورتها دومطلب دیگر نیز علاوه شد:

۱. ضبط اموال ایرانیان متوفی درعراق

۲. اخذ پول از زوار ایرانی

طاعون جان می‌گیرد و پاشا ارث می‌برد

برای توضیح بیشتر در بارهٔ این دو مطلب باید گفت که در آن سالها در عراق بیماری طاعون به صورت همه گیر (اپیدمی) درآمده بود و عدهٔ زیادی از مردم عراق منجمله جمعی از ایرانیان بدین بیماری درگذشتند و پاشای حریص بغداد هم اموال ایشان را ضبط کرد و در جیب نهاد. بازماندگان ورثهٔ طاعون زدگان نیز هر قدر دنبال ارث خود دویدند به جایی نرسیدند و ناچار پناه به کریم خان بردند. کریم خان درین باب نامه‌ای به عمر پاشا نوشت، ولی پاشا که وجوه و اموال مردگان سخت به مذاقش خوش آمده بود، اعتنایی نکرد و یك شاهی از آن اموال را مسترد نداشت و دلایل بی‌موردی تراشید.

گوشبری ازحجاج

از طرف دیگر ازحجاج ایرانی که هرساله برای زیارت به حج

می‌رفتند پاشا مبالغی به زور می گرفت و اگر کسی نمی‌داد اموالش را مصادره می کرد در حالی که قبل‌از وی پرداخت چنین وجهی مرسوم نبود . دراین خصوص هم کریم خان هرچه نامه نوشت وپیغام فرستاد به جایی نرسید وخان زند برای حفظ حقوق ایرانیان و دفاع از حیثیت کشور ایران جز توسل به شمیشر چاره‌ای ندید . این بود که نامه‌ای به سلطان مصطفی‌خان «قیصرروم» نوشت و پس از ذکر شکایات خود از دربار عثمانی سر پاشای حریص وخودسر را خواستار شد وچون سلطان جواب مساعدی نفرستاد ، وکیل دستور جمع آوری سپاه داد و تدارک تجهیزات وساز وبرگ کافی‌دید واین سپاه مجهزرا به‌سرداری برادرخود صادق‌خان ملقب به استظهارالدوله برسربصره فرستاد .

سپاه ایران برروی‌آب

چون درهوای گرم حرکت به بصره مشکل بود ، عزیمت اردو تا حدود اواسط زمستان به تعویق افتاد و سرانجام هشتم ذی‌القعده سال ۱۱۸۸ ﻫ صادق‌خان ازشیراز حرکت کرد و روز اول محرم سال۱۱۸۹ﻫ به کنار شط‌العرب رسید . می‌دانیم که دجله وفرات درمحلی موسوم به قرنه به یکدیگر متصل وازاینجا به نام شط‌العرب موسوم می‌شوند .رود کارون هم به شط‌العرب می‌پیوندد و التقای این سه رودخانهٔ بزرگ شط پرآب وبستر عظیمی ایجاد می کند . بصره درآن طرف این شط واقع است ، درست روبه روی محمره (خرمشهر فعلی) بندر ایران که دراین طرف شط است .

عبور از رودخانه با بستن جسر انجام گرفت . بدین معنی که

کشتیهای کوچك متعدد را با تیرهای عظیم وپایه‌های محکم به‌یکدیگر بستند ولی این‌کار به‌آسانی صورت‌پذیر نبود زیرا توپخانه شهر مرتباً سپاه ایران‌را می کوبید و شیخ عبدالله رئیس جماعت منتفج نیزبا افراد کثیرخود به ایرانیان حمله می کردند .

نمایندهٔ دولت فخیمهٔ انگلستان

چنانکه در تاریخ گیتی گشا آمده در این میان نمایندهٔ دولت انگلستان ـ البته نمایندهٔ تجارتی ! ! ـ یا به اصطلاح آن روز «وکیل فرنگ انگلیس که از طرف پادشاه والا جاه فرنگ مأمور و در بصره متوقف بود» نیز با چندین کشتی و زورق حامل توپ و تفنگ به یاری مردم بصره وجنگ با ایرانیان برخاست وازطریق شط ، جهت دفاع از شهر ، خطوط نظامی ایرانیان را گلوله باران کرد تاشاید ایرانیان رااز بستن جسرمانع گردد. اما سپاه ایران نیزبه خوبی دربرابراین‌حملات مقاومت نمود وتوپخانه ایران توانست کشتیهای‌توپدار انگلیسهاراعقب راند وحتی افراد شیخ عبدالله را نیمی مقتول ونیمی متفرق سازد. ضمناً زیر حمایت‌آتش شدید توپخانه ، طبق دستور صادق‌خان استظهار الدوله دوهزار نفر ازبختیاران با شنا ازشط گذشته درساحل مقابل‌مستقرشدند، در ظرف هیجده روزساختن جسر به اتمام رسید وصبح ششم‌صفرسنهٔ‌هزار وصد وهشتاد ونه اول سپاه وسپس سرداروفرمانده کل ازشط گذشتندودو روز بعد شهررا چون‌نگین انگشتری درمیان گرفتند .

در زیر دیوارهای بصره

سلیمان آقا که از جانب عمر پاشا حاکم (متسلم) بصره بود با

بزرگان ومتنفذین شهر ازاین حملهٔ سنگین وحشتزده شدند ودروازه‌ها را بستند وبرج وباروها را محکم نمودند . سربازان ایرانی چندین بار به شهر حمله بردند ولی استحکام حصار و عمق خندق و تعداد زیاد محافظین شهر ، مهاجمین را اجازه پیشروی نداد . استظهارالدوله که به حق مدت محاصره را طولانی می‌دید دستور داد تا سپاهیان قلعه‌ای در کنار شهر بنا نمایند وبنه واسباب واثاث وتجهیزات افراد را در آن قلعه گذاشته توپهای قلعه کوب را درجاهای مناسب مستقر کنند وبه کوبیدن حصارشهر پردازند . اماهرچه روزتوپها حصار شهر را ویران می کرد ، بصریان شبهنگام به‌ترمیم آن می‌پرداختند .

صادق خان که چنین دید دانست که شهر ازطریق حمله و از راه جنگ تسخیر ناپذیر است مگر آنکه براثر قحط ونایابی غذا ازپادرآید. بدین‌جهت برای‌جلو گیری از کشته شدن افراد ، به سربازان‌خوددستور داد که به حصار نزدیك نشوند بلکه دورا دور شهر در سی و شش نقطه سنگر کنده ، راه ارتباط شهررا باخارج قطع کنند . ضمناً کشتیهایی را که طبق حکم کریم‌خان به کمك آمده‌بودند در نقاط مختلف‌شهرمستقر نمود تا بصره از راه‌آب نیز ارتباطی با خارج نداشته باشد . مردم شهر چندین بار خواستند با شبیخون زدن برسپاه ایران‌راهی درخط‌محاصره باز کنند ولی نتوانستند .

سفر سلطان عثمانی

در بحبوحهٔ محاصره بصره ، عمرپاشا جریان امور را به سلطان عبدالحمید خان پادشاه عثمانی گزارش داد . سلطان که دراروپاسر گرم

مبارزات سیاسی ومحاربات نظامی با ملل اروپایی بود و نمی‌توانست به پاشای بغداد کمک نظامی کند ، یکی ازمأمورین هوشمند و خردور خویش را به نام محمد وهبی به سفارت به دربار ایران فرستاد . سفیر ترك در شیراز به‌حضور کریم‌خان بار یافت ونامه سلطان عثمانی را تقدیم‌داشت. نامه مشعر بود براعلام مراتب صفا ودوستی فی‌مابین واعلام‌مرگ‌سلطان مصطفی‌خان وجلوس عبدالحمید خان . اما هیچ گونه مطلبی راجع به بصره در این‌نامه ذکر نشده بود وسفیر ترك دستورداشت که درین مورد به طور شفاهی با اولیای دولت ایران مذاکره نماید . محمد وهبی‌سعی بسیار کرد تا کریم‌خان را نسبت‌به عمرپاشا برسرلطف آورد وکاری کند که کریم خان ازفتح بصره منصرف گردد وحتی طبق نوشته میرزاصادق نامی درتاریخ گیتی گشا سفیر ترك برای رسیدن به منظور خویش اظهار کرد که چون «ام‌البلاد بصره متعلق به مادرسلطان قیصرشان‌است آن‌را به ضعیفهٔ مذکوره واگذارند ودر عوض هر يك ازممالك قیصری را که مداخل آن‌اضعاف بصره باشد ومعین فرمایند متعلق به‌سرکاروسعت‌مدار خواهد گشت» . اما «سرکار وسعت‌مدار» که منظور نمایندهٔ دولت‌عثمانی را ازاین‌پیشنهاد می‌دانست اعتنایی نکرد وبه‌محاصره ادامه‌داد ودرضمن نماینده عثمانی‌را هم به لطایف‌الحیل نگهداشت و اجازه عزیمت به وی نداد .

خوارج درصدد انتقام

طوایف خوارج عمان، که به علت اختلاف مذهبی ، باایرانیان دشمنی شدید داشتند به کمك بصریان برخاستند زیرا چنانکه دیدیم

کریم‌خان به‌جنگ ایشان سپاه فرستاده و به قول میرزا صادق نامی به کلیهٔ ضابطین بنادر ایران در خلیج دستور داده بود که حتی «حبه‌ای از حبوبات و دانه‌ای از غلات» نگذارند به عمان حمل‌شود. بدیهی‌است که صدور چنین دستوری تا چه اندازه موجب ضیق معیشت برای مردمی‌مثل خوارج عمان است که سرزمین گرم شنزار کشورشان استعداد پرورش هیچ گونه گیاه و درختی ندارد و قوت آنها ازسواحل شمالی خلیج یعنی سواحل ایران تأمین می‌شود. محاصره بصره هم باعث شده بود که خرما نیز به ایشان نرسد، زیرا خرمای عمان از بصره تهیه وحمل می‌شد. به‌همین جهت امام خوارج برای جنگ با سپاه ایران و کمك به مردم بصره با دوازده کشتی مجهز و مقداری کشتی کوچك تند رو حامل تفنگ و تفنگچی و شمشیرزن و خنجر گذار روی به بصره نهاد.

زنده پنج تومان کشته سه تومان

صادق‌خان برای جلو گیری از ورود کشتیهای خوارج به داخل شط‌العرب دستورداده بود زنجیر کلفت وسنگینی بر دهانهٔ شط ببندند. این زنجیررا صنعتگران شیراز به امر کریم خان ساخته بودند. دوسر زنجیر را به دو طرف شط به طنابها وتیرهای عظیم محکم کردند و هر طرف زنجیر را سرداری با سه هزار سرباز و چند توپ متعهد حفظ و حراست گردید. سفاین خوارج در رسیدن بدین مانع از حرکت باز ماندند و به ناچار درمصب شط لنگر انداختند ولی چند شب بعد براثر طوفانی شدید زنجیر ازهم گسیخت وسفاین خوارج با استفاده ازفرصت

در زیر باران گلوله توپ و تفنگ خود را به کنار بصره رسانیدند. محصورین بسیار شادمان گشتند. فردای آن‌روز خوارج با سپاه ایران درگیرشدند. جنگ بسیار سختی روی نمود. سربازان ایرانی در این جنگ رشادت فراوانی ابراز نمودند و صادق خان نیز از تشویق آنان فروگذار ننموده به هر کس که یکی از افراد دشمن را زنده می‌آورد پنج تومان ودر مقابل هر کشته‌ای سه تومان «از خزانه عاطفت ومخزن همت» عطا نمود. به زودی بصریان نومید گشتند وخوارج گسسته‌سلیح وشکسته سپر در کشتیهای خود نشسته به دریا گریختند وپنج ماه نیزدر آن‌حدود ماندند تا شاید بتوانند باردیگر خودرابه شهر برسانند. ولی هرگزبدین‌کار توفیق نیافتند وسرانجام بصره را رها کرده به صحرای سوزان‌عمان بازگشتند.

سپاه بغداد هم‌کاری نکرد

در هنگامی که هنوز خوارج در شط‌العرب بودند، سلیمان‌آقا متسلم بصره آمدن‌آنان را به کمك مردم بصره به عمرپاشا والی بغداد اطلاع داد وازو به‌اصرار خواست که کمکی برای شهر بفرستد تا شاید به اتفاق خوارج بتوانند محاصرهٔ شهررا بشکنند. عمرپاشا سپاهی با تجهیزات کامل تهیه کرده به بصره گسیل داشت. صادق خان پس از شنیدن این خبر، جنگ با این سپاه را به عهده شیخ محمود خزاعی گذاشته او را با سپاهی به استقبال دشمن فرستاد. این‌شیخ محمود خود ازمشایخ اعراب بود وافراد عشیره‌اش در بین بغداد و بصره، در منطقهٔ حله اقامت داشتند. وی چون مذهب تشیع داشت نسبت به ایرانیان

علاقه‌ای تمام ابراز می کرد وهنگام محاصرهٔ بصره به سپاه ایران پیوست و پس از آنکه خبر حرکت سپاهی از بغداد منتشر شد ، وی داوطلب جلوگیری شد و مدتی درحله بیهوده به انتظار رسیدن سپاه عثمانی نشست وچون نومید شد بازنزد صادق‌خان شتافت . اما بلافاصله سپاه عثمانی به حله واردشد وشیخ‌سلطان وشیخ‌احمد برادرزادگان شیخ محمودباعشیرهٔ خویش به جلوگیری شتافتند و آن سپاه را در هم شکستند و عده‌ای از عثمانیان مقتول و جمعی غرقهٔ فرات شدند . این امر مبین‌ضعف دولت عثمانی و گرفتاری آن دولت درمحاربات مکرر باروسها بود .

چهارفرسخ تفنگچی

بدین ترتیب محاصره همچنان ادامه یافت . هر قدر بصره - با آنکه امیدی دیگر به دریافت کمك نداشت - مقاومت می‌نمود سربازان ایرانی در امرمحاصره کوشاتر می‌شدند وبرای آنکه مبادا از راه شط و درهنگام شب به محصورین آذوقه برسد صادق‌خان تفنگداران سپاه‌خود را درطول‌چهارفرسخ زانو به‌زانوی یکدیگر نشانید تا راه وصول آذوقه را به‌شهر تحت نظرداشته باشد . سرانجام آثار کمیابی غذا در شهر روز به‌روز محسوسترشد . محاصره طولانی نه تنها مـانع شده بود ازین که بصریان به کشت وزرع پردازند بلکه فرصت وجرئت آوردن آذوقه هم به شهر نیز نکرده ودرین‌مدت آنچه درشهر بود خورده بودند وبه تدریج نبودن غذا به‌جایی رسید که دسته دسته مردم شهر به امید دریافت نان به اردوی ایرانیان پناهنده می‌شدند و صادق خان نیز به افراد معمولی و

خرده‌پا جیرهٔ غذا و به‌محترمین علاوه برغذا ، انعام وخلعت‌نیز می‌داد.
دراین میان شیخ ثوین پسر شیخ‌عبدالله منتفج و شیخ ثامر برادرزادهٔ او
هم که به کمك بصره آمده بودند ، براثر قحط وغلای شهر ، عریضه‌ای
به سردارایران‌نوشته استدعا کردند که به‌آنها اجازه‌داده شودتا به‌اوطان
خویش‌بر گردند . سردار باتقاضای‌آنان موافقت نمود . بصره‌داشت به
زانو در می‌آمد .

هشت‌هزار بار اشرفی

قبیلهٔ بنی‌خالد ازقبایل پرجمعیت بین‌ساحل قطیف و بصره بود .
افراد این‌قبیله تاکارشان به دزدی می گذشت ، دست‌درجیب‌نمی کردند
وپولی نمی‌پرداختند وتا به‌خونریزی وجنگ مرادشان حاصل می‌شد
گرد صلح نمی گشتند . مردم این‌قبیله، به کثرت افراد خودپشت گرم
بودند و هر ساله به بصره هجوم می‌بردند و نخلستانهای اطراف بصره
را غارت می کردند و خرماهارا به چپاول می بردند . در آن سال نیز
شتران را به راه انداختند و رو به نخلستانهای اطراف بصره نهادند .
اماصادق خان دسته‌ای از سپاهیان را به استقبال آنان فرستاد وایرانیان
آماده به جنگ افراد آن‌جماعت را پراکنده کرده شترهایشان را
گرفتند .

چون شیخ قبیله مزبور شتران خودرا ازدست رفته ودست‌خودرا
کوتاه وخرما را برنخیل دید از درفروتنی درآمده ضمن ارسال نامه
اظهار اطاعت کرد وچهارهزار شتر (اگرصاحب تاریخ گیتی گشا اغراق
نگفته باشد ومسلماً گفته) با هرشتری دو جوال اشرفی فرستاد و نوشت

که چون قوت اعراب در آن صحاری لم یزرع تنها خرماست و زن و فرزند ما گرسنه‌اند حالا که از تهیهٔ خرمای رایگان محـروم شده‌ایم استدعا داریم اشرفی ها را سردار سپاه ایران بردارد و شتران را با بار خرما بر گرداند . صادق‌خان که بین لرها مردی خردمند و باکیاست بود پولها را پس‌داد و برای شیخ وزیردستانش خلعت فرستاد و بدیشان اجازه داد تا شترها را ازخرمای نخلستانهای بصره گرانبارسازند . این سیاست‌صحیح موجب شد که قبایل مذکورنسبت به ایرانیان‌خدمتگزار شوند و آنان را در تهیه آذوقه و حمل انواع گوشت و روغن و لبنیات و اسباب و ضروریات کمك نمایند واین مساعدت در آن هنگام که‌افراد قشون ایران بر اثر محاصرهٔ طولانی شهر خسته شده بودند بسیار مغتنم بود .

پرچم ایران برفراز بصره

همین که مدت محاصرهٔ بصره از یك‌سال هم گذشت، دیگرمردم بصره ازپای‌درآمدند . زیرا نه در شهر آذوقه‌ای بود نه امیدی به‌رسیدن آذوقه ازخارج می‌رفت . سرانجام حاکم قلعه ومحافظ بعضی ازبروج به نام عبدالرحمن ، از شهر بیرون آمده به آستان عنایت سردار ایران پناه برد وپس ازو شیخ مهنا پسر عموی شیخ عبدالله با چند هزار نفر از همراهان خود ازبصره بیرون آمد . چون دیگر کسی برای دفاع بصره باقی نمانده بود ، روز بیست و هفتم ماه صفر ۱۱۹۰ سلیمان‌آقا حاکم بصره نیزدل برتسلیم نهاد وابتدا شیخ درویش کدخدای کل بصره را با جمعی کدخدایان به جهت طلب امان و استدعای عفو نزد صادق خـان

فرستاد وسپس در سحرگاه بیست وهشتم صفر خود با جمعی از نزدیکان
به‌آستان مرحمت سردار زند روی آورد وروزدوم ربیع‌الاول سردارسپاه
فاتح به‌درون شهر بصره ، بندربزرگ دولت عثمانی ومرکز تجارت بین‌-
المللی درخلیج فارس قدم نهادند .

صادق‌خان نگذاشت که سپاهش شهررا غارت کنند ولی ظاهراً با
مردم بصره نیزچندان روی خوشی‌نشان نداده‌است. مورخین ایرانی در
خصوص حسن‌رفتار خان‌زند دربصره مطالبی‌نوشته‌اند ولی منابع‌خارجی
عکس این‌مطلب را حکایت می کنند . اما راه توجیهی وجود دارد وآن
اینکه زجروشکنجه واخذپول ازمردم به‌خصوص اهالی یك‌شهرشکست
خورده به قدری درنظر مورخین ایرانی عادی می آمده که‌مورد توجه
آنان قرارنگرفته است و همین‌قدر که خان زند فرمان قتل‌صادرنکرده
در نظر آنان کمال محبت و انسانیت‌آمده است . راستی هم اگرچنین
فرمانی‌صادق خان داده بودچه می‌شد ؟ مگرنه این‌بود که‌آقامحمدخان
مردم‌تفلیس‌راقتل‌عام کرد وبااین‌عمل،موجب گردید که‌مردم گرجستان
ازایران وایرانی بیزارشوند ؟

گزارش کنسول فرانسه دربصره

سیور روسو[1] کنسول فرانسه دربصره‌طی گزارشهای خودبه‌پاریس
مطالبی درین‌مورد نوشته که نقل‌آنها زائد نمی‌نماید . بدواً باید دانست
که این کنسول با خان زند حسن رابطه داشته و با او غذا خورده و
صحبتها داشته است . وی می‌نویسد : درست است که صادق خان شهررا

1) Sieur Rousseau

غارت نکرد وسربازان را از چپاول شهر باز داشت ، ولی رفتار وی با مردم شهر طوری است که بصریان ترجیح می‌دادند که یکباره شهر غارت می‌شد وعذاب وناراحتی آنان خاتمه می‌یافت . زیرا صادق خان پس ازآنکه اسلحه را از دست مردم گرفته ، همه را از خانه و زندگی خویش بیرون رانده است . صادق‌خان اموال مردم را مصادره نمود وبه موجب فرمانی که به امضای کریم‌خان رسانید ، یك صد وبیست وپنج هزارتومان از مردم به عنوان غرامت مطالبه کرد. برای مردم‌قحطیزده بصره پرداخت‌چنین مبلغ سنگینی بسیار مشکل بود . اما خان گوشش بدین حرفها بدهکار نبود . طبق نوشته کنسول‌فرانسه «صادق خان‌جهت اخذ این‌مبلغ ازهیچ گونه سنگدلی وبی‌رحمی خودداری نکرد و مردم را از امرا وبزرگان گرفته تا زنان ودوشیزگان را به چوب بست و با آهن گداخته داغ کرد یا اعضای بدن‌آنها را برید و در حق هیچ کس استثنایی قایل نشد[1]» . با تمام این‌احوال ازمبلغ صدوبیست وپنج‌هزار تومان بیش از نصف دریافت نگردید ووصول بقیه به علی‌محمدخان‌زند محول گردید واو درظلم وسختگیری آن‌قدر پیش‌رفت که جان‌خودرا بر سر این کار گذاشت .

درحدود چهار ماه صادق خان در بصره بود تا اینکه کریم خان وی را احضار کرد ودرهمان نامه علی‌محمدخان زندرا که همراه‌اردوی صادق‌خان بود به‌حکومت بصره معین کرد . صادق‌خان عده‌ای‌ازسواران زبده را نزد فرمانده جدید گذاشت و خود با سلیمان آقا و پسر شیخ درویش وجمعی ازاعیان بصره به‌شیراز بازگشت .

۱) مأخوذ ازکتاب تاریخ زندیه‌آقای دکترهدایتی.

فتح بصره

تصرف بندر معروف و مرکز تجارتی خلیج فارس ، برای کریم‌خان بسیار گران تمام شد و عده زیادی از ایرانیان در این جنگ تلف شدند . میرزا محمد کلانتر مصاحب و مأمور مورد اطمینان کریم خان درین باره می‌نویسد : «تسخیر بصره را بدون جهت پیشنهاد خاطرساخته مبلغها ضرر به خود و از بابت عراق وفارس از تعیین ملازم و جزایری (سپاه پیاده) و تدارك قشون رسید و آن خود سهل است تخمیناً به قدر ده هزار نفر کشته شدند و مطلق فایده نداشت و بالاخره از حزن و اندوه وغم وغصهٔ بصره جان خود را باخت . »

با تمام این احوال فتح بصره آخرین قدرت نمایی خان زند و بلکه آخرین قدرت نمایی ایرانیان در عرصهٔ سیاست خارجی بود . زیرا پس از این تاریخ دیگر ، ما ایرانیان در محاربه با کشورهای همسایه نه تنها به تصرف شهرمهمی موفق نیامدیم بلکه دچار شکستهای فراوانی در قفقاز و ترکمن صحرا و خراسان شرقی و حتی در بوشهر، درمقابل انگلیسها درخاك کشور خود نیزمغلوب شدیم و انگلیسها تا اهواز پیش آمدند . در عرصهٔ سیاست بین‌المللی و مذاکرات دیپلوماسی نیز پشت هر میز که نشستیم مغبون شدیم . درست است که در زمان فتحعلی شاه پسران وی عباس‌میرزا ومحمدعلی میرزادولتشاه قشون عثمانی راشکست دادند ولی نه توانستند شهرومنطقهٔ مهمی را از ترکان بگیرند . نتوانستند حتی از شکستی که به دشمن داده بودند جهت پیش بردن نظریات خود در مذاکرات صلح استفاده کنند و این داستان به تفصیل در تواریخ قاجاریه آمده است .

جهانداری تدبیرمی‌خواهد

اداره بصره کار ساده‌ای نبود و انجام آن شایسته مرد پخته و خردمند و با سیاستی بود نه جوان دلیر و مغرور و بی تجربه‌ای چون علی محمد خان شیرکش. اگر جهانگیری تنها با قدرت شمشیر حاصل می‌شود (که آن هم بی‌تدبیر چندان عملی نیست) جهانداری و حفظ قدرت تنها در سایه تدبیر میسر خواهد بود. صادق خان چنانکه گفتیم در میان سران زند که مردمی درس نخوانده و ایلیاتی بودند نسبتاً مرد خردمندی بود. وی همان گونه که شمشیرش در جنگ با دشمنان تیز بود فکر و اندیشه‌اش نیز در رفع مشکلات حکومتی و نحوهٔ مماشات با افراد مختلف برنده و قاطع بود. فتح بصره براثر حسن سیاست او با اعراب و قدرت وشدت مبارزه با ترکان عثمانی صورت گرفت و چنانکه دیدیم با همه علاقه‌اش به پول، دراین راه حتی جوالهای اشرفی رافدا کرد تا بتواند پشتیبانان ارزنده‌ای برای خود سپاه ایران تهیه نماید. اما علی‌محمدخان زند هرقدرشجاع بود به همان اندازه تند ومغروربود وظالم وبی پروا.

شش‌ماه بعدازفتح بصره یعنی درماه دویم حکومت وی دراین‌شهر کنسول فرانسه طی گزارش ۲۰ ژانویه ۱۷۷۷ خوداز بصره می‌نویسد: شهرطوری است که گوئی آن را باحملهٔ ناگهانی اشغال کرده‌اند. غارت شهر ستمدیده بصره از ماه آوریل که ایرانیان وارد شده‌اند تا امروز ادامه دارد. وحشیگری و تعدیاتی که سربازان بی انضباط دراین گونه مواقع فقط سه یاچهار روز مرتکب می‌شوند همه روزه نسبت به ساکنین بدبخت شهر ارتکاب می‌یابد.

پیمان شکن

چندصباحی بیش از حکومت علی‌محمدخان نگذشته بود که اعراب منتفج طبق مرسوم خویش قرآنی نزد خان حاکم فرستادند تا بر پشت آن پیمان نامه نوشته ومهر کند وبازفرستد تا بین اعراب بدوی وحاکم بصره قراری وامانی باشد. علی‌محمد خان کلام‌الله مجیدرا به همان نحو که اعراب خواسته بودند مهر کرد و فرستاد. اعراب منتفج باگرفتن خط امان، به فراغ خاطر از بیابان به حدود بصره آمدند و درصدد تهیه پیشکشی بودند که خان حاکم بدون جهت عده‌ای را مأمورغارت اموال وگرفتن زنان ومردان ایشان کرد. اعراب که ازین پیمان‌شکنی بی‌خبر بودند، برای دفاع ازجان وناموس خود، به ناچار به جنگ پرداختند وسواران حاکم را درهم شکستند.

جوانی ومستی چه سرها که به باد می‌دهد

علی‌محمد خان از شنیدن این خبر بی‌نهایت خشمگین گردید. این را نیز باید اضافه کرد که «خان» بسیار جوان و به مقتضای جوانی بسیارمغرور وتند وتیز بود خاصه آنکه همیشه مست بود وشب وروزدست درگردن پیاله وجام داشت و درین کار از بزرگان و پیرمردان خاندان زند تقلید می کرد. پیداست که چنین‌جوانی مغروروتندومست‌ازشنیدن خبرشکست سواران خویش چه حالی خواهد یافت. پس شخصاً مهیای سرکوبی اعراب گردید وباسپاهی که داشت به قصدبادیه نشینان‌حرکت کرد. مشایخ و بزرگان منتفج هرچه پوزش خواستندواز گناه ناکرده معذرت طلبیدند خان حاکم راضی نشد و حتی دوبار سادات آن قوم با

کلام‌الله مجید مهرشده وتعهد باج وپیشکش به نزد وی آمدند ولی مرغ خان یك پا داشت .

مستی وجوانی وغرورمفرط مانع شد که آن مرد شجاع یك لحظه درست بیاندیشد و چنانکه رسم خردمندان است برافتادگان ببخشاید .

سردارشیرکش برخاك افتاد

سردارزند طالب جنگ وخون بودوازشمشیر به‌تدبیر نمی‌پرداخت . اعراب منتفج نیز برای حفظ جان و مال و ناموس خویش بـه جنگ برخاستند وبرای جلوگیری ازحرکت سواران زندآب برمیدان‌جنگ افکندند وصحرا را همچون دریا کردند بالنتیجه اسبان سپاه دلاور زند به‌علت گل فراوان از حرکت باز ایستادند و اعراب عده‌ای را کشتند و جمعی را اسیر گرفتند و تنها عده قلیلی توانستند خود را به کشتیهای کوچك شط رسانده جان بدربرند . اما علی‌محمد خان که لری شجاع و سخت پردل بود ننگ فراررا تحمل نکرد وهمچنان درمیدان جنگ با اعراب دست به‌گریبان بود که غلامی سیاه از پشت باکتاره ضربه‌ای شدید بر کتف آن جوان دلیروبی‌تدبیر زد به طوری که «خان» پس‌ازدوسه ساعت بدان زخم درگذشت وبرادرش مهدی‌خان نیزدرآن‌جنگ به‌قتل آمد . علی‌همت خان برادر کوچك آنان جریان را به دربار شهریارزند اطلاع داد .

کاری که ناتمام ماند

وکیل برای تمشیت اموربصره باردیگرصادق‌خان را بالشکری مجهزبدان سوی فرستاد وطبق معمول منجمین ساعت فرخنده‌ای برای حرکت معین کردند واستظهارالدوله نخست درخارج شهرشیراز سه‌روز

برای تکمیل تجهیزات اقامت نمود وسپس نای رویین به علامت حرکت سپاه به صدا درآمد و سردار زند پیشاپیش افراد خود به طرف بصره به راه افتاد. جعفرخان پسر صادق خان نیز تحت فرماندهی پدرخود، در این اردوکشی شرکت داشت. این جعفرخان پدر لطفعلیخان، شاهزاده دلیر وتیره بخت زند وآخرین فرد خاندان زندیه است.

اعراب منتفج باشنیدن خبرورودصادق خان که شجاعت را با تدبیر آمیخته بود بیمناك شدند و به صحرا گریختند. سردار زند به کارهای بصره سروصورتی داد وقصد داشت که با تهیه کافی به دنبال اعراب شتابد که ناگاه خبر مرگ کریم خان رسید و آن قصد تحقق نیافت. چون پس ازمرگ کریم خان، افراد خاندان اوبه جان هم افتادند صادق خان نیز به هوای سلطنت روی به شیراز نهاد وبدین سان داستان تسلط ایرانیان بر بصره باپیشامد مرگ خان زندخاتمه پذیرفت. آری، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

مرگ وکیل الرعایا

میرزا صادق نامی نویسندهٔ کتاب تاریخ گیتی گشا که مورخ رسمی سلطنت کریم خان واعقاب اوست ، باآن عبارات سنگین خود در بارهٔ مرگ خان زند چنین می‌نویسد :

«مدتی بود که مزاج اقدس شهریارزمان از حد اعتدال منحرف و آفتاب ذات با برکات از حدوث عسر منخسف گردید وجود مسعود از عین‌الکمال آفت دیده ناخوشیهای‌متعاقب به مزاج وهاج رسیده حکمای حذاقت پیشه و اطبای صاحب اندیشه چندان که در معالجه اهتمام می‌نمودند جلابهای مجرب برآن جناب چاره‌پذیر نمی گشت و درد شکم لحظه به لحظه روی درتزاید می‌نهاد تاروزسیزدهم سفر...» به‌طوری که

از این عبارات سنگین ساختگی پر لفظ کم معنی برمی‌آید ، کریم‌خان از مدتی پیش علیل ورنجور بوده و براثردرد شکم سرانجام فوت کرده است . اما میرزا محمد کلانتر که معاصرونديم و مقرب کریم‌خان بوده علت مرگ را خناق نوشته وبعضی نیزبیماری وی را سل ودرضمن علت مثانه نوشته‌اند واگرقول رضاقلی‌خان هدایت را باور کنیم بایدبگوییم که متعاقب کسالت وبیماری طولانی به عارضهٔ قولنج دچارشده ویك‌روز بعد مرده است والبته علت اصلی پیری بوده ، که چون پیری رسید ، علتها وبیماریها را باخود می‌آورد .

روزسیزدهم صفرسال ۱۱۹۳ هجری قمری کریم‌خان پس‌از یك سال رنجوری در گذشت و به مرگ او کشوری که پس‌از سالها هرج و مرج اندك‌اندك می‌خواست روی‌آرامش وآسایش ببیند بار دیگردچار امواج فتنه گشت . تاریخ زندیه با این مردشروع شد و تقریباً با اونیز ختم شد . زیرا پس‌از او به ترتیب ابوالفتح خان و زکی خان وصادق‌خان و علی مراد خان و جعفرخان و لطفعلی خان سلطنت کردند ولی دوره سلطنت این چندنفر مجموعاً از پانزده شانزده سال تجـاوز نکرد و شیراز درسال ۱۲۰۶ به روی آقا محمدخان گشوده شد و لطفعلیخان نیز در سال ۱۲۰۹ به دست دشمن افتاد . ماده تـاریخ فوت کریم خان را حاج سلیمان صباحی بیدگلی شاعر معاصر آن پادشاه چنین ساخته است :

رقم زد صباحی : ز ایوان شاهی   برون رفت کاوس و کی‌خسروآمد

بدین ترتیب که از مجموع حروف «ایوان شاهی = ۳۸۴» باید «کاوس = ۸۷» را بیرون کرد وبه جای‌آن « کیخسرو = ۸۹۶» گذاشت

تا سال ۱۱۹۳ که سال مرگ کریم خان و جلوس ابوالفتح خان است حاصل آید.

ماده تاریخهای دیگر نیز درین مورد ساخته شده و این یکی از همه معروفتر است:

ز تاج و تخت چو آن شاه تاجدار گذشت

سه از نود، نود ازصد، صد از هزار گذشت

این بیت را بدین نحو نیز نقل کرده‌اند:

کریم زند چو زین دار بی قرار گذشت

سه ازنود، نودازصد، صدازهزار گذشت

همچنین جمله «ای وای کریم خان مرد» از تاریخ مرگ آن پادشاه حکایت می کند.

برادرکشی

به محض آنکه کریم خان بدرود حیات گفت سران خاندان زند چون موی زنگی درهم افتادند وپیش‌ازآنکه جسد شهریار وسردار خود را از زمین بر دارند بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر را با سنگدلی و وحشیگری تمام ریختند. علت این حرکات جاهلانه این بود که ابوالفتح خان پسر کریم خان برای جانشینی پدر و تصرف تخت سلطنت با نظرعلی‌خان و اولاد او و اولاد شیخ علی خان دست ارادت و موافقت داده و محمدعلی خان پسر دوم کریم خان نیز به همین منظور خود را در سایهٔ حمایت زکی خان کشیده بود و آن روز که مرگ شهریار زند اتفاق‌افتاد هریك ازاین‌دوحامیان وهواداران خود را خبر کردند. چون درین موقع حرم کریم خان درارك نبود،

ولی‌خان و طاهرخان و سایر اولاد محمدخان زند بی کله داخل حصار ارك شدند تا ابوالفتح‌خان را حمایت کنند. بنابرتاریخ گیتی گشا، نظر-علی‌خان نخست در این‌جنجال شرکت نکرد ولی زکی‌خان و جمعی از شجاعان ایلات در حدود هزار نفر پیشدستی کرده به حوالـی‌خانه‌ای که حرم کریم‌خان در آنجا اجتماع نموده و کریم‌خان‌هم در آن خانه مرده‌بود هجوم آورده و«غلامان خاصهٔ سرکاری» یا به‌اصطلاح«محافظین مخصوص شاهی» نیز از خونخوارگی زکیخان ترسیده با او همداستان شدند. به مجرد شنیدن این‌اخبار نظرعلی‌خان‌هم « غلامان عمله خود » و سایر اولاد و منسوبین شیخ‌علی‌خان را که قریب دو هزار نفر بودند برای حفاظت کسان و منسوبان خود گذاشت و ازروی جهالت تنها با چندنفر به ارك رفت و در ارك را بست و بدون‌آنکه آذوقه‌ای وجود داشته‌باشد خود و دیگران را درتنگنای محاصره انداخت . زکی‌خان که‌مخالفین خود را بی کس و تنها وبی‌آذوقه یافته بود ارك را شدیداً محاصره‌نمود وازدوجانب به‌تیراندازی وجنگ پرداختند . حصار ارك برای‌محاصره شدگان حفاظ ارزنده‌ای بود ولی گرسنگی را چاره نمی‌توانستند کرد. در ارك فقط مقداری شکربود و دیگرهیچ . با این حال سه روز تمام ، محصورین ارك مقاومت کردنـد و درین دو سه روز از گـوشت دوسه آهویی که در حیاط ارك می‌چریدند تغذیه نمودند وتا آنجا که‌خوردن شکرامکان داشت باآن رفع گرسنگی کردند .

زکی‌خان که برخلاف تصور خویش نتوانست محصورین را که ازافراد دلیرزندیه بودند به دست‌آورد درفکرحیله افتاد و یکی از زنان حرم یعنی مادر محمدرحیم‌خان را واسطه صلح و مذاکره قرارداد .

محمدرحیم‌خان پسر کریم‌خان بود که دوسال پیش‌ازین تاریخ درهجده سالگی‌وفات کرده و علت اینکه زکی‌خان بدان بانو جهت مذاکرات صلح و میانجیگری متوسل شد این بود که دختر نظرعلی‌خان زن محمدرحیم‌خان بود. قرار براین‌شد که بانوی مذکور نظرعلی‌خان‌زند را از مبارزه باز دارد و دلاوران زند از ارك بیرون آمده متفقاً ابوالفتح خان فرزند بزرگ کریم‌خان را برتخت سلطنت نشانند و به پادشاهی سلام گویند.

نظرعلی‌خان که منظورخود را برآورده می‌دید و ازطرف دیگر گرسنگی نیز چیزی نمانده بود که اورا ازپا درآورد بدین امر راضی شد و ازحصار درآمده به خانهٔ محمدرحیم‌خان، درجنب‌حرم شاهی‌رفت به امید آنکه زکی‌خان نیز بدانجا آمده ملاقات صورت گیرد. اما زکی خان نامردی کرده جمعی را فرستاد تا نظرعلی‌خان و همراهانش رادر مجلس‌اوحاضر نمایند و دستور داد درصورت مخالفت آنان و عدم‌تمکین از امر وی ایشان را به‌قتل رسانند. دلاوران زند زیربار ننگ نرفتند و جنگ بار دیگر در گرفت ولی این‌بار چون تعداد مهاجمین زیاد و خانه محمدرحیم‌خان بدون‌حفاظ بود، دلاوران وشیرمردان زندیکی‌پس ازدیگری به گلوله تفنگ سربازان زکی‌خان که دروبام را فروگرفته بودند از پای درآمدند. درین‌حادثه نظرعلی‌خان برادر و کلب‌علی‌خان پسربزرگ شیخ‌علی‌خان و ولی‌خان وظاهرخان و سایراولاد محمدخان وخلاصه جمعی‌درحدود شانزده نفرازدلیرترین افراد خاندان زند کشته شدند وسرهایشان را به نظرزکی‌خان رسانیدند. البته درین جریان، نفرت‌و کینهٔزکی‌خان ازنظرعلی‌خان به‌مناسبت شکستی که از وی‌خورده

بود تأثیرفراوان داشت .

گور کریمخان

سه روز این جنگ وبرادر کشی طول کشید و درعرض این سه روز جسد کریم‌خان همچنان برزمین مانده بود . وقتی زکی‌خان و سایر افراد جاهل و قدرت‌طلب وبی کفایت زند از ریختن خون برادران و خویشان خود فراغت یافتند به فکرجنازهٔ رئیس وسرور و شهریار خود افتادند . روزچهارم زکی‌خان و سایرامرا و اعیان که دستشان به خون بهترین افراد قبیله زند آلوده بود سیاه پوشیدند و جنازهٔ کریم‌خان را بردوش گرفته در « عمارت وسط باغی که ازبناهای آن حضرت در جنب ارك بود مدفون ساختند » . این‌محل و عمارت همان است که اکنون باغ و عمارت موزهٔ فارس خوانده می‌شود و درآن روزگار به عمارت کلاه فرنگی شهرت داشت وظاهراً کریم‌خان به علت علاقه‌ای که‌بدان بناداشت وصیت کرده بود تا هم درآنجا به خاك رود .

اما جسد کریم‌خان درین‌جا دیرزمانی نماند و سیزده سال بعد ازین تاریخ یعنی در اول ذی‌الحجه سال ۱۲۰۶ آغامحمدخان قاجار که دشمن کینه‌توز وی و خاندان زند بود فاتحانه وارد شیراز شد و درباغ وکیل منزل کرد و درهمین عمارت کلاه فرنگی به سلام نشست وچون برخاست به میرزا محمدخان لاریجانی دستور داد که قبررا شکافته‌جنازهٔ کریم‌خان‌را به تهران برد ودرمیان کریاس خلوت کریم‌خانی دفن کند تا هرگاه که‌آغا محمدخان ازآنجا بگذرد پای براستخوانهای دشمن و قاتل پدرخویش گذارد .

استخوانهای خادم و مخدوم

طبق نوشتهٔ فارسنامه ناصری آغا محمدخان وقتی که مشهد را نیز گرفت دستور داد تا قبر نادر را شکافته استخوانهای وی را نیز پهلوی استخوانهای وکیل در کریاس‌عمارت کریم‌خانی دفن کنند وتا آغامحمد زنده و درتهران بود هر روز پای براین استخوانهای خادم و مخدوم، نادر سردار بزرگ و کریم‌خان سپاهی سابق اردوی نادری، می گذاشت وبدین وسیله کینه تمام نشدنی خود را از کسانی که جد وپدر او را از رسیدن به سلطنت مانع شده بودند آشکار می‌نمود. اما پس‌از مرگ آغا محمدخان، برادر زاده و جانشینش فتحعلی شاه دستور داد تا بقایای اجساد و استخوانهای آن دو پادشاه را به نجف اشرف منتقل نمایند.

در ابتدای سلطنت رضاشاه فقید جمعی از افراد وبقایای خاندان زند که ظاهراً قسمت اول‌این‌عمل‌زشت‌را (آن‌هم‌فقط درمورد کریم‌خان) شنیده بودند ولی‌ازانتقال اجساد واستخوانها در زمان فتحعلی‌شاه‌خبری نداشتند یا تجاهل می کردند اعلیحضرت فقید را واداشتند تا دستوردهد که بار دیگر آن محل را بشکافند وبقایای جسد کریم‌خان را به نجف حمل کنند وکارت پستالی نیزاز این‌مراسم انتشار یافت درحالی که این کار قبلاً یعنی درصد وبیست سال پیش‌انجام گرفته بود.

بازماندگان کریم‌خان

وقتی‌شهریار زند بدرود حیات گفت سه پسر و سه دختر ازو باقی ماند. باین‌شرح:

نخستین فرزند وی ابوالفتح‌خان نام داشت که مادرش خواهر اسماعیل سلطان کرد قوچانی بود . این پسررا کریم‌خان بسیار عزیز می‌داشت. وی درسال ۱۱۶۹ ه. به دنیا آمدوهمین که به سن بلوغ‌رسید پدرش دختر حاجی جمال‌فومنی وخواهر هدایت‌الله‌خان‌را درعقدازدواج او درآورد ودرین وصلت !لبته نظر سیاسی نیزوجود داشت زیرا حاجی جمال سالیان درازحکمران گیلان بلکه صاحب اختیار آن منطقه وخود ازداعیه داران و استقلال طلبان بود. درشب‌عروسی ابوالفتح‌خان، کریم خان که ذاتاً اهل‌اسراف نبود ، ریخت وپاش مفصلی کرد و جشن را به شکوه و آذینی هرچه تمامتر برگزار نمود . میرزا محمد کلانتر که معاصر کریم‌خان‌وبلکه به‌مناسبت شغل کلانتری‌شیرازدست‌اندرکارمراسم عروسی وآیین‌جشن‌بود در این‌باره می‌نویسد: « در چنین‌جشن عروسی الحق‌جشن ملوکانه ازچراغان وچه چراغان که گویا هرگز در جایی نشده باشد . مجموع مردم از اعیان و اعزه و سپاه ورعایا به خوشوقتی گذرانیده مهمان شدند . روز دیگرشب عروسی خاقان وکیل‌به قدر ده هزارتومان خلعت‌داد.»

این‌جوان براثربی کفایتی وشرابخوارگی نتوانست سلطنت کند وبالاخره به‌دست صادق‌خان‌عموی خود محبوس وبه‌فرمان علی‌مرادخان کور گردید.

دومین پسر کریم‌خان علی‌محمدخان بود از زنی که قبلا یهودی بود و سپس به اسلام گرویده بود . تولد علی‌محمدخان در سال ۱۱۷۴ ه. ق روی داد . این جوان نیزهمچون ابوالفتح‌خان سبک مغز بود و سرانجام به همان سرنوشت برادر دچار گردید .

سومین پسر شهریار زند محمد ابراهیم‌خان بود از دختر محمدخان کلهر. وی درسال ۱۱۸۲ به دنیا آمده و در هنگام مرگ پدر یازده‌ساله بود و به همین جهت است که میرزا صادق نامی در بارهٔ وی نوشته است: «به جز از بازی طفلانه سزاوار کاری و درجانشینی‌پدر درشماری نبود.» این طفل را نیز علی‌مرادخان کور کرد. وی پس‌از تسلط قاجاریه بر ایران به امر آغامحمدخان به‌شهرساری درمازندران تبعیدشد تا اینکه درپایان عمرخویش‌سفری به‌عتبات عالیات رفت و درسال ۱۲۱۶ هـ. درنهاوند در سی‌وچهار پنج سالگی بدرود حیات گفت. وی به گفته صاحب نگارستان دارا طبع شعری متوسط داشت و انور تخلص می کرد. این اشعار از اوست:

ای راحت جان که جان و دل منزل توست
ای آفت دل که مرغ دل بسمل توست

با اینهمه بیداد توام زنده هنوز
جانی دارم که سخت‌تر از دل توست

سه دختر کریم‌خان نیز به ترتیب عبارت بودند از:

پری جهان‌خانم از خواهر ندرخان زند. وی درسال ۱۱۹۶ در نکاح علی‌مرادخان زند در آمد.

خانم کوچك که مادرش اصفهانی‌بود. این دختر با ابراهیم پسر صادق‌خان ازدواج کرد.

بی‌بی کوچك که مادرش اصفهانی‌بود. او نیز با احمد مرادخان پسر علی‌مرادخان ازدواج نمود.

اما کریم‌خان پسر دیگری‌هم داشت که در سال ۱۱۹۱ ؛ یعنی دو سال‌پیش ازمرگ پدر بدرود حیات گفته بود . وی محمد رحیم‌خان نام داشت وتولدش درسال ۱۱۷۳ اتفاق افتاده بودو هنگام مرگ نوجوانی هجده ساله بود . قبرش در تکیه خارج صحن شاه امیرعلی حمزه در شیراز است .

وزرای کریم‌خان

نقش وزراء در برابر قدرت و ارادهٔ سلاطین در آن روزگار به قدری کوچك و ناچیز بود که کمتر کسی‌از وزرای کریم‌خان آگاهی دارد، بخصوص که آنان نیز ابتکار و سیاست و ارزندگی خاصی در برابرقاطعیت وهوش و درك شهریار زند نداشتند. به هرحال وزرای کریم‌خان دو تن بودند به نام میرزا محمدجعفراصفهانی و میرزامحمد-حسین فراهانی.

میرزا سیدجعفراصفهانی

خوشبختانه عبدالرزاق بیك دنبلی وصف بسیار دقیق و گویایی ازین‌دوتن به‌دست‌داده است. درباره میرزا محمدجعفر می‌نویسد:«پیوسته

گرهی در ابرو و چینی برجبین ظاهر ولایح داشت و رایت تبختر به آسمان می‌افراشت. بزرگ لحیه وقوی سبلت صاحب نجدت و وقار و شهامت. درمجلس انس‌وخلوت مخلی که به ندیم‌ومدام محلی بود، شیوهٔ صحبتش شیرین‌وطرزمحاوراتش نمکین» به‌عبارت ساده‌ترمردی‌بود باریش و سبلت فراوان واخمو، در مجالس رسمی‌عبوس ومتکبر وبا نخوت‌ودر مجالس‌خصوصی اهل‌بزم وباده ولطیفه. حتی دنبلی دربارهٔ او می‌نویسد که دراوایل احیاناً بساط باده و ساقی می‌آراست و در مجلس شراب، کارهای کودکانه می کرد و: «سحر گاهان بازلباس وزارت دربروهیبت وسطوت ملوکانه منصب بزرگی و جلالت زیور کردی و برصدر دیوان وزارت عبوساً قمطریرانشستی.» این‌مرد در سال ۱۱۹۴ هـ. یعنی‌یك سال پس‌ازمخدوم خود درشیراز مرد.

در دیوان‌آذر بیگدلی قصیده‌ای به عنوان این وزیر در تظلم از محصلان‌دیوانی‌اصفهان ـ که برشاعرحساس نازکدل ظاهراً ستمی کرده و وجهی به ناحق ازوخواسته یا گرفته بودند آمده است. دریغم‌آمد که چندبیتی ازین‌قصیده شیوا را درین جا نیاورم. خطاب شاعر به نسیم صباست که:

. . . هوای شاهد گلرخ نمانده در سرمن
برو به خطهٔ شیراز از این مبارك بوم

بگوی از من آزرده جان خسته روان
به آن سلالهٔ پاك پیمبر معصوم

علم شدند به عالم دو جعفر از وزرا
ولی تفاوتشان از نسب کنم معلوم

یکی نژاد به یحیی‌بن خالدش منسوب
یکی پدر به حسین‌علی شدش موسوم
خدایگانا دانی کـه اهل اصفاهان
چها کشیده چها دیده بی‌گنه به عموم
مهان کشیده ازین شهر رخت کاندروی
شد آشنایی منسوخ و آشنا معدوم
غرض کنون که چو آدم برآمدم ز بهشت
دو نان گندم هر روز بایدم مطعوم
نه مایه‌ای که توانم به آن تجارت کرد
نه پایه‌ای که توانم ز کس گرفت رسوم
بود منادمت میر بلخ بر من تلخ
بـود مصاحبت شاه شام بر من شوم
چه جای اینکه خورم نان ز سفرهٔ دونان
که‌آب زندگی از دستشان بود مسموم
هنوز دانه نرسته نجسته روزی مور
هنوز خوشه نبسته، نبسته دهقان چوم
ز خاك سر بدر آرند ظالمان جهول
برات سیم و زر آرند جاهلان ظلوم
همه قصیرالجیدنـد و ضیق‌الجبهه
همه طویل‌الباعند و واسع‌الحلقوم
به جای غله نگیرد لآلـی منثور
به جای زر نستاند جواهر منظوم

میرزا محمدحسین فراهانی

این‌مرد از خاندان سیادت و عموی میرزا عیسی قائم‌مقام مشهور به میرزا بزرگ بود و جد مادری میرزا ابوالقاسم سیدالوزرای قائم‌مقام وزیر و منشی‌معروف عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ومحمدشاه پسروی .

کریم‌خان این‌سید شریف را به وزارت صادق‌خان گماشته بود و هنگامی که کریم‌خان دور از شیراز وصادق‌خان در این‌شهر همه‌کاره بود پسران شرور و سبك مغز وی،افسار گسیخته مزاحم‌خانواده‌خود ومردم شهر بودند . صادق‌خان تربیت پسران خویش را ازو خواستار شد ولی آن سید محترم درس خوانده با آن دیوان از قید رسته چه می‌توانست کرد؟ همین‌قدر بود که به قول عبدالرزاق بیك دنبلی « از اهتمام او جنون ایشان کاست وبیش نیفزود» میرزا محمدحسین هرشب مجلسی از امرا و بزرگان و دانشمندان وشعرا و اهل ادب و فضل داشت و سفره می‌افکند وخوانی‌می گسترد ، و در دولت زندیه فردی محترم و صاحب نفوذ بود . پس‌ازسپری شدن دولت کریم‌خان و صادق‌خان و انقلابات وتحولات گوناگون که‌کار سلطنت به دست لطفعلی‌خان افتاد وی براثر غرورفراوان وضمناً براثراغوای چندنفر ازجوانان به‌میرزامحمدحسین بی‌اعتنایی کرد وحق خدمت او را نشناخت ویك بار نیز گفت « خیمهٔ تازه طناب تازه می‌خواهد» . میرزامحمدحسین رنجید و به زیارت خانه خدا رفت ودر بازگشت به آغامحمدخان‌پیوست ودوسال به احترام درنزد او بود تا درسال ۱۲۰۹ ه‍. درقزوین فوت کرد. طبق نظرعبدالرزاق‌بیك که با میرزا محمدحسین بسیار نزدیك و دوست و رفیق بوده و میرزا

شعرهای خودرا برای اومی‌خوانده ، سیدمحمدحسین درحدودچهارهزار بیت شعر داشته به غیرازیك مثنوی بروزن هفت‌پیکر نظامی . باز همین عبدالرزاق بیك نوشته که وی درشعر «وفا» تخلص می کرد. واشعارخود را هم در زمان وزارت ، در مجلس خویش « به خوش‌آوازان صاحب جمال از اطفال» می‌داد تا بخوانند .

فصل هفتم

سیاست داخلی و سازمان کشوری

نظری کوتاه به سازمانهای اداری پیش از وی

از یك روز پیش از مشروطیت تا هرقدر که به عقب برگردیم نظام داخلی کشور ما به‌یك صورت بوده و اگر تغییراتی اندك و به‌تدریج صورت گرفته نه در کلیات بلکه در مسائل جزئی بوده است. حکومت ایران در این ادوار هرگز تغییر نکرده و نوع حکومت مطلقه و استبدادی بوده و بس. دراین نوع حکومت که ساده‌ترین و بدویترین صورت حکومت است، تشکیلات سیاسی و اداری پیچیده‌ای وجود نداشته. شاه حاکم برجان و مال مردم بوده و نظریات و مقاصد او به وسیله فردی به نام «وزیر» اجرا می‌شده، وزیر خود در کارها استقلال

تمام داشته و تنها در مقابل شخص شاه مسئول بوده . افراد درجه دوم و درجات پستتر نیز همه یا اغلب از اعـوان و انصار و خویشان وزیـر می‌بودند (فی‌المثل خواجه نظام‌الملک که نه پسر و نواده و برادرزاده‌اش در خدمت سلطان بودند یا خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرانش) و تا آن‌وقت این جمع بر سر کار بودند که وزیر بر سر کار بود و بـه محض آنکه ستاره اقبال وزیر رو به افول می‌رفت کوکب بخت اعوان و انصار و خویشانش نیز غروب می کرد و چه بسا همان طور که اموال وزیر مصادره می گردید اموال آنان نیز یا نصیب شاه می‌شد یا اطرافیان او و گاهی هم نصیب اعوان و انصار جدید . البته در چنین حکومتهایی آنچه به حساب نمی‌آمد مردم یا به اصطلاح آن زمان رعایا بودند. به همین جهت از تشکیلات دولتی و اداری آن روزگار کمتر سازمانـی متعلق و مربوط به «رعیت» بود . از « رعیت » فقط به انواع مختلف مالیات و خراج و سرانه و حصه می گرفتند ولی برای او کاری انجام نمی‌دادند . اگر احتیاجی به ایجاد ابنیه عمومی مثل آب انبار ومسجد ومدرسه وحمام‌احساس می‌شد باز خود مردم بودند که به فکرمی‌افتادند و اقدام می کردند و می‌ساختند و در این راه فقط خشنودی حق تعالی را در نظر می گرفتند و حتی موقوفاتی هم برای آن مؤسسات منظور می‌نمودند. البته سلاطین هم گاهی دراین‌امور خیرشرکت می‌نمودند تا نامشان برصفحه روزگار جاوید ماند ؛ یعنی «باقیات صالحات» کرده باشند . در این صورت بیشتر به قصد آن مسجد می‌ساختند تا در آنجا مردم به وجودشان دعا کنند . خلاصه آنکه اقدام عمرانی‌ای که برای مردم فایده‌ای داشته باشد ، صورت نمی گرفت . مثلاً سلاطین ، وقتی

به یاد راه سازی می‌افتادند که قصد لشکر کشی یا عزم فرار داشتند و بسیار کم‌اند پادشاهانی‌چون شاه‌عباس که به‌امرمهم‌ایجادراه وکاروانسرا توجه کرده باشند.

عامل دیگری که در بدبختی و بیچارگی مردم بی‌نهایت مؤثر بود دورافتادگی ولایات مختلف از پایتخت بود. دوری مسافت مانع از آن بود که پادشاه ـ اگرهم در فکر مردم بود ـ از حال آنان با خبر ماند؛ چه مردم‌نمی‌توانستند ازنماینده شاه جز به سلطان یا وزیرشکایت کنند و برای شکایت لازم بود که فی‌المثل از فرسنگها مسافت با وسایل ناقص آن روز از خانه و زندگی خود جدا شده زن و فرزند خود را به لطف خدا و انصاف حاکم بسپرد و به پایتخت بیاید و تازه درین جا نیز اعتبار حرف خان حاکم که به انحای مختلف با وزیر و اطرافیان ارتباط نقدی وجنسی‌داشت پیشتر بود تا شکایت رعیتی‌تنگدست وبی‌نوا.

از آن گذشته عمال‌مهم وحکام برای رسیدن بدین مناصب‌مقادیری مایه می‌گذاشتند و لازم بود که این وجوه را به هرنحو که شده ازمردم وصول کنند و شاه نیز ایشان را در جان و مال مردم مختار و آزاد گذاشته بود زیرا هم‌به‌نیروی نظامی آنان احتیاج داشت و هم به‌وجوهی که می فرستادند. بدین علل بود که زارع و رعیت ایرانی هرگز نمی‌توانست از زیر بار این تعدیات کمر راست کند.

دورهٔ صفوی

در دورهٔ حکومت صفویه به مناسبت قدرت سلاطین و عمر نسبتاً زیاد این سلسله یك رشته اصول ومقرراتی برای مشاغل مختلف اداری

و سیاسی به وجود آمد و دستورالعملی جهت این افراد و میزانی برای حقوق و مواجب آنان تهیه گردید، اما همچنانکه گفتیم نحوهٔ حکومت درنهاد و اصل تغییری نکرد و شاه صفوی با عناوین «قبله عالم» و «مرشد کامل» و «صوفی صافی اعتقاد» و «بنده شاه ولایت» همان پادشاه مستبد روزگاران گذشته بود و وزیر اعظم او با لقب اعتمادالدوله همان وزیر مقتدر و حکام و نمایندگان وی در ممالك (استانها و شهرستانها) تابعه با عناوین والی و بیگلربیگی همان حکام مستقل و مستبد ادوارسابق.

خوشبختانه درکتابی به نام تذکرةالملوك قسمت اعظم مشاغل اداری و سیاسی در این زمان صفویه با شرح وظایف و میزان حقوق و درآمد آنان ذکرشده است. مطالعهٔ اجمالی در این مشاغل می‌رساند که تنها چیزی که از این سازمان کشوری منظور بوده حفظ دستگاه سلطنت از نظر مالی و نظامی است بدون آنکه کوچکترین توجهی به مردم شده باشد و خلاصه تمام این سازمانها ایجاد شده بودند تا ازمردم «بگیرند» ولی هیچ سازمانی نبوده که چیزی به مردم «بدهد» یا حقی برای آنان بشناسد.

امر دیگری که قابل توجه است اینکه سلاطین اخیر سلسله صفوی بر اثر آرامش مملکت و فراغت از جنگهای خارجی به قدری در لذات پست و تفننهای کودکانه و شهوترانی پیش رفتند که هرگزتا آن زمان سابقه نداشته بود. شرحی که صاحب رستم‌التواریخ از دورهٔ شاه‌سلطان‌حسین درباب «سرسره» ساختن یا ترتیب «لذت‌خانه» می‌نویسد بسیار ننگین وشرم‌آور است. در همین کتاب مقداری ازمشاغل‌مملکتی ذکر شده است که نقل آن را جهت روشن شدن مطلب بی‌فایده نمی‌دانیم.

عالیجناب قدسی‌القاب آخوندباشی، حکیمباشی، منجمباشی، سرکشیکباشی، نسقچی باشی، خیاطباشی، چتردارباشی، جقه‌دار باشی، مسنددارباشی، سجاده‌دارباشی، زرگرباشی، عندلیبدارباشی (لابد متصدی بلبلان مرشد کامل) شیربانباشی، نجارباشی، ساعتسازباشی، قوشچی‌باشی، تازی کش‌باشی، خراطباشی، خاصه تراشباشی (سلمانی مخصوص مرشدکامل)، حمامچی‌باشی، شربتدارباشی و لوطی‌باشی و جلادباشی و مسخره‌دارباشی و ابریقدار باشی (متصدی آفتابه لگن و غیره ...)

صاحب رستم‌التواریخ که خود پدرانش در دستگاههای دولتی آن روزگار متصدی مقاماتی بوده‌اند پس از ذکر این مشاغل می‌نویسد: «وامثال اینان همه با عمامهٔ زری خلیل‌خانی و کفش ساغری و چاقچور کردی و شال چهار ذرعی زری بودند و با غلیان هرجا می‌رفته‌اند و بعضی اسباب و آلات ایشان زرین و مرصع بود.» خود پیداست ازین بیان که چه ثروتی در آن روزگار خرج این «باشی» ها و سازمانهای رسمی می‌شده و به چه نحو این مالیاتهای سنگین اخذ می گردیده واین ثروت فراوان چگونه سلاطین‌صفوی‌را به‌ولخرجی واسراف ولذت‌طلبی واداشته و چطور این مالیاتها را مردم می‌دادند. شاید پرداخت آن در دورانی که کشور بر اثر فداکاریها و جنگهای شاه اسمعیل اول و شاه عباس کبیر آرامشی یافته بود بر زارع و رعیت ایرانی چندان دشوار نبود، ولی وقتی که مملکت براثر بی کفایتی شاه سلطان حسین پایمال حوادث و لگدکوب افغان و ترك و روس گردید باز هم رعیت بیچاره مجبور به‌پرداخت این «نسق» بود درحالی که در چنین زمان پرآشوبی

نه جرئت کشت داشت نه فرصت کار .

با ظهور نادر ، دوران صفویه از لحاظ سیاسی به پایان رسید ولی اوضاع اداری و اجتماعی تغییری نکرد. درست‌است که نادر دیگردربند سجاده دار باشی و ابریقدارباشی نبود و سالهای اول کار را همه برپشت زین اسب می گذرانید ولی لشکرکشیهای مداوم او احتیاج بـه پول داشت و نادر باخشونتی هرچه تمامتر به همان نسق و دفتر قدیم ازمردم مالیات گرفت وحتی‌چیزی‌هم برآن علاوه کرد و سالهای آخر زندگی او هم که دیگر قابل بحث نیست . خلاصه وقتی نادر از میان رفت ، از رعیت استخوانی لشته بیش نمانده بود .

غروب دولت نادری مصادف شد با روی کار آمدن متوالی افراد خاندان افشار درخراسان و بروز انقلاب و گردنکشیها درسایرقسمتهای ایران . جنگهای متعدد و روزانه مردان یاغی و یورشهای پی‌درپی آنان بر یکدیگر موجب گردید کـه همان استخوان لشته نیز در زیـر سم اسبان مهاجمین خرد شود . تقریباً بیست سال این وضع طول کشید تا کریم‌خان زند به‌تدریج توانست رقیبان سیاسی وسرداران گردنکش را یکی پس از دیگری از میان بردارد . تا سال ۱۱۷۹ که از جنگهای فراوان فراغت یافت و به عنوان سردار بلامنازع ایران بر سراسر کشور (غیراز خراسان) تسلط یافت. درین بیست سال آشوب ، آخرین آثار قدرت و توان مالی و بدنی مردم ایران از بین رفته بود و شاید خواست خدا بود که این مردم نجیب و بردبار از میان نروند . کریم‌-خان زند فرشتهٔ رحمت الهی بود .

آرامش پس از توفانها

هرگز در صدد آن نیستم که کریم خان را شخصیتی افسانه‌ای ببخشم و او را فردی نابغه و پادشاهی عدالت گستر و امثال آن معرفی کنم؛ ولی یك نکته قابل توجه است و آن اینکه کریم‌خان فهمیده بود که مردم ندارند و دیگر از هستی ساقط شده‌اند و به همین جهت هم بر آنان رحمت آورد و سعی کرد که دوران حکومت او مرهمی بر جراحات سی چهل ساله مردم ستمدیده ایران باشد و این مطلب قبل از او سابقه نداشت. یعنی سلاطین پیش از وی به مردم جز در موقع گرفتن مالیات فکر نمی کردند و اگر به فرض از فقر و بیچارگی آنان آگاه می‌بودند، باز از تقاضای مالیات دست بر نمی‌داشتند. سیاست داخلی کریم‌خان این بود که مردم فرصتی برای درمان دردهای سی چهل ساله بیابند و تا آخر عمر نیز این سیاست را دنبال کرد. به حداقل قناعت نمود و حتی چون لشکرکشی به‌نقاط دوردست گران تمام می‌شد، کریم‌خان تنها به لفظ «اطاعت» از حکام آن صفحات مثل باکو و شروان و گرجستان قناعت می‌ورزید و مالیات بلکه پیشکش ناچیزی را که می‌فرستادند می‌پذیرفت و تقاضای بیشتر نمی کرد و به جای تخت زرین بر روی زیلو می‌نشست و در این خصوص به قدری اصرار داشت که یك نویسنده معاصر وی عبدالرزاق بیك دنبلی به تحقیر و کنایه، شاید هم برای خوشایند قاجاریه، در بارهٔ کریم خان می‌نویسد: «الحاصل کدخدای جهان بود نه دارای کیهان دیوان.»

در پرتو این سیاست بود که رعایا بار دیگر پس از آن همه

یورشها و انقلابات و کشمکشها آرامش و آسایشی احساس کردند و آشوب اوزبك وافغان و لر و قاجار از میان رفت و درغالب نقاطایران يك دوره آرامش چهارده ساله‌ای با حداکثر عدالت (به مقیاس زمان) برقرار گردید وقدراین نعمت را مردمی می‌فهمیدند که نزدیك به‌چهل سال از ترس سپاهی ومحصل مالیات و راهزن و گردنکش و خان‌حاکم خواب به چشمشان نرفته بود. کریم خان به قدری در اجرای عدالت مراقبت می‌نمود که میرزا محمد کلانتر درباره او می‌نویسد: «دیناری و حبه‌ای ندیدیم که بی حساب از کسی گرفته باشد.» و «با وجود اساس بی قیاس و ابهت و شوکت سلطنت به قدر يك دانه زیاد و کم خرج یومیه مضایقه از قتل چند نفر نداشت.» این را هم بدانید که این «میرزامحمد» سالیان دراز از زمان نادر دست‌اندرکار امورشیراز بوده و بالاخره «کلانتر» شهر شده و سالها با کریم‌خان همسفر و همنشین و مورد اعتماد او بوده و کتابی در شرح حال خود به نام «روزنامه» نوشته و چون مرد بددهن و بدقلمی بود به همهٔ سلاطین و بزرگان زمان خود نیشهای تند زده وفحشهای رکیك داده جز به کریم‌خان که باهمهٔ بددهنی و زهر قلم، از وی بالنسبه به خوبی یاد کرده است.

در راه تأمین رفاه مردم

بنای کار کریم‌خان چنانکه گذشت بر تأمین رفاه مردم بود و در این راه وی بنا بر فطرت کریم و طبع مهربان خویش تغییراتی در سازمانها و مشاغل داد. البته‌این تغییرات چندان عمیق نبود زیرا کریم-خان سواد و مطالعه و تجربه‌ای نداشت که بتواند اصلاحاتی عمیق در

اجتماع خود کند. آنچه کرد احیای سنتهای پسندیده گذشته بود که بر اثر انقلابات و هرج و مرجها منسوخ شده بود.

هفت عامل

نخستین دستورات وی در بارهٔ امور اداری و سازمانی طبق نوشتهٔ مؤلف رستم‌التواریخ در اصفهان صادر گردید؛ هنگامی که وی از فتح آذربایجان مراجعت می‌نمود، پس از ورود به اصفهان نخست حکومت شهر را به میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی، جد مادری میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله نشاط، شاعر و ادیب مشهور واگذاشت و هفت عامل جهت امور گوناگون علاوه بر حاکم معین نمود و این هفت نفر عبارت بودند از وزیر، و مستوفی، و وکیل‌الرعایا، و محصص، و کلانتر، و محتسب، و نقیب.

وظیفهٔ وزیر طبق کتاب تذکرةالملوك بدین شرح است: «نسق محال خالصه و ضبط از وجوهات و دکاکین به عهدهٔ اهتمام مشارالیه است که محلی ازمحال بی‌نسق و نامزروع نماند و آنچه به جهت نسق زراعات ضرور داند به عنوان بذر و مساعده به مستأجر و رعیت داده و در رفع محصول بازیافت نماید و از برای مستغلات سرکار خاصه شریفه ضابط و مستأجر بهم رسانیده نگذارد که نقصان به سرکار خاصه برسد و در ضبط مالیات دیوانی نهایت اهتمام به عمل آورد» و ضمناً «جمع نمودن رعایا و توفیر و تکثیر زراعات و تعمیر عمارات و قنوات و دکاکین و خانات و خالصه و محافظت رعایا» و همچنین «تعیین رؤسا به اطلاع کلانتر» از اختیارات و وظایف وزیر «دارالسلطنهٔ اصفهان» بود.

وظیفه مستوفی هم : حواله و اطلاق محصولات و مستغلات و تنقیح و تشخیص محاسبات رعایا و مؤدیان وجوهات دیوانی » بود یعنی وظیفه عمال وزارت دارایی. اما شغل کلانتر بر طبق مندرجات تذکرةالملوك عبارت بود از : « تعیین کدخدایان محلات و ریش‌سفیدان اصناف » بدین ترتیب که سکنه هر محله و هر صنف و هرقریه فرد مورد اعتماد خودرا انتخاب می کردند و «رضانامچه» به‌اسم او می نوشتند «ومواجبی در وجه او تعیین نموده به مهر نقیب معتبر نموده به حضور کلانتر» می‌آوردند و «تعلیقه (پروانه ـ اجازه نامچه) و خلعت از کلانتر برای او بازیافت می کردند » و « چند نفر از ملازمان دیوانی به تابینی کلانتر مقرر بوده‌اند که خدمات دیوانی را بـه تقدیم رسانند » ضمناً «تمیز و تشخیص گفتگویی که اصناف در باب قدر بنیچه (مالیـات) و سایر امور متعلق به کسب وکار خود بایکدیگر داشته باشند» با کلانتر بود که «به هر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملکت باشد از آن قرار به عمل آورند» و ضمناً « ار هر کس که به رعیت جبری و تعدی واقع شود ، بد از آنکه به کلانتر شکوه» می‌نمودند « بر ذمه‌او بود که از جانب رعیت‌مدعی شده اگر خود تواند رفع نمود فبها و الا به وکلای دیوانیان عرض نموده نگذارد که از اقویا بر ضعفا جبر و تعدی واقع شده موجب بد دعایی گردد» و خلاصه آنکه «همیشه باید در مقام اصلاح حال رعایا بوده دعای خیر به جهت ذات اقدس و وجود مقدس حاصل نماید» .

«عالی حضرت محتسب‌الممالك»

ظاهراً محتسب که مأمور اجرای احکام شرع و خلاصه متصدی امر به معروف و نهی از منکر بوده به تدریج تغییر وظیفه داده تا در دورهٔ صفویه مسئول نظارت در نرخ اجناس گردیده است. چنانکه از مندرجات تذکرة‌الملوك بر می‌آید ریش سفیدان هر صنف التزام قیمت می‌داده‌اند و این التزام را «عالی حضرت محتسب‌الممالك» مهر می‌کرده نزد «عالی‌جاه ناظر بیوتات» (متصدی‌امور خرید کاخهای سلطنتی) می‌فرستاد و او به «صاحب جمعان» می‌داده که «موافق آن مشرفان اسناداجناس ابتیاع قلمی نمایند». ملاحظه می‌فرمایید که در آن روزگار هم تشریفات اداری کم از حالا نبوده. ضمناً محتسب‌الممالك حق داشته متخلفین ازین نرخها را «تخته کلاه نماید تا موجب عبرت دیگران گردد» همچنین محتسب‌الممالك در همه جا نایب داشته که «از قرار تصدیق نایب مشارالیه اصناف هرمحل ماه‌به‌ماه اجناس‌را به مردم فروشند تا باعث رفاه حال رعایا و ساکنین و متوطنین آنجا گشته دعای خیر به جهت ذات اقدس حاصل شود.»

عالی حضرت نقیب

«خدمت مشارالیه تشخیص بنیچه اصناف است که هر سال در سه ماهه اول کس تعیین و کدخدایان هر صنف را حاضر نموده به رضای یکدیگر بروفق قانون و حق و حساب و معمول و دستور مملکت‌بنیچه هر یك را مشخص و طوماری نوشته مهر نموده به سر رشته کلانترسپارد

که متوجهات دیوانی هر صنف در آن سال از آن قرار تقسیم و توجیه شود» و کار دیگر وی آن بود که «هر صنف که استاد تعیین می‌نماید باید نزد نقیب اعتراف به رضامندی به استادی آن شخص نموده معتبر ساخته نزد کلانتر آورده تعلیقه بازیافت نمایند» و بالاخره از وظایف وی «تعیین ریش سفیدان درویشان و اهل معارك و امثال اینها» بوده است پس چنانکه گذشت شغل وی اولاً مذاکره وتعیین بنیچه (مالیات) اصناف بود باتوافق رؤسای اصناف، ثانیاً تأیید و تسجیل نتیجهٔ انتخابات صنفی. اما در روزگار گذشته نقیب وظیفه دیگری داشته و آن نظارت در شجره‌نامه سادات و تشخیص صحت و سقم اظهارات مدعیان سیادت بوده است تا در نتیجه مشتی شیاد و مزور خود را در زمرهٔ سادات جا نزنند یا از طریق شیادی و اخاذی به نام اجداد طاهرین خود بد نام کنندهٔ نکونامی چند نشوند. ظاهراً در دوران صفویه و اعتلای مذهب تشیع واحترام به آل علی، تعداد شیادانی که ازهمان بدو امرخواسته‌اند به دروغ خود را سید قلمداد کنند و از توجه و علاقه مردم و دولت استفادهٔ ناشایست برند زیاد بود زیرا در یك نامه رسمی متعلق بـه شاه اسمعیل اول که در جزو اسناد گرانبهای مرحوم مغفور سید حسین شهشهانی وجود دارد لزوم توجه بدین امر تأکید شده است هرچند که سیادت خود شاه اسمعیل در محل تردید قرار دارد.

راجع به شغل وکیل‌الرعایا و محصص، اطلاعی در دست نیست و در کتاب تذکرةالملوك توضیحی داده نشده جز آنکه به قیاس معنای ظاهر کلمه بگوییم محصص همان ممیز مالیاتی است که مقدار مالیات اشخاص را از روی مقدار نسق زراعتی و نوع زراعت حصه‌بندی و تقویم

می کرده است .

تعیین حقوق ثابت

علاوه براین انتصابات ، بگفته مؤلف رستم‌التواریخ کریم خان حقوق دیوانی هرحاکمی را تعیین نمود و فی‌المثل حقوق متصدیان حکومت شهرهای درجه اول مانند اصفهان و شیراز و یزد و کاشان و قزوین را صد تومان نقد یعنی‌معادل قیمت چهارصد مثقال طلا قرارداد. این مبلغ برابر بود با چهارصد خروار غله، هرخرواری صد من‌تبریز. ضمناً صد خروارغله دیوانی نیزجزو حقوق و اضافه برمبلغ نقد برای حکام مقرر گردید . اکنون که سخن به موضوع «من تبریز» رسید باید این نکته را یادآور شویم که «من» وزن ثابتی نبوده و در هر شهر وزن خاصی داشته چنانکه من ری چهار برابر من تبریز بود و من شاه دومن تبریز و من سادات معمول در خوزستان چهل سال پیش ۱۸ من تبریز بوده است . پیش ازآنکه طبق اصول و مقیاسات متریك واحد وزن در ایران به کیلو معین و تثبیت گردد «من» به صورت مطلق ، من تبریز بوده یعنی چهل سیر و هر سیر ۱۶ مثقال و هر مثقال ۲۴ نخود .

برای حفظ جان و مال و ناموس مردم

کریم خان برای عمال هفتگانه نیز چه نقداً چه جنساً حقوقی ثابت ومعین منظور کرد و داروغه‌ای نیز با حقوق ثابت ومعین برگزید تا از بی‌نظمی و عربده جویی و تعدی و دزدی و آدمکشی و هرگونه «شلتاق» جلوگیری کند . این داروغه تقریباً همان وظایفی را به عهده

داشت که اکنون رئیس شهربانی بـه عهده دارد. برای جلوگیری از اتفاقات ناگوار در کوچه‌های تنگ و تاریك آن روزگار دستور داد در هرشهر سه ساعت ازشب گذشته طبل بزنند تا دیگر کسی از خانه بیرون نیاید. تعدادی هم گشتی شب معین نمود به نام «گزمه» که موظفاً شب تا صبح در کوچه و بازار می گشتند که مال و جان مردم را از دست دزدان و تجاوزکاران حفظ کنند. اگر به خاطر بیاوریم که در اواخر دورهٔ صفوی عـده‌ای به زور و قلدری، شب کمند بر خانه‌های مردم می‌انداختند و زن و فرزندان آنان را در جلو چشم شوهر و پدر و برادر بی آبرو می کردند، اثر این اقدامات ارزندهٔ خان‌زند بیشتر روشن خواهد شد.

خان مو را از ماست می‌کشد

چنانکه مؤلف رستم‌التواریخ نوشته، خان زند دستور داد در اول هر سال از جمیع حکام و عمال التزام‌نامچه به مهر امام جمعه محل بگیرند که بی برات وقبض و داد وستد دیوانی نه از کسی چیزی بگیرد (مالیات) نه به کسی چیزی دهد و آخر هر سال همه عمال و حکام را احضار می کرد و «مستوفیان دیوان اعلا را دستور می‌داد تا براساس براتها و قبضها با ایشان محاسبه کنند.» در این محاسبات سعی فراوان می‌شد که «به قدر یك دینار نقد و یك حبه جنس افراط و تفریط واقع نشود» و در غیر این‌صورت کریم خان شدیداً مواخذه می کرد زیرا خان زند ازخیانت افراد در اموال دولتی (اختلاس) و اخاذی از مردم «بی‌حساب» به هیچ وجه نمی گذشت و دیدیم که درین خصوص حتـی

بر شیخ علی‌خان ، پسر عمو و شوهرخواهر و دوست دیرین و سردار رشید خود نیز نبخشود و اگر چه او را نکشت ولی ظاهراً به دست‌خود چشم او را کور کرد .

ریکا نخستین مأمور شهرداری

به نظر می‌آید که خان زند نظافت شهر را وظیفه خود مردم می‌دانست و متوجه ساختن مردم را بدین امر وظیفه دولت . زیرا او در حدود سیصد نفر به اسم ریکا در استخدام داشت که تمام روز در کوچه‌ها و بازارها راه می‌رفتند و مردم را یادآور می‌شدند که بازارها و کوچه‌ها را جارو بکشند وآب بپاشند و کوی و برزن را که گذرگاه خاص و عام و محل تردد و استفاده عموم‌است پاك و پاکیزه نگهدارند. ظاهراًاین‌جماعت کلاه وچوبدستی خاصی‌داشته وبه‌اصطلاح «اونیفورمه» بوده‌اند . زیرا در تاریخ گلستانه به این نکته بر می‌خوریم که وقتی کریم‌خان بر مصطفی خان شاملو دست یافت بدو گفت تولایق سرداری نیستی بلکه باید ترا در سلك ریکایان جا دهم « پس یکی از ریکایان حضور را پیش طلبیده امرفرمود که کلاه خود را بر سر مصطفی‌خان بگذارد و چوب ریکایی را به دست او بدهد . قریب دو ساعت مصطفی خان درسلك ریکایان درحضور کریم خان، چوب ریکایی در دست گرفته ایستاده بود .

تعیین نرخ اجناس

در همان اصفهان که اساس اصلاحات داخلی را بنیان نهاد دستور

داد که نرخ جمیع مواد خوراکی را معین و مشخص نمایند و برای هر صنفی لباس خاصی قرار داد و محتسب را متوجه و موظف به‌اجرای این قواعد کرد و در این باب سفارش فراوان نمود و براین‌اساس و طبق همین نرخ میزان مالیات شهر و حومه اصفهان را که به صورت «مال‌المقاطعه» از طرف حاکم پرداخته می‌شد به میزان چهل هزار خروار غله (سی هزار خروار غله و ده هزار خروار شلتوك) تثبیت کرد و با عمال و حکام شرط نمود «که اگر چنانچه شما یك دینار بر قیمت اجناس بیفزایید ما دو دینار علاوه‌برمال‌المقاطعه ازشما خواهیم‌خواست با مؤاخذه و سیاست» (حداقل سیاست چوب و فلك بود و حد وسط بریدن گوش و بینی و کندن چشم و حداکثر کشتن .)

این است صورت نرخ ارزاق عمومی و مایحتاج عامه در زمان کریم خان بر طبق نوشته مؤلف رستم‌التواریخ . مقیاس وزن در ین نرخها من شاه است یعنی دومن تبریز و مقیاس پول دینار یعنی $\frac{۱}{۱۰۰۰۰}$ تومان . برای مزید اطلاع خوانندگان باید بگوییم تومان لغتی است مغولی به معنای ده هزار و «تومان» در موردپول عبارت بود از ده‌هزار دینار . همین تومان مورد مصرف امروزی نیز ده هزار دینار بوده و هست مشتمل بر ده قسمت هزار دیناری و این کلمه هزار را ما در تقسیمات دهگانه تومان به صورت دو هزار مساوی «دوزار» و امثال آن هنوزمی گوییم. هرهزار دینار بعدها به‌بیست شاهی‌تقسیم‌شده زیرا ظاهراً «دینار» و حتی قازبیك (۵ دینار) و تنگه (۱۰ دینار) دیگر درمعاملات ارزشی نداشته و حداقل پول ۵۰ دینار قرار گرفته یعنی یك شاهی .
در زمان فتحعلی شاه و در سال سی‌ام سلطنت وی دو نوع سکه رایج شد

یکی به نام کشورستانی و دیگر به نام صاحبقرانی و کلمه «قران» به معنای یك دهم تومان (مساوی ۱۰۰۰۰ دینار) صورت خلاصه شدهٔ سکهٔ «صاحب قرانی» است. قران عشر یك تومان و برابر با بیست شاهی بود و هر شاهی (۵۰ دینار) برابر بود با دو پول. کلمهٔ ریال هم ظاهراً از رئال اسپانیایی است به معنای (شاهی [1]). امروزه ما ریال را برابر همان قران سابق محاسبه می کنیم ولی پیش از این ریال عبارت بود ازیك قران و پنج شاهی و دوریال برابر بود با دوقران و ده شاهی یعنی چهار یك تومان. هنوز هم در بین مردم قدیمی و کسبه اصطلاح ریال به همان معنای قدیم مرسوم و مصطلح است. اینك صورت نرخ اجناس:

گندم	یك من به وزن شاه	۵۰ دینار
جو	»	۲۵ »
عدس	»	۶۰ »
ارزن	»	۱۵ »
ذرت نانی	»	۲۰ »
گوشت گوسفند	»	۱۶۰ »
هیزم	»	۲۰ »
ماش	»	۱۵۰ »
نخود	»	۶۰ »
لوبیا	»	۸۰ »
برنج	»	۱۶۰ »
ذرت بریانی	»	۲۵ »

1. Royal.

روغن‌خوراکی	یك من به وزن شاه	۸۰۰ دینار
ذغال	»	۶۰ »
پیه	»	۴۰۰ »
جوزق (پنبه)	»	۳۰۰ »
انگورخوب	»	۶۰ »
خربزه بسیار خوب	»	۵۰ »
خربزه وسط	»	۲۵ »
خربزه پست	»	۱۵ »
هندوانه خوب	»	۴۰ »
هندوانه وسط	»	۲۰ »
شفتالو بسیار خوب	»	۱۰ »
کاهو	»	۱۵ »
شلغم	»	۲۵ »
زردك	»	۱۵ »
خرمای کدو	»	۴۰۰ »
پنیر	»	۲۰۰ »
ماست گاو	»	۴۰ »
عسل	»	۵۰۰ »
مویز	»	۲۰۰ »
تنباکوی اصفهانی	»	۸۰۰ »
روغن چراغ	»	۲۰۰ »
ابریشم نتابیده	»	یك‌تومان‌و ده شاهی

زردآلوی خوب	یك من به‌وزن شاه	۲۰	دینار
هلوی بسیار خوب	»	٤۰	»
گلابی بسیار خوب	»	۸۰	»
آلو زرد	»	۸۰	»
شلیل بسیار خوب	»	۸۰	»
آلبالو	»	۵۰	»
اقسام سبزیها	»	۱۰۰	»
کلم پیچ	»	۲۵	»
ترب	»	۲۵	»
چغندر	»	۱۵	»
شیره انگور	»	۲۰۰	»
ماست میش	»	۸۰	»
شکر لاهوری	»	۸۰۰	»
کشمش	»	۲۵۰	»
تنباکوی شیراز	»	۱۵۰۰	»
اسب بسیارخوب‌اعلا دونده		۱۰	تومان
استر بسیار خوب		۱۰	»
گاو آبکش		یك‌تومان و ده‌شاهی	
طلای ناب ٤۰۰ مثقال		۱۰۰	تومان
دراز گوش مصری بسیار خوب اعلا		یك	»
گاو شیرده اعلا		یك	»

یك تومان خرج متوسط سالیانه ۱۰ نفر

طلاب علوم دینیه در زمان صفویه عزیز بی‌جهت شده بودند و چون بازار علما و ملایان در دستگاه شاه سلطان حسین و پدرش شاه سلیمان گرم بود، شاگردان علما هم ناز شست می‌گرفتند و از وجوه دولتی به آنان مبالغی کمك می‌شد و عواید اوقاف هم که در دست همان علما و کوچك ابدالهایشان «طبق نیت واقف» یا به مصرف «عزاب‌عرب» می‌رسید یا «طلاب عجم». وقتی نادر آمد همه این وجوه را قطع کرد و به حق گفت «حق سربازان من در استفاده از این وجوه خیلی بیشتر است از حقوقی که علمای شیعه برای خود قایلند». در زمان کریم‌خان امنای دولت می‌خواستند دوباره به طلاب علوم دینیه وجوهی برسانند و وقتی که نرخ اجناس معین شد، «نرخ حقوق طلاب» هم معلوم گردد، بخصوص که آنها لباس مشخص هم داشتند. اما طبق گفتهٔ مؤلف رستم‌التواریخ کریم خان سپاهی سابق قشون نادر به آنان جواب داد «ما وظیفه عامی برای اهل ایران قرار داده‌ایم یعنی مأکولات و ملبوسات و مایحتاج‌الیه خلق را فرموده‌ایم به قیمت بسیار ارزان بفروشند که هر اجیری که در روز سیصد دینار اجرت بگیرد قیمت دوازده من به وزن شاه جو باشد و هر طالب علمی که مبلغ یك تومان نقد داشته‌باشد دریك سال تمام ده‌نفر عیال‌را نفقه و کسوه بدهد و فارغ‌البال به‌قناعت مشغول تحصیل شود». بنابراین تعیین وظیفه برای طالب علم دیگر معنایی ندارد.

برای زیبایی شیراز

شیراز پایتخت خان زند بود و خان در دفعه آخر که به شیراز رفت چهارده سال در آنجا ماند و از شهر بیرون نیامد. او همیشه به شیراز عشق می‌ورزید. پس از شکست محمد حسن خان و دور شدن او از شیراز، فرصتی برای ترمیم خرابیهای شهر پیش آمد. ولی چون کریم خان عازم یزد و اصفهان به مقصد تهران بود و نمی‌توانست در شیراز بماند و ازکار دشمن غافل بنشیند اصلاحات شهری را در شیراز در عهدهٔ صادق خان گذاشت و چون اللهیارخان ازبك حاکم لاهور از طرف نادرشاه، در هنگام بازگشت از لاهور، در سر راه خود همه جا من جمله شیراز را خراب کرده بود، کریم خان به صادق خان دستور داد تا به رفع خرابیها و ترمیم عمارات آسیب دیده بپردازد و از این عمارات‌بود مدرسه امام قلی‌خانی که اللهیارخان سردرش را خراب و دو منارهٔ آن را ویران کرده بود.

ضمناً کریم خان دستور داد که همه کوچه‌ها و بازارها را با سنگهای بزرگ فرش کنند و جدولهای (جویهای) کوچك‌جهت گذشت آب و باران و برف در میان کوچه‌ها و بازارها ساختند و در هرصدقدم چاهی کندند و سرپوشی از قطعه سنگ مشبکی بر آن نهادند جهت آب برف و باران.

تشکیلات نظامی و درباری

کریم خان پس از استقرار در شیراز چهل و پنج هزار سپاهی آماده در پایتخت نگهداشت و مواجب و جیره داد. از این جمله دوازده

هزار نفر ازعراق (عجم) بودند وشش هزار نفر از مردم فارس وبیست و چهار هزار نفر از طوایف لر وسه هزار از ایلات بختیاری. تعداد هزار وچهارصد نفررا تفنگهای چخماقی‌وشمشیرهای خوب داد که مردم‌شیراز آنهارا «غلام‌چخماقی» می گفتند وظاهراً گارد احترام او بودند. هزار نفر ازافراد مورد اطمینان را نیزامین‌خود دانسته درخدمت نگهداشت. این جمع که به آنان «یساول» گفته می‌شد سمت محافظین اورا داشتند. ریاست این‌عده باعلی‌مرادخان‌زند وعسکرخان رشتی ومیرزامحمدخان قاجار دولو بود. لابد به خاطر دارید که دولوها دشمن خونی قرانلوها یعنی محمد حسن خان قاجار و اولادش بودند.

هزار نفرنسقچی (مأمور انتظامات و مسئول اجرای احکام‌فوری شاه) و هزار نفر «فراش» و سیصد «شاطر» نیز در دستگاه او بودند. هفتصد نفر هم «جارچی» داشت که تلهای طلا و مینا بر سر می‌زدند. تعداد رؤسایی که در ملازمت وی بودند از دهباشی (فرمانده ده نفر) تا سردار کل به شش هزار نفر می‌رسید.

غیر از این افراد منظم و ثابت که در دستگاه کریم‌خان بودند، وی مقدار زیادی از ایلات مختلف بختیاری ولیراوی و ترکزبان را نیز به اطراف شیراز آورده بود و در مواقع لزوم از افراد آن جماعت استفاده می کرد. از ایلات لر نیز چند هزار خانواده در شیراز به نام «خانه شهری» اقامت داشتند و وقتی که کریم‌خان به سلام عام می‌نشست هشت هزار نفر از آنان به خدمت می‌ایستادند.

از اموری که در زمان کریم خان مورد مطالعه قرار گرفت موضوع فحشا بود.

اما خوب است قبلاً مقدمهٔ کوتاهی در این باره به نظر خوانندگان برسانیم. در یونان قدیم زنان بدکاره تحت نظر دستگاه اداری و دولتی بودند و به دولت مالیات می‌پرداختند و سازمانهای رسمی نیز در کار آنان مراقبت می کردند. در رم قدیم نیز رؤسای برزنهای رم مأمور مراقبت در کارخانه‌های عمومی بودند. لباس آن دسته از زنان بالباس دیگران فرق داشت تا کسی از روی اشتباه مزاحم زنان نجیب نشود و هر کس که می‌خواست در زمره این نوع زنان در آید و «کار» بکند مجبور بود به متصدیان امور برزن نام و نشان خود را رسماً اطلاع دهد و خلاصه قوانینی برای این گونه خلاف قانونها گذاشته بودند که اکنون نیز با تغییراتی همچنان باقی مانده است. در بعضی از ممالك اروپا فحشا رسمی شناخته شده و دولت مالیات می گیرد و پس ازمعاینات طبی ورقه «جوازکار» می‌دهد و در ممالکی هم که رسمیت این امر شناخته نشده (یا شناخته شده وبعد شناسایی لغو شده مثل فرانسه) باز دولت از لحاظ بهداشتی و از لحاظ انتظامی در این امر مداخله می‌نماید. ضمناً در همه جا سعی می‌شود که زنان فاحشه را از پراکنده شدن در بین افراد پاك و نجیب منع نمایند.

شهر بی‌خرابات، خانهٔ بی‌مستراح

در حدود دویست سال پیش این ترتیب صحیح در ایران به‌دستور کریم‌خان مرسوم گردید و شجاعت سیاسی و هوش او بود که توانست چنین اساسی را بنیاد نهد. اومعتقد بود که شهر بی«خرابات»همچون خانهٔ بی‌مستراح است وهمچنانکه برای جلو گیری ازپلیدی و آلودگی اتاقهای

خانه که جای نشست و برخاست وپذیرایی و غذاخوری است«مستراحی» لازم است ، برای دفع پلیدی و رفع آلودگی شهریان نیز «خراباتی» لازم است و بدین جهت ، در شهر شیراز در محلی دور از خانه‌های مردم شهر «خراباتی» قرار داد که مردم آن‌را خیلخانه می‌نامیدند وجمعی از فواحش را در آن جای داد. بیان صاحب کتاب رستم‌التواریخ که‌خالی از لطافت ادبی نیست درین مورد چنین است : « به قدر پنج شش هزار از زنان ماهروی گلرخسار مشکین موی دلربای خوش‌اطوار همه‌خوش آواز و رقاص و جمله رامشگر عام و خاص ، در آن خرابات خوش و خیل دلکش جای دادندو میخانه‌های طربخش جانفزای دلگشا در آن ولایت بالطف وصفا ساختند وشاهوشان گردنکش وبهادران باکشمکش و سرهنگان سلطنت طلب و گردان با حسب و نسب را شب و روز مقید باده کشی و شاهد و مشغول به شغل مجلس آرایی و محفل پردازی‌نمود و چنان گرم این‌کار و شیفتهٔ این اطوار گردیدند که یار و دیار خود را فراموش و با شاهد غفلت هماغوش گشتند و آن وکیل دولتمند کاردان و قاطبهٔ خلایق سیما صلحا و مصلحین آن زمان از شر اهل فساد و از گزند ارباب افساد محفوظ و آسوده گردیدند.»

اگر در نوشتهٔ این مؤلف دقت کنیم مشاهده می کنیم که وکیل مقصود دیگری نیز ازین طرح داشته و با این طریق می‌خواسته سر کسانی‌را که ادعاهایی داشتند به باده و ساده گرم کند ولذت نای ونوش را چنان برآنان عرضه دارد که از جوش و خروش ، جز در محفل بزم و در نزد شاهدان و لولیان دور مانند.

باید یادآوری کنیم که اعضای خاندان زند خود همه صاحب

داعیه وشجاع و«بی کله» بودند . به‌علاوه عده زیادی از سران گردنکش سراسر ایران را نیز وکیل به شیراز آورده بود و از آن گذشته تعداد زیادی از افراد ایلات مختلف را نیز از محل سکونت اصلی ، یعنی کوههای سرسخت مرکزی به فارس کوچانده و اغلب در اطراف شیراز سکنا داده بود و غرض از تأسیس این‌خرابات گذشته از جلوگیری از فساد در شهر ، بندکردن دست و بال این همه مردان سرکش بوده است .

گردانندگان «خرابات»

مؤلف کتاب رستم التواریخ اسامی عده‌ای از این‌زنان را به‌دست داده که ما چون از لحاظ مطالعه در نامگذاری زنان در ایران دویست سال پیش قابل مطالعه دانستیم در اینجا به نقل آن مبادرت نمودیم :

گلنار ، کشور ، مرصع ، ماه پیکر ، ماه‌پاره ، گلچهره ، مایل، سروناز ، شیرین ، شکر ، ملافاطمه ، شاخ نبات ، آب حیات ، طاوس ، طوطی ، منیژه ، منظر ، بلورین ، نگارین ، نازدار ، سنبل ، یاسمن ، ارغوان ، شمشاد، نیلوفر، نرگس، نسترن ، ریحان، سوسن ، گلستان، شکوفه ، جان شیرین ، صندل ، مرمر ، زرافشان ، مشك بیز، عنبربو، پریزاد ، مستانه ، لاله ، زبرجد ، گوهر.

ملایی درخرابات

در میان این اسامی زیبا و نغز و اکثراً متناسب با چنان افرادی ، مسلماً نام ملافاطمه بسیار زننده و نامتناسب جلوه می کند و

قاعدتاً زنی با عنوان «ملایی» نمی‌تواند شمع محفل بزم جوانان و باده‌گساران باشد. ولی این ملافاطمه نمونه‌ای از آن زنانی بوده که در یونان قدیم بنام Hétaire خوانده می‌شدند؛ یعنی زنانی که کمالشان از جمالشان کمتر نبود بلکه زیبایی را با ذوق و دانش و ظرافت آمیخته بودند. صاحب رستم‌التواریخ او را بدین نحو توصیف می کند و ظاهراً چنان می‌نماید که وی خود از حاشیه‌نشینان مجلس آن زن بوده است:

«زنی بود میانه بال و سیاه چرده و لیموپستان و باریك بینی و باریك میان و شوخ چشم و هلال ابرو و مشکین مو. در نغمه پردازی و خوش‌آوازی رشك بلبلان گلستانی و در رقاصی غیرت طاوسان‌بستانی و بسیار نیکو منش و خوشخو بود و قدر بیست هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید به یاد داشت که در هر مجلسی آنها را به مناسبت و موافقت آواز دف و نالهٔ نی و نغمهٔ چنگ و بربط و صدای عود و رود و سرود رباب می‌خواند»

همین مؤلف مقداری ازین ظریفه گوییها و حاضر جوابیهای او را ذکر کرده که ما از میان آنها چند نکته را نقل می کنیم:

فریاد زاغ

شبی یکی از دوستانش به نام جانی قشقایی بر رغم ملافاطمه‌زن دیگری را به خانهٔ خود خوانده و به سرود و خوانندگی پرداخته‌بود. اتفاقاً ملافاطمه از پشت آن خانه عبور کرد و آن صدای ناموزون را شنید و بلافاصله با آواز خوش این بیت را خواند:

آیا به بلبلان چه رسیده کنون که زاغ

بر شاخ گل نشسته و فریاد می کند

شیخ و ملا

روزی شیخ عبدالنبی امام جمعه شیراز از کوچه‌ای می گذشت دید که ملافاطمه با تنی‌چنداز دوستداران خود نشسته‌است و به میگساری پرداخته و راه را بر آیند گان و روند گان بسته . شیخ دررفتن از میان حلقهٔ میگساران و باز گشتن سر گردان مانده بود که ملافاطمه بدو گفت :

زاهد از حلقهٔ رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند

امامُ جمعهٔ شیراز که از آن منظره سخت بدش‌آمده بود ، از روی نصیحت آمیخته به خشم بدو گفت : «ای ملعونهٔ ترك، این افعال‌قبیحه کن» ملافاطمه بلافاصله این شعر را در جواب به آواز خوش خواند :

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

چنانکه گذشت ملا فاطمه زن هر جایی ساده‌ای چون دیگران نبود بلکه مجلسی داشت که در آن اهل شعر و ادب و هنر نیز جمع می‌شدند و او نیز گاه با لطایف ادبی وظریفه گویی و گاه با آوازخوش یا رقص دلفریب دوستداران ومیهمانان خود را محظوظ و سر گرم می-داشت . اتفاقاً در میان کسانی که به مجلس او حاضر می‌شدند جوانی بود از اهل شعر و ادب و به قول مؤلف رستم التواریخ : « نوجوان شاعری زیبا که کیسه‌اش از سیم و زر خالی و مهرورز و عشقباز و رند

و لاابالی» . این عاشق مفلس به غرور جوانی و زیبایی و به اتکاء به هنر شعر و ادب همواره به سایرین ناز می‌فروخت و از سایر عشاق که زر در پای ملافاطمه می‌ریختند ، بی تعارف و تکلف جلوتر می‌نشست .
روزی که دیگر آن جوان مغرور بسیار لوس شده بود ملافاطمه باعشوه و کرشمه تمام ، دف بر کف گرفت و بنواخت و این دو بیت را به‌همان آواز روحپرور خواند :

پسران حسن یوسفی دارند دختـران طلعت زلیخایـی
به زر و سیم سر فرود آرند نه به افسون و شعر و ملایی

فصل هشتم

روابط خارجی

پیش از آنکه در این باب به سخن پردازیم ، یاد آور می‌شویم که کریم‌خان لر بی‌سوادی بوده وبالنتیجه نمی‌توانسته سیاست مشخص و روشنی داشته باشد . وی از جریانات سیاسی دنیای قرن هیجدهم به کلی بی اطلاع بوده و منتهای قدرت و نهایت هوشی که نشان داده در این است که سعی کرده ایران را از تجاوزات بیگانه محفوظ نگهدارد و در شك و تردید آمیخته به سوءِ ظن نسبت به اروپاییان تا به آنجا پیش رفته که حتی از تجارت با آنان نیز بیم داشته است و حکایاتی که از او در این مورد نقل شده نمونهٔ سوءِ ظن شدید و مبین بی اعتنایی کامل وی به درخواست ملل اروپایی مبنی بر تجارت بیشتر با ایران

است .

شرحی که مؤلف رستم‌التواریخ درین مورد از قول او آورده بسیار گویاست و من آن مطلب را با پیرایش مختصری عیناً نقل می کنم. زیرا اگر این مطالب جزئاً یا کلاً هم از کریم‌خان نباشد باز نتیجهٔ افکار یك فرد ایرانی معاصر کریم‌خان یعنی دو قرن پیش است و این مطالب بخوبی حکایت می کند که چگونه نیاکان ما ، با همهٔ بی‌اطلاعی و دوری از اوضاع دنیا و سیاست عمومی ، به حق از سیاست استعماری خارجی در زیر نقاب تجارت وحشت داشتند :

«. . . از جانب انگلیس ایلچی به دربار وکیل‌الدوله کاروان زند آمد. وکیل‌الدوله مدتی وی راطلب ننموده التفاتی به وی‌نفرمود. وزرا به خدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه فرنگ به خدمت تو آمده چرا او را به حضور خود طلب نمی‌نمایی. فرمود که اگر با پادشاه ایران مهمی دارد که ما وکیل ایران می‌باشیم ، پادشاه ایران درقریهٔ آباده نشسته برود به خدمت وی وکار خود را انجام دهد و اگر با ما کاری دارد ما با وی کاری نداریم . بعد به وزرای خود فرمود که آنچه شما ازایشان احساس‌نمودید مطلب‌ایشان چیست. عرض نمودند که مطلب‌ایشان آن‌است که با پادشاه ایران‌بنای‌دوستی گذارند و از نفایس فرنگ ارمغانها به خدمتش آرند و بالیوس (نمایندهٔ تجارتی) ایشان درآن جای گیرد وبنای معامعله گذارند و امتعه و اقمشهٔفرنگ را به ایران آورند و مهم سازی اهل ایران شود و امور رواج یابد .

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان آن است که به ریشخند نمودن پادشاهی ایران را به دست آرند چنانکه

به خدعه و تزویرممالك هند را بەچنگ آوردەاند ـ و به دو زانو نشست و دست بر قبضهٔ شمشیرخود گرفت و گفت ـ ما ریشخند فرنگی را بـه ریش خود نمی‌پذیریم واهل ایران را احتیاج بەامتعه و اقمشهٔ فرنگ نیست. پنبه و کرك و پشم و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حداست. اهل ایران هرچه می‌خواهند خود ببافند وبپوشند و اگرچنانچه شکر لاهوری نباشد شکرمازندرانی و عسل و شیرهٔ انگور و شیرهٔ خرما اهل ایران را کافی است .

شورای‌سیاسی

بعـد فرمود آغا محمد خان قاجار (پسر محمد حسن خان که بعدها سرسلسلهٔ سلاطین قاجاریه گردید) و آزادخان افغان و شهبازخان دنبلی و امیر گونه خان افشار و اسماعیل خان قشقایی ایل بیگی را حاضر نمایند ، چون حاضر آمدند رو به جانب آغا محمدخان نمود و فرمود ما ترا در عقـل و زیرکی مانند پیران ویسه وزیر افراسیاب می‌دانیم . آیا مقصود فرنگیان از آمدن به جانب ایران و ارمغان آوردن به جهت فرمانفرمای ایران چه چیز است . وی تأمل نمود و سر بر آورد و گفت مـن مثالی بیان مـی کنم تا دیگران از آن درك مقصود نمایند . بعضی الواط و اوباش که تعشقی به اطفال ارباب دولت می‌یابند و دسترسی به ایشان ندارند به تزویر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار نمایند و برسبیل مصلحت‌کار اگر خردسال باشند ایشان را به قوچ جنگی و کبوتر رنگارنگ و گنجشك دست‌آموز و گلولەسنگ تراشیده (تیله گرد = گویچه) جهت بازی و امثال آن می‌فریبند و با

خود رام می‌نمایند . . . . و اگر چنانچه به حد بلوغ و مرتبهٔ تکلیف رسیده‌اند و شهوت بر ایشان غالب شده و ایشان را به سیاه چشمان گلرخسار شیرین سخن و سروقدان تذرو رفتار نسرین بدن و بزمگاه آراسته و جام شراب لعل فام ناب و آواز خوش و نغمات دلکش وچنگ و طنبور و رباب فریب می‌دهند و . . . دیگر اختیار با وکیل‌الدوله است .

وکیل رو به جانب امرا و خوانین نمود و گفت در این باب چه می گویید . همهٔ ایشان بالاتفاق تحسین و تصدیق نمودند . پس رو به جانب وزرا نمود و گفت در این کار شما را چه به خاطر می‌رسد.ایشان بالاتفاق تکذیب قول آغامحمد خان نمودند . وکیل غضبناک رو به جانب وزرا نمود که این مثالی که آغا محمدخان بیان نمود ما را از خواب بیدار کرد . اگرچنانچه شما مرا لری بی‌فهم و تمیز شناخته‌اید نه چنین است . اشتباه کلی نموده‌اید . فرمانفرمایی با سفاهت و صفت عقل درست نمی‌آید . همیشه عاقلترین اهل زمان فرمانفرمای آن زمان می‌شود . عقلا از قبیل شما اشخاص را خرمردرند می‌خوانند . رفتار و کردار شما به رفتار و کردار موش می‌ماند . زیرا که دانایان به چشم خود دیده‌اند که موش در میان آرد غلطیده و نرم نرم به آهستگی به خانهٔ خود رفته و خود را تکانیده و نیز دیده‌اند که موش به پشت خوابیده و تخم مرغ را بر سینهٔ خود با چهار دست و پا گرفته و موش دیگر دم آن موش خفته را به دندان گرفته و کشیده و در سوراخ برده و نیز دیده‌اند که شیشه که پراز روغن بوده به تدریج پر از ریگ‌شده یعنی کم کم ریگ را در شیشه انداخته ، روغن بالا آمده و خورده

تا آنکه خالی از روغن و پر از ریگ شده و از امثال این حیله‌ها بسیار از موش دیده‌اند. آیا از دیدن این افعال از موش، حمل عقل که اشرف مخلوقات است به موش می‌توان نمود[۱]. گویا حمالان هم این مطلب را نیك فهم کرده‌اند که فرنگیان همچنان که هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر دشمنان مسخر کردند می‌خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالك گردند و اگر چنانچه با خود فکر می کنید که فرنگی صاحب حسن سلوك است و شما در هر حال به جهت خود نانی پخته‌اید که اگر فرنگی به ایران مسلط گردد باز شما صاحب مناصب عدلیه خواهید بود نه چنین خواهد بود. اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی و مالك گردد همهٔ شما را خائن می‌شمارد ومی کشد و احدی از شما را زنده نمی گذارد و دلیل بر این قول آن است که فرنگی از ترس ایران با هندوستان خوش سلوکی می‌نماید. اگرخدای نخواسته فرنگی ایران را مالك گردد به خاطر جمعی و اطمینان قلب اسلام را بر می‌اندازد و اکابر و اعیان ایران را خوار و زار می‌سازد و چنین بدانید که فرنگی به عقل وتدبیر و زیرکی ومآل‌اندیشی و فرزانگی همهٔ هندوستان را به چنگ آورد نه به زور و مردانگی.

باز رو به جانب آغا محمدخان نمود و گفت ایران را در این باب به چه چیز تشبیه می‌توان نمود و فرنگی را به چه چیز. بیان

---

۱. منظور این است که مهارت در دزدی و طرح نقشه‌های ابتکارآمیز برای استفادهٔ غیرمشروع را نمی‌توان عقل ــ که گوهر خلقت است ــ دانست. چنین افرادی به موش که برای دزدی، طرحها ونقشه‌های دقیق وابتکارآمیزی دارد، شبیه‌ترند تا به انسان فهمیده و تربیت شده و دانا.

نمود که ایران را مانند استری چموش و فرنگی‌را مثل حکیم‌کاردان، زیرك و با هوش می‌بینم و بر استر چموش نمی‌توان سوار شد مگر به زیرکی و تدبیر . (همهٔ امراء و خوانین تصدیق نمودند) .

پس وکیل‌الدوله فرمود با این ایلچی فرنگی چه قسم رفتار نماییم که مصلحت ایران و اهل ایران در آن باشد . چنین بیان نمود که «پیشکش ایشان را باید قبول کرده و دوبرابر پیشکش ایشان نمود وانعام وپیشکش‌ایشان را در حضور ایشان به ساربانان وقاطرچیان قسمت کنند و میدان جولانگری بیارایند و سواران چابك و چالاك و زبردست در آنجا هنرهای خود را بنمایند و فرنگیان را در آنجاحاضر کنند که هنرهای ایشان را تماشا کنند و بعد ایشان را مرخص نمایند و رقمی به میرمهنا بنویسند که در دریا همهٔ ایشان را بکشد و ایلچی را با پنج نفرزنده بگذارد لکن گوش و دماغ‌ایشان را ببرد و کشتی‌ایشان را با ایشان و امـوال ایشان را رها کند . » و طبق نوشته همان مؤلف کریم‌خان دستورداد تا چنین کردند .

این سر گذشت ، ولو همهٔ آن واقعیت نداشته باشد، نمودار طرز فکری است که قابل توجه است . به‌طورکلی در زمان کریم‌خان روابط سیاسی و تجاری ایران با ممالك مجاور یا اروپاییان محدود بوده و بیشتر جنـبهٔ مخاصمت و دشمنی داشته تا ارتباط و دوسـتی . مطالعـهٔ مختصری روابط ما را با ملل دیگر در این دوره روشن می‌سازد :

روابط بادولت عثمانی

دولت عثمانی که روزگاری تا پشت دیوارهای شهر وین تاخته

بود، در این روزگار دچار دشمن قوی پنجه‌ای چون روسیه شده بود و هر روز در جنگی تازه مقداری از نیروی نظامی یا اراضی متصرفی خود را از دست می‌داد. اشتغال دایمی سلطان عثمانی در اروپا موجب شده بود که امور ناحیهٔ عراق (عرب) صرفاً در دست پاشای بغداد افتد. پاشا مرد زرنگ و با هوش و البته به شیوهٔ زمان پولدوست و ستمگر بود. وی در عین حال که نمی‌توانست طوایف سرکش آن حدود فی‌المثل اعراب بنی کعب را تنبیه کند و در این راه از دولت ایران تقاضای کمك می‌نمود، ضمناً هم نمی‌خواست که دولت ایران در محاربه با اعراب سرکش قدرتی شایان توجه نشان دهد و توفیق بسیار درخشانی حاصل کند زیرا می‌دانست که متعاقب چنین قدرت نمایی نظر کلیهٔ اعراب سرکش اطراف خلیج و نواحی مجاور عراق به دولت ایران معطوف خواهد شد. به همین جهت بود که از کریمخان خواست که اعراب بنی کعب را تنبیه نماید و خود متقبل شد که کشتیهای دولتی موجود در بندر بصره را با آذوقهٔ فراوان جهت کمك به سپاه خان زند فرستد اما همین که دست و بال کریمخان درین قضیه بند شد او تنها دو زورق کوچك حامل خرما فرستاد و یك زورق تفریحی پرزرق و برق ولی بی‌ارزش از نظر جنگی - و مسلماً او می‌خواست که کریمخان درین جنگ دچار شکست و سرشکستگی شده در انظار مردم خلیج و اعراب بادیه حیثیت سیاسی و نظامی خود را از دست بدهد. در هنگامی که کریمخان قصد تصرف مسقط و تنبیه خوارج عمان داشت، باز همین پاشا نه فقط از راه خشکی راه عبور به سپاهیان ایران نداد بلکه برای طوایف سرکش خوارج آذوقه فرستاد.

این عوامل چنانکه گفتیم موجب شد که کریم‌خان به‌فکر تصرف بصره افتد و آن بندر مهم رااز دست ترکان بگیرد و دراین راه هرچند موفق شد اما تقدیر نخواست و مرگ او موجب از دست رفتن نتیجه آنهمه زحمت و فداکاری گردید . در بعضی از تواریخ نوشته شده که‌در بحبوحهٔ جنگ بصره سلطان عثمانی که کریم‌خان را نسبت به عمر پاشا خشمگین می‌دید ، بنا به درخواست خان زند سر عمرپاشا را بریده به شیراز فرستاد ولی کریم‌خان ایلچی دولت عثمانی را به لطایف‌الحیل چندان نگهداشت که سربازان ایرانی وارد بصره شدند . ضمناً کریم - خان نظرعلی‌خان زند را بر سر بغداد فرستاد و او نیزچنانکه گذشت در آن منطقه تاخت و تازی کرده بود ولی کلیهٔ این وقایع را می‌توان از حوادث مرزی دانست نه یك سیاست کلی .

روابط با دولت روسیه

پس از آنکه در زمان نادر روسها از رشت پای پس کشیدند وباز گشتند دیگر برخورد نظامی یا سیاسی باایرانیان پیدا نکردند وظاهراً این امر به علت آشفتگی داخلی روسیه پس از مرگ پطر کبیربود . اما به نظر می‌آید که در دوران کاترین کبیر تجاوزات مرزی مجدداً شروع شده ولی ایرانیان با موفقیت توانسته‌اند جلو متجاوزین را بگیرند . شرح یکی از این حوادث مرزی در کتاب گلستانه آمده‌است بدین ترتیب :

در هنگام محاصرهٔ بصره ، ناگهان به کریم‌خان خبر رسید که «پادشاه خورشید کلاه روس» (کاترین کبیر) قصد دارد چهل هزار سوار

«فرنگی» با کشتی به «دربند» فرستاده تا از راه خشکی روانهٔ «روم» یعنی خاك عثمانی شوند. خان به‌فتحعلی‌خان حکمران قبه که‌مرکزش دربند بود فرمان فرستاد که از پیاده شدن قوای روس جلوگیری کند و اگر اصرار ورزیدند با آنان بجنگد و چنانچه احتیاج به کمك داشت اعلام نماید.

فتحعلی‌خان ده هزار سوار لزگی تفنگچی را در نقاط ساحلی که احتمال توقف کشتیها می رفت گذاشت. چند روز بعد کشتیهای «سولدادان» (سالداتها یعنی سربازان به زبان روسی) رسید و فرمانده روس نامه‌ای نزدفتحعلی‌خان‌فرستاد که ما مأموریت داریم ازراه‌خشکی به خاك عثمانی حمله کنیم و چون بین ایران و روس مراتب دوستی برقرار است، به مردم تأکید شود که ضروریات اردوی روس را به «قیمت اعلا» تهیه نمایند «و نوعی‌نشود که باعث برهمزدگی و خلل در دوستیهاشود». فتحعلی‌خان‌جواب‌داد دراین‌باره هیچ گونه‌اختیاری‌ندارم‌و چنانکه وکیل‌الدوله اجازه دهد از این جانب هیچ گونه منعی نخواهد بود. سردار روس بدین پیغام کتبی اعتنا نکرده سربازان خود را با توپخانه و تجهیزات از کشتی بیرون آورده در ساحل اردو زد و قبل‌از این نماینده‌ای در پنهان نزد والی گرجستان فرستاده او را به نوید والیگری کل آذربایجان فریفته و با خود موافق ساخته و به جهت راهنمایی نزد خود خوانده بود و قصد داشت تا رسیدن والی گرجستان در آن مکان اقامت نماید. فتحعلی خان که از این مطلب بویی برده بود به ده هزار نفر از لزگیان نقاط ساحلی دستور داد تا به دسته‌های

کوچك تقسیم شده هنگامی که وی خود از روبرو به روسها حمله می‌نماید آنان ازعقب درصفوف ایشان رخنه کنند. این نقشه‌را غرورفرمانده روسی که به مناسبت داشتن توپهای سنگین و اطمینان کامل به آمدن والی گرجستان مشکلات امر را ندیده گرفته‌بود تسهیل نمود، به‌طوری که فتحعلی‌خان توانست به‌آسانی لشکر خود را به چهار قسمت نموده در نیمه‌شب به اردوی روسها شبیخون زند. در همان لحظه تفنگچیان لزگی نیز از پشت به روسها حمله بردند. مهاجمین روسی تلفات زیادی متحمل شدند و بالاجبار توپخانه و تجهیزات خود را رها کرده به‌کشتیها پناه بردند.

سلطان عثمانی پس از اطلاع بر این امر، به عنوان قدردانی «کودك سمور پوشاك خود را با یك قبضه شمشیر مرصع و یك رأس اسب خاصه با زین وسار طلابرای فتحعلی‌خان فرستاد و او را به‌خطاب (فرزندی) نواخت.»

نتیجهٔ سیاسی این موفقیت این بود که دولت عثمانی سفیر ایران عبدالله بیك کلهر را که کریم خان برای بیان شکایات خود از عمر‌پاشا به استانبول فرستاده بود احترام فراوان نمود و به دلخواه نظر شهریار زند پاشای بغداد را مغضوب و معزول کرد (و طبق بعضی از اسناد او را کشت و سرش را به‌ایران فرستاد و سفیر ایران را با حرمت تمام به ایران باز گرداند. وکیل نیز نظرعلی‌خان و الله قلی‌خان را که به محاصرهٔ بغداد فرستاده بود فراخواند.

باید دانست که روسها در این سنوات، ترکان عثمانی را سخت در فشار گذاشته بودند و هرسال امتیازی تازه یا قسمتی از متصرفات‌وی

را در بالکان می گرفتند چنانکه در سال ۱۱۸۷ (۱۷۷٤ م) روسها حق کشتیرانی در دریای سیاه یافتند و در سال ۱۱۹۱ ق . ه . (۱۷۷۷ م) جزیرهٔ کریمه را از دست ترکها بیرون آوردند . روسها جهت در هم شکستن کامل دولت عثمانی ، میل داشتند با دولت ایران که با عثمانیان در جنگ بودند کنار آیند و برای این منظور در سال ۱۷۷۸(۱۱۹۲ه) سفیری نزد کریم‌خان فرستادند . کریم‌خان نیز که از قتل علی‌محمد-خان در بصره سخت متأثر و آشفته بود این پیشنهاد را پذیرفت ولی مرگ او را امان نداد و این اتحاد سیاسی و نظامی به مرحلهٔ اقدام نرسید . بیست و پنج سال بعد از این تاریخ جنگهای طولانی و خونین ایران و روس شروع شد .

تجارت ایران با روسیه

رابطهٔ تجاری روسیه با کشور ما مبتنی بر قرارداد ۱۷۱۵ منعقد در زمان پطر کبیر بود و این روابط تجاری حتی پس از سقوط دولت صفویه و روی کار آمدن نادر و تحولات بعد از آن تا زمان کریم‌خان ادامه داشت . دو بندر انزلی از ایران و استراخان (هشترخان که ظاهراً همان سقسین قدیم است) از روسیه ، دو مرکز مهم این تجارت بی سروصدا ولی پررونق بوده است . تجارت روسها در ایران به قدری پرمنفعت و جالب نظر بود که سیر و سیمون در نامه مورخ فوریه ۱۷۵۳ م خود ضمن اظهار نگرانی فراوان از روابط محکم تجاری روسها با ایرانیان بـه اولیای کمپانی هند فرانسه می‌نویسد : «امروز روسیه به تنهایی تجارت خارجی ایران را در دست گرفته است و سود

سرشاری خواهد برد. چه از موقعی که جواهرات و خزاین نادر در این کشور انباشته شده طلا به قدری فراوان است که ارزش خود را از دست داده و بسیار به مورد است که درین تجارت پرسود رقیب آنها شویم تا ثروت هنگفتی که آنها ازین راه کسب می کنند موجب افزایش قدرت آنها نشود.»[۱]

در سال ۱۱۸۰ هجری هیئتی به ریاست مستر اسکیپ با هدایای زیاد از روسیه به ایران آمد و یك ماه در دربار کریم‌خان ماند و سپس به روسیه بازگشت. این مسافرتها نمودار حسن روابط تجاری ایران دورهٔ کریم‌خان با روسیه از طریق دریای خزر بود که با وجود پیشامدهای سیاسی مختلف در ایران همچنان ادامه داشت و تجاوزات مرزی روسها به ایران در این روابط تجاری بی اثر بود.

روابط ایران و انگلیس

شرحی که مؤلف رستم‌التواریخ در بارهٔ رفتار کریم‌خان با سفیر انگلیس نوشته بود از نظر خوانندگان گذشت. طبق‌همان روایت، وکیل زند با سفیر مزبور با بی‌اعتنایی رفتار کرده و او را به دست لطف و مرحمت میر مهنا سپرده ومتعاقب این‌امر مقامات انگلیسی جهت تنبیه زمامداران ایران قصد کرده‌اند که لشکری به سواحل جنوب ایران بفرستند ولی چون اطلاع یافته بودند که هندیها با ایرانیان دل یکی دارند و با یکدیگر متحد شده‌اند که در هنگام محاربه از صفوف انگلیسها جدا شده به ایرانیان ملحق شوند، انگلیسها از لشکر کشی

۱) مأخوذ از کتاب تاریخ زندیهٔ آقای دکتر هدایتی.

منصرف شدند .

این مطالب ـ بخصوص قسمت اخیر آن ـ چون در سایر اسناد و مآخذ دیده نشده نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد ولی آنچه مسلم است اینکه کریم‌خان نسبت به انگلیسها بی اعتنایی تمام نشان داده و از داشتن ارتباط تجارتی ـ و متعاقباً ارتباط سیاسی ـ با ایشان سر باز زده است . متأسفانه‌منابع ایرانی مانندهمیشه در بارهٔ روابط باخارجیان سکوت کرده‌اند . اما در این مورد گزارشهای نمایندهٔ تجارتی فرانسه در بصره نوری بر این قسمت تاریك از تاریخ کشور ما می‌افکند وباید از آقای دکتر هدایتی ممنون باشیم که ماحصل این گزارشهارا در کتاب خود به نام «تاریخ زندیه» نقل کرده‌اند .

طبق این گزارشها ، پس از ایجاد آرامش در ایران انگلیسها خواستند دربنادر جنوب وبخصوص دربوشهر وهمچنین درشیرازپایتخت ایران پایگاه و شعبهٔ تجارتی دایر نمایند . برای این منظور هیئتی از انگلیسها در سال ۱۱۸۱ هـ (مارس ۱۷۶۶ م) به ایران آمدند و قصد ایشان آن بود که در جزیرهٔ خارك امتیازات تجارتی تحصیل نمایند . این‌هیئت تجارتی مدتها بلاتکلیف درشیراز به سربرد و کریم‌خان آنانرا نپذیرفت و پس از آنکه ملاقاتی حاصل شد، چون هیئت‌مزبور نظرات کریم‌خان را دربست قبول نکرد ، کریم‌خان هم ازآنان به شدت رنجید وحتی هدایای آنان را رد کرد و دستورداد تا ازایران خارج شوند .

با این‌حال در آوریل ۱۷۶۸ (۱۱۸۳ هـ) قبل از آنکه فرانسویها وارد مذاکره با ایرانیان شوند، هیئت جدید انگلیسی به شیراز آمد . این بار کریم‌خان چون احتمال می‌داد که ممکن است کمك انگلیسها از لحاظ بحریه برای‌ایران در مبارزه با میر مهنا لازم گردد روی‌خوش

نشان داد و امتیازاتی مبنی بر انحصار تجارت در جزیرهٔ خارك (که در دست میرمهنا بود) به انگلیسها داد و آهوی ناگرفته بدیشان بخشید و درمقابل انگلیسها تعهد کردند :

اولا. نیروی دریایی خود را برای بیرون راندن میرمهنا در اختیار ایران گذارند.

ثانیاً. پارچهٔ مورد لزوم ملبوس سپاهیان کریم‌خان را به ایران بفروشند.

ثالثاً. مبادله براساس پایاپای باشد و پارچه‌های مذکور با ابریشم گیلان و پشم کاشان مبادله شود.

به موجب مفاد قرارداد، انگلیسها جزیرهٔ خارك را در ۸ ژویه ۱۷۶۸ م (۱۱۸۳ هـ) محاصره کردند ولی به حکایت گزارش سیرپیرو[1] کنسول فرانسه در بصره، کریم‌خان هیچ گونه کمکی به انگلیسها نکرد وچون محاصره طولانی وتلفات مأمورین انگلیسی زیاد شد، در اوت آن سال دست ازمحاصره کشیدند وظاهراً کریم‌خان که درته دل نسبت به اشغالگران هندسوءظن شدیدی داشت نخواسته بود با آنان همکاری کند و شایدهم بدین‌امید بود که بدون دخالت انگلیسها امر جزیرهٔ خارك فیصله یابد تاوی تعهدی درمقابل آنان نداشته باشد کما اینکه وقتی در پایان سال ۱۱۸۳ هـ (۱۷۶۸م) زکی‌خان بی‌جنگ و زد وخورد جزیرهٔ خارك را گرفت. کریم‌خان دیگر موجبی برای اجرای مفاد موافقت‌نامه ندید وهمچنان از اعطای امتیاز انحصار تجارت درجزیرهٔ خارك به انگلیسها خودداری کرد. یك علت دیگر این تصمیم رقابت شدید

1) Sieur Piraut

فرانسویها با انگلیسیها بود. به‌این‌معنی که از اوت‌سال ۱۷٦۸(۱۱۸۳ه) فرانسویها به وسیلهٔ کنسول خود در بصره با شیراز ارتباط برقرار کردند و تعهد نمودند که بدون گرفتن امتیاز و تحصیل انحصار تجارت ایران در مورد ابریشم وپشم، احتیاجات سپاه ایـران را از جهت ملبوس تأمین کنند.

اما انگلیسها دست بردار نبودند وبازدرسال ۱۷۷۰ م (۱۱۸۵ ه) مجدداً جهت تحصیل‌امتیازانحصار تجارت درخارك اقدام کردند. بازهم کریم‌خان مقاومت نمود و انگلیسها که دیگر از گرفتن چنین امتیازی نومید شده بودند کـوشش خود را مصروف جلوگیری از دادن چنین امتیازی به‌سایردول اروپایی کردند و خود در سال ۱۱۷۲ م (۱۱۸۷ ه) دربوشهر به تجارت پرداختند.

درسال ۱۷۷٤م (۱۱۸۹ه)آخرین هیئت به نمایندگی ازکمپانی هند انگلیس وارد شیرازشد. اما اعضای این‌هیئت به محض ورود به دستور کریم‌خان توقیف واز کشور اخراج شدند (نامهٔ مورخ ۱٦ژوئن ۱۷۷٤ کنسول فرانسه دربصره) ومسلماً رفتار نمایندهٔ انگلیس دربصره وجنگ او باقوای ایران براثر همین سیاست خشن کریم‌خان است که به هیچوجه به عمال انگلیسی روی خوش نشان نداد. ظاهراً آن لر بی‌سواد ولی باهوش می‌دانست که اگربه این « تجار شریف » رو بدهد بدوهمان خواهد رسید که به نواب وراجه‌های هند رسید.

با اینهمه در کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس ضمن بیان مناسبات‌ایران‌وانگلیس‌درزمان کریم‌خان‌زندمتن یا مفادقراردادی ذکر شده که چون معیاری برای تعیین صحت و سقم آن در دست‌نداریم

عین متن فارسی آن را جهت روشنی ذهن خوانندگان از ترجمهٔ آقای فخر داعی نقل می کنیم . ضمناً باید یادآور شویم که در ذیل کتاب نگارستان قاضی احمد غفاری به قلم آقای گیلانی صورت دیگری از همین قرارداد (بدون ذکر مأخذ) با مقدمه‌ای آمده‌است . ما پس از نقل این مقدمه (که در تاریخ سایکس ترجمهٔ فخرداعی وجود ندارد) ، مواد قرارداد را طبق هردو مأخذ به دست می‌دهیم و رمز «نگا» را برای ذیل نگارستان بکار می بریم .

«خداوند متعال به عنایت بی‌پایان به کریم‌خان فتح و نصرت داده اورا حاکم ممالك ایران نموده است . کریم‌خان می‌خواهد که ظلم را بردارد و عدالت را مجری نماید تا به واسطهٔ توسعهٔ تجارت اهالی ایران چون ایام دیرین مقتدر شوند و به آسودگی زندگی نمایند . چون سرکار ویلیام اندرو هریس اسکوامیر حاکم ملت انگلیس درخلیج فارس به بندر بوشهر وارد شده است که در آنجا دارالتجاره بنا نماید و مستر توماس دوران فرد را به نزد من فرستادند تا اجازه نامه‌ای که سابقاً از دولت ایران برای ترویج تجارت در این مملکت داشته‌اند به امضای من برسانند. علی هذا من اجازه نامهٔ ایشان را امضاء نمودم و بعضی امتیازات را به آنها دادم .»

اینك مواد قرارداد طبق نوشتهٔ سایکس (که به نظر وی قرارداد مزبور «کاملا شرایط مساعدی را متضمن بود») همراه با نوشتهٔ آقای گیلانی در ذیل تاریخ نگارستان با رمز «نگا» .

مادهٔ اول . شرکت انگلیسی می‌تواند از هر نقطهٔ بوشهر یا در هر بندر دیگر که در خلیج فارس انتخاب نماید آن قدر زمینی که برای

ساختمان یك نمایندگی تجارتی لازم باشد تصرف کند . آنها می‌توانند آن قدر که مایلند توپ در این مرکز کار بگذارند ولی توپها نباید از شش پوندی (یعنی گلولهٔ توپها وزنش از ۳ کیلو بیشتر نباشد) بیشتر باشد و به علاوه آنها می‌توانند در هر نقطه از کشور ایران که مایل باشند نمایندگی بازرگانی تأسیس نمایند. نگا : کریم‌خان به کمپانی انگلیس اجازه می‌دهد که برای ساختن دارالتجاره در بوشهر و سایر بنادر هر قدر لازم دارند بگیرند و برای حفظ دارالتجارهٔ خود هر قدر توپ لازم دارند در برج آن قرار دهند مشروط بر آنکه توپها از شش پوند بیشتر نباشد .

مادهٔ دوم . بر مال‌التجاره‌هایی که در بوشهر یا جاهای دیگر صادر و وارد می‌شود نباید حقوق گمرکی بسته شود .

نگا: در بنادر بوشهر وسایر بنادر از امتعه‌ای که انگلیسها به ایران می‌آورند عمال گمرك ، گمرك و حق عبور نگیرند .

مادهٔ سوم. هیچ‌ملت اروپایی دیگر اجازهٔ وارد کردن امتعهٔ پشمی را ندارد .

نگا : تجار ملل‌دیگر اروپایی حق وارد کردن پارچهٔ پشمی و اقمشه ندارند .

مادهٔ چهارم . قروض بازرگانان انگلیس و دیگران بایستی پرداخت شود .

نگا : هر گاه شخصی از اهالی ایران به تجار انگلیس مقروض شود و دین خود را ادا نکند [اگر] در محل یا بنادر ایران باشد حاکم یا شیخ آن‌جا آن شخص را مجبور کند که دین‌خود را در اقرب

زمان بپردازد.

مادهٔ پنجم. انگلیسها حق خرید وفروش کالاها را دارند.

نگا: تجار انگلیس مختارند که مال‌التجارهٔ خود را به هر کس که می‌خواهند بفروشند ومتاع ایران را از هر کس بخواهند بخرند.

مادهٔ ششم. هیچ گونه بازرگانی زیر جلی و مخفیانه نبایستی انجام گیرد.

نگا: هرگاه کشتی تجاری انگلیسی در بنادر خلیج فارس طولانی شود حکام بنادر در استخلاص کشتی به انگلیسها امداد کنند.

مادهٔ هفتم. اجناس آب افتاده نباید به ایران وارد شود. (در برابر این ماده در ذیل نگارستان مطلبی دیده نمی‌شود).

مادهٔ هشتم. آزادی مذهبی به انگلیسها اعطا می‌شود.

نگا: انگلیسها مختارند به رسومات مذهب خود رفتار کنند واز اهالی ایران احدی مزاحم آنها نشود..

مادهٔ نهم. سربازان یا ملاحان فراری تسلیم شوند.

نگا: اگر سرباز یا ملاح انگلیسی از کشتیهای انگلیس فرار کند وبه ایران بیاید در هرمحل باشد او را گرفته به انگلیسها تسلیم کنند.

مادهٔ دهم. معافیت دلالها، مستخدمین و دیگران که در نمایندگی کار می کنند از پرداخت عوارض گمرکی یا مالیات.

نگا: دارالتجارهٔ انگلیس یاکارخانهٔ آنها از دادن مالیات معافند و حکومت عمله‌جات آنها با خودشان است کسی مداخله نکند.

مادهٔ یازدهم. درهر کجا که انگلیسها هستند باید زمینی برای

قبرستان به آنها اختصاص داده شود و اگر آنها زمینی را برای باغ بخواهند اگر آن از اراضی خالصه و متعلق به شاه باشد مجاناً به آنها داده شود و اگر متعلق به افراد باشد باید بهای آن پرداخت گردد.

نگا: انگلیسها در ایران هرجا باشند يك قطعه زمین برای باغ و يك قطعه قبرستان داشته باشند.

مادهٔ دوازدهم. خانه‌ای که قبلا در شیراز به کمپانی انگلیسی تعلق داشت من اکنون آن را با باغ و آب و متعلقات آن به ایشان واگذار می کنم.

نگا: خانه و عمارات کمپانی که از قدیم در شیراز داشتند من به خودشان واگذار کردم به علاوه باغ و آبی که متعلق به آن عمارت است.

اما آنچه کمپانی در مقابل متعهد شده است:

۱. تجار انگلیس از امتعهٔ ایران هرچه ممکن است ابتیاع کنند و درعوض امتعهٔ خود ببرند و پول نقد نگیرند. چه خروج زر و نقرهٔ مملکت اسباب فقر می‌شود و عاقبت مضر تجارت است.

۲. انگلیسها مزاحم مسلمانان نباشند و به آنها آزار نرسانند.

۳. هرگاه یکی از رعایای کریمخان سر از اطاعت برتافته نافرمانی پیش گیرد انگلیسها از او حمایت و طرفداری نکنند.

٤. انگلیس باید درهیچ زمان به دشمنان پادشاه ایران به واسطه یا بدون واسطه امداد نکند یا از آنها حمایت نکند.

درمطالعهٔ این دومتن چند نکته به ذهن می‌رسد:

۱. مادهٔ ششم قرارداد در این دو متن به کلی باهم متفاوت است.

۲. مادهٔ‌هفتم قرارداد طبق متن مسطور در ترجمهٔ کتاب سایکس، درمتن‌منقول در ذیل نگارستان وجود ندارد .

۳. طبق مندرجات کتاب سایکس قرارداد درشیراز[۱] به تاریخ «دوم ژوئیه ۱۷۶۳ میلادی» منعقد شده و سایکس آن را از کتاب « معاهدات هرتس‌لت[۲]» نقل کرده‌است ولی در ذیل تاریخ نگارستان تاریخ و محل قرارداد شیراز «۱۲ سرطان ۱۱۷۷ هجری» آمده است .

٤. به نظرمی آید که این‌قرارداد را صادقخان استظهارالدوله به نام کریم‌خان‌منعقد داشته یاوی ترتیب کار را براساس قراردادهای‌سابق داده ومتن قرارداد را جهت امضاء نزد کریم‌خان فرستاده است . زیرا در تاریخ ۱۱۷۷ هـ . کریم‌خان هنوز از سفر جنگی خود به شیراز باز نگشته بود . درین تـاریخ وی در تعقیب زکی‌خان بـه بختیاری و از آنجا به خوزستان رفته بود و تاریخ بازگشت وی به شیراز روز دوم صفر سال ۱۱۷۹ هجری است یعنی تقریباً دو سال بعد از تـاریخ این قرارداد .

در قسمت تعهدات کمپانی نسبت به دولت ایران (که در کتاب سایکس‌ترجمهٔ فخرداعی‌نیست)مادهٔ اول نمودار بیدار دلی و هوشمندی نیاکان وطن‌پرست ما است . چه این ماده کمپانی انگلیسی را متعهد می‌نماید که در مقابل وارد کردن اجناس ساخت انگلیس از کالاهای ایرانـی بخرد تا بدین ترتیب هم بین صادرات و واردات کشور ایران توازن حفظ شود وهم طلا و نقره (به اصطلاح امروز، ارز) از مملکت خارج نشود وبالنتیجه مردم به فقر و تنگدستی دچار نگردند. رحم‌الله

۱) Schyrash ۲) Hertslet.

معشر الماضین .

طبق نوشتهٔ سایکس، درسال ۱۷۶۱ میلادی تجارتخانه‌ونمایندگی تجاری انگلیس در بندر عباس به علت تعدیات خان لار تعطیل شده ودر سال۱۷۶۳ مرکز نمایندگی‌به بوشهر منتقل گردیده است . ظاهراً این خان لارهمان محمدنصیرخان لاری است که نسبت به کریم‌خان نیز در مقام شورش برآمد ولی سرکوب شد . سال ۱۷۶۳ همان سال قرارداد است وظاهراً انگلیسها خواسته‌اند به شیراز نزدیکتر باشند که بوشهر بندر شیراز را برای مرکز تجاری خود انتخاب کرده‌اند . ولی طبق نوشتهٔ سایکس‌انگلیسها درسال ۱۷۷۰ میلادی مرکز تجارتی را به‌بصره منتقل کردند و باز سه سال بعد یعنی در ۱۷۷۳ ضمن اینکه نمایندگی بصره برجای بوده باز دربوشهرهم نمایندگی انگلیس تأسیس گردیده وازآن تاریخ بوشهرمرکز فعالیت بازرگانی انگلستان در خلیج‌فارس قرارگرفته است .

سایکس‌در کتاب خود علت این‌نقل و انتقالات را ذکر نمی کند ولی‌دور نیست که این جزر و مدهای متناوب براثررفتار کریم‌خان‌نسبت بدانان بوده است. از مطالعهٔ گزارشهای کنسول فرانسه در بصره‌چنین مستفادمی‌شود که کریم‌خان پس‌از بازگشت به شیراز و استقرار برمسند فرمانفرمایی ایران نسبت به استعمارگران هند سوءظن شدید داشته (این‌معنی‌را مواد ۲ و ۳ و٤ تعهدات کمپانی نسبت به ایران درقرارداد ۱۷۶۳ م به خوبی می‌رساند .) نخواسته به آنها رو بدهد و امتیازات جدیدی‌بدیشان درخلیج فارس واگذار کند. به همین‌جهت انگلیسهاهم در نازسیاسی و عشوهٔ تجارتی‌بوده‌اند تاآنکه درسال۱۱۸۹ هـ (۱۷۷٤ م)

کریم‌خان نمایندگان انگلیسی را توقیف و اخراج کرده و این امر باعث شده که آنان از ایران خارج شده به بصره منتقل گردند و در آن‌جا با قشون ایران به‌فرماندهی برادر کریم‌خان بجنگند، چه معقول نیست که انگلیسها در بوشهر تجارتخانه و کالا و سرمایه و افراد داشته باشند و در بصره با دولت ایران جنگ نمایند. در هرحال به قول سایکس تجارت انگلیسها در اوایل خیلی کم بوده وفقط سالی یك کشتی از بمبئی به‌ایران می‌آمده و تا سال ۱۷۹۰ شرکت هرساله با ضرر به کار خود ادامه می‌داده، ولی از این سال به بعد روز به روز بر رونق تجارت آنان افزوده شده است.

نکتهٔ قابل‌توجه اینکه باهمهٔ سوءظن کریم‌خان نسبت به‌انگلیسها، شهریار زند هرگز متعرض آنان نشد و به مردم نیز اجازه نداد که با آنان بدرفتاری کنند. حتی صادق‌خان فرمانده قوای ایران در بصره، پس‌ازآنکه به فتح شهر نایل آمد به هیچ وجه پاپی انگلیسها نگردید و باآنکه انگلیسها باایرانیان جنگیده بودند با ایشان خوشرفتاری کرد تا حدی که وی به رئیس نمایندگی تجاری انگلیس گفت: «هرچند بنای تجارتخانهٔ انگلیس تنها بنایی‌است در بصره که شایستهٔ اقامت‌اوست، امااو آن قدر برای انگلیسها احترام قایل‌است که آن را اشغال‌نمی کند ولو آنکه دیوارهای آن ازطلا باشد.»[۱]

این‌مطالب ازسیاحتنامهٔ عبدالرزاق سمرقندی نقل‌شده ومی‌رساند که قول صاحب رستم‌التواریخ در مورد دستور کریم‌خان به میر مهنا مشعر بر بریدن گوش و دماغ ایلچیان و همراهانشان مبتنی بر تخیل

۱) از تاریخ زندیهٔ آقای دکترهدایتی.

یا احساسات شخصی یا عدم اطلاع بوده است . ظاهراً کریم‌خان می‌دانسته که انگشت در لانهٔ زنبور نباید کرد و ملت ایران را با این گونه اعمال حاد و خشن نباید با استعمارگران زورمند انگلیسی طرف نمود و اگر پیشنهاد تجارت را رد می کند ـ و این حق هر ملت زنده و صاحب حاکمیتی است ـ نباید به جان نمایندگان بیگانه تعرض نماید .

اشتباه اعتمادالسلطنه

مرحوم اعتمادالسلطنه در جلد دوم کتاب منتظم ناصری نوشته است که درموقع محاصرهٔ بصره نمایندهٔ تجاری فرانسه بود که با ایران به جنگ پرداخت . این‌مطلب به هیچ وجه درست نیست . زیرا در آن سالها یعنی‌ازحدود سال ۱۷۵۵م بین فرانسه و انگلستان برسر مستعمرات درآسیا و افریقا و امریکا جنگ در گرفته بود و مدت هفت سال این جنگها ادامه یافت تا سرانجام براثر بی کفایتی گودهو[۱] نمایندهٔ فرانسه درهندوستان و بی‌خبری لوئی پانزدهم ودربار نالایقش به موجب‌معاهدهٔ پاریس (۱۷۶۳ میلادی) کلیهٔ متصرفات فرانسه در هند به‌استثنای پنج بندر پوندیشری[۲] شاندر ناگور[۳] یانائون[۴] کاریکال[۵] ماهه[۶] به انگلیس واگذار شد و سیادت انگلیس درین قسمت از جهان برقرار گردید و متعاقب همین ناکامیها بود که دولت و ملت فرانسه از روی کینه نسبت به

۱) Godeheu ۲) Pondichery

۳) Chandernagar ۴) Yanaon

۵) Karikal ۶) Mahe

انگلیسها با فرستادن افرادی چون ژنرال لافایت ، به شورشیان سیزده مهاجر نشین انگلیسی در دنیای جدید (قارهٔ امریکا) کمك کردند تا مهاجر نشینهای مزبور به‌ریاست جرج واشینگتن توانستند استقلال‌خود را اعلام نمایند و مملکت « ایالات متحده» را ایجاد کنند .

بنابراین در آن سالها ، فرانسویان علی‌رغم انگلیسها ، با دولت ایران که به تجارانگلیسی روی خوش نشان نداده بود اظهار صمیمیت می کردند و دیدیم که در مقابل پیشنهاد تجاری انگلیسها چه پیشنهاد جالب وسودمندی به دولت ایران دادند .

رابطهٔ ایران وفرانسه

سفر محمدرضا بیك خان ایروان به فرانسه و دربارلوئی چهاردهم به عنوان‌سفیر و نمایندهٔ شاه‌سلطان‌حسین‌صفوی آخرین فعالیت دیپلوماسی ایران جهت عقد قرارداد تجارتی با دولت فرانسه بود.

قرارداد محمدرضا بیك که در آن موضوع حق قضاوت کنسولی یا به اصطلاح کاپیتولاسیون به شرط رعایت اصول و مقررات مربوط به دولت کاملة‌الوداد[۱] گنجانیده شده بود ، خوشبختانه اجرا نشد چه سقوط اصفهان و استیلای افاغنه مانع از ادامهٔ مذاکرات و اجرای قرارداد گردید .

در اواخر قرن هفدهم واوایل قرن هیجدهم ، دولت روسیه براثر مساعی خاندان رومانوف بخصوص پطر کبیر و بازماندگانش قدرت نظامی وسیاسی بزرگی یافت به‌طوری که با دولت‌سوئد وعثمانی درافتاد و

۱) Ciause de Ia Nation Ia plus favorisée

سرانجام آن هر دو دولت را شکستهای فراوان داد و اراضی وسیعی را چه در ساحل بالتیك چه در سواحل دریای سیاه تصرف کرد و حتی در دوران حملهٔ افاغنه به ایران ، ولایت گیلان نیز مورد هجوم سربازان روس گردید و تنها ضرب شست نادری بود که سالداتهای روسی رامجبور به بازگشت نمود . این قدرت فراوان موجب وحشت اروپا بود و به همین جهت بار دیگر دولت فرانسه در صدد مذاکرهٔ تجاری و اتحاد سیاسی با دولت ایران برآمد تا ضمن‌ایجاد ارتباط تجارتی دولت‌ایران را بر ضد دولت روس برانگیزد. برای انجام این منظور لوئی پانزدهم در سال ۱۷۵۱ میلادی (۱۱۶۶هـ.) شخصی را به نام **Sieur Simon** به ایران فرستاد . سیمون در ۱۷۵۱ از شهر روآن فرانسه به راه‌افتاد و در ژانویه ۱۷۵۲ م به قسطنطنیه رسید و از آنجا به ایران آمد و یك چند در همدان توقف کرد و درین مدت برای آنکه بهتر بتواند منظور خود را عمل نماید به‌اسلام گروید و به اصفهان عزیمت کرد . مأموریت وی دو قسمت داشت یکی ظاهراً عقد معاهدات تجاری با دول مشرق و دیگر باطناً ایجاداتحادیه‌ای برضد روسیه . در گزارشی که وی به‌تاریخ ژوئن۱۷۵۲ از قسطنطنیه به‌ورسای فرستاده می‌نویسد : طبیعی است که باید سعی کرد بین دولتین ایران و عثمانی صلح و آشتی برقرار گردد و آن دو کشور بر ضد روسیه متحد شوند . در حالی که از گزارش ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۱ وی چنین بر می‌آید که قصد دارد بین دول اروپائی و ایران و عثمانی معاهدات تجاری منعقد نماید .

پایان کار این شخص معلوم نیست . آخرین نامه‌ای که ازو در دست است تاریخ ۱۷۵۷ دارد. ظاهراً پس از این تاریخ وی مرده وشاید

هم بر اثر انقلابات و هرج و مرجهای ایران از میان رفته یا به‌دست راهزنان کشته شده است.

از سال ۱۷۶۸م (۱۱۸۳ﻫ) مرد دیگری به نام پیرو Sieur Pyrault وارد مذاکرات تجاری با ایران شده است. در خلال این مدت تجارت ایران و فرانسه بسیار محدود بود و به صورت غیرمستقیم از بصره انجام می‌شد. زیرا فرانسویان با اینکه در بنادر اقیانوس هند و خلیج فارس تجارتخانه داشتند ولی در ایران پایگاه تجاری نداشتند. پیرو کنسول فرانسه در بصره خواست بین فرانسه و ایران روابط تجاری مستقیم ایجاد کند. وی در ۲۶ اوت ۱۷۶۸ نماینده‌ای نزد کریم خان به شیراز فرستاد و پیشنهاد کرد که پارچهٔ مورد احتیاج سپاهیان کریم‌خان و بلکه پارچهٔ مورد نیاز مردم ایران را در برابر پشم کرمان و ابریشم گیلان مبادله کند. کریم‌خان که از تجارت با انگلیسها احتراز داشت و نسبت به استعمارگران هند به حق ظنین بود، تجارت با فرانسه را مغتنم شمرد ولی اصرار کرد که‌دولت فرانسه متعهد شود که سالیانه دومیلیون قواره پارچه به ایران بفرستد و بر اساس این مطلب، طرحی تهیه شد که کریم‌خان تجارت جزیرهٔ خارك را در انحصار فرانسویان بگذارد و آنان به دولت ایران در تسخیر جزیرهٔ خارك که در آن هنگام به دست میرمهنا افتاده بود کمك کنند. اما مدیران کمپانی هند فرانسه گرچه طرح را پذیرفتند ولی نسبت به کمك نظامی که از طرف پیرو تعهد شده بود تردید داشتند و معتقد بودند: «هر قدر این اقدام سودمند باشد، پادشاه‌فرانسه حاضر نخواهد شد که برای تحصیل‌مراکز جدید تجاری قسمتی از قوای فرانسه را که ممکن است به نحو‌مؤثرتر

و مفیدتری جهت پس گرفتن مواضع از دست رفتهٔ فرانسه در هند بکار رود در ایران مشغول نماید ولازم است که طرح مربوط به‌خلیج به‌وقت مساعدتری موکول گردد .»

تردید و مسامحهٔ مدیران کمپانی فرانسه ، طمع انگلیسها را مجدداً تحریك کرد و انگلیسها که خود از گرفتن امتیاز انحصار تجارتی خارك محروم شده بودند در صدد جلو گیری از واگذاری آن به فرانسویان بر آمدند و برای این منظور از پاشای بغداد خواستند که از کریم‌خان قول بگیرد که خارك را به هیچ دولت اروپایی ندهد . در نامهٔ ۵ آوریل ۱۷۷۱ کنسول بصره به فرانسه چنین آمده : « وقتی رقیب ما موفق نشد جزیرهٔ خارك را بهر قیمتی که هست به دست آرد اکنون با تمام قوا می کوشد تا از واگذاری آن به‌ما جلو گیری کند.» تصادفاً چندی بعد جزیرهٔ خارك بدون احتیاج به کمك نظامی به دست کریم‌خان افتاد و فرانسویان که اشکالتراشی اولیای امور را از لحاظ فرستادن کمك نظامی منتفی دیدند دو باره به تکاپو افتادند . در نامه‌ای که پیرو چند ماه بعد به مدیران کمپانی هند فرانسه می‌نویسد توصیه می کند که هدایا و تحفی برای سران زند بفرستند و به هر قیمتی که هست امتیاز تجارت انحصاری خارك را به‌دست‌آرند . وی خود شخصاً میزان وجهی‌را که کمپانی‌باید‌بین‌سران‌زندتقسیم کند معین کرده ونامهٔ خود رابااین جمله خاتمه داده‌است: تنها توپخانهٔ این جزیره به‌مراتب ازین مبلغ بیشتر ارزش دارد .

مقدار پولی که پیرو به کمپانی برای دادن به سران زند پیشنهاد کرده بود بدین قرار است :

کریم‌خان	۲۵۰۰۰	روپیه
ابوالفتح‌خان	۷۰۰۰	«
صادق‌خان	۳۰۰۰	«
زکی‌خان	۳۰۰۰	«
شیخ علی‌خان	۳۰۰۰	«
فراهانی وزیر	۲۰۰۰	«

در همان حال کنسول فرانسه نماینده‌ای به شیراز روانه کرد و او بعد از چند ماه اقامت درشیراز نامه‌ای به کنسول فرستاده وتوقعات متقابل کریم خان را شرح داد. از نامه او برمی آید که کریم‌خان خواسته بود صریحاً تعیین شود که آیا فرانسه می‌تواند هر سال سه میلیون قواره پارچه به ایران بدهد و آیا واقعاً دولت فرانسه مایل است امتیاز انحصار تجارت در جزیرهٔ خارك را به دست آرد تا در صورت منفی بودن جواب کریم‌خان بتواند با دولت دیگری وارد مذاکره شود.

اما با همه اصرار کریم‌خان در دریافت پاسخ صریح و سریع، یك سال دیگر نیز بدون نتیجه سپری شد و مدیران کمپانی هندفرانسه نتوانستند تصمیم بگیرند. کنسول بصره که ازین وضع به ستوه آمده بود در نامه ژوئن ۱۷۷۲ خود از کمپانی تقاضا کرد که او را احضار کنند «تا به صدای بلند مزایای تجارت با کشور ایران‌را اثبات کند». ظاهراً به این درخواست نیز توجهی نشده چه کنسول بیچاره در نامه ۲۰ اوت ۱۷۷۲ از این بی‌توجهی شکایت کرده و تأسف خورده است که چرا به نظریات او اعتنایی نمی‌شود و تقاضای وی بلاجواب می‌ماند.

سرانجام این طرح نیز مسکوت ماند و در سال بعد یعنی ۱۷۷۳ میلادی سیور پیرو در وبای عمومی بصره در گذشت.

جانشین وی مردی بود به نام سیور روسو[1] وی فارسی و عربی را خوب می‌دانست و قسمت اعظم عمر خود را در ایران گذرانده بود. پدرش در زمان لوئی چهاردهم به دربار شاه سلطان حسین آمده و به عنوان جواهرساز مقیم اصفهان شده بود. پس از سقوط صفویه و روی کار آمدن افشاریه روسو پسر وی نیز در نزد شاهرخ نوه نادر مدت هشت سال به همین خدمت اشتغال داشت تا اینکه از اغتشاشات پی در پی به تنگ آمده از ایران خارج شده به بصره رفت و در همانجا بود که در سال ۱۷۷۳ جانشین سیور پیرو گردید.

سیور روسو نیز همچون سلف خود در تجارت با ایران آیندهٔ درخشانی پیش بینی می کرد و به همین جهت در صدد تجدید مذاکرات بر آمد. از طرف دیگر کریم‌خان نیز جهت لباس سپاهیان خود احتیاج شدید به پارچه داشت و این امر اورا درعقد قرارداد با فرانسویان مُصر می‌نمود تا آنجا که در سال ۱۷۷۷ نامه‌ای به روسو نوشت و او را به شیراز دعوت کرد. از نامه ۲۳ ژوئن ۱۷۷۷ کنسول تجارتی فرانسه بر می آید که با وجود تردید دائمی اولیای کمپانی هند فرانسه این دعوت، نمایندهٔ مزبور را در «بن بست عجیبی» قرار داده بود. این بار نیز تردید اولیای امور کوشش کنسول را در عقد قرارداد تجارتی بی اثر گذاشت. سرانجام کنسول، ضمن مراجعت به کشور خود در ۱۹ اوت ۱۷۸۰ میلادی از مارسی گزارشی به وزیر دریاداری در پاریس فرستاد و اطلاع

1) Sieur Rousseau

داد که حامل فرامینی است در بارهٔ امتیازات تجارتی و حق قضاوت کنسولی و همچنین امتیاز انحصار تجارت در جزیرهٔ خارك . اما این فرمانها دیگر امضای کریم خان را نداشت چه خان زند درین هنگام مرده و ظاهراً پسرش ابوالفتح‌خان فرمانها را امضاء کرده بود.

در ۱۲ ژانویه ۱۷۸۱ وی گزارش دیگری به وزیر دریاداری داد و باز در استقرار روابط با ایران اصرار کرد و صریحاً نوشت : این جانب در مورد کمك فرانسه به ایران اصرار دارم . ما می‌توانیم به این کشور در برابر دشمنان داخلی و خارجی آن کمك کنیم بدون آنکه خود روزی در جمع دشمنان آن کشور در آییم . چه ما هرگز به فکر آن نبوده‌ایم که از سر حد فرات تجاوز کنیم . بدون ایران نخواهیم توانست نقشهٔ تجارتی خود را اجرا کنیم و آنچه را روسها گرفته‌اند پس بگیریم . ما با نفوذ خود در اروپا می‌توانیم متحدینی برای ایران بیابیم تا این کشور بتواند امپراطوری وسیع روسیه را که مایل به‌تصرف مناطق شمالی‌ایران است موردحمله قرار دهد. هیچ‌چیز زایدتر از این نیست که مزایای فرانسه را در عقد اتحاد با ایران به نظر مقام وزارت برسانم . چه مقام وزارت به اندازه‌ای بصیر هستند که در همان نظر اول اهمیت موضوع را درك خواهند کرد . ما بدون‌خرج و زحمت می‌توانیم درهای کشور وسیعی را به روی خود باز کنیم که‌کافی است‌خاك حاصلخیز آن را کشت کرد تامحصولی صد برابر بذرافشانده به دست آورد[1].»

اما این همه اصرار باز به جایی نرسید . هنوز اولیای امور

۱. تاریخ زندیه دکتر هدایتی .

فرانسه در تردید بودند . در سال ۱۷۸۳ هیئتی به ریاست کنت دوفریر- سووبوف[۱] جهت تحقیق بیشتر به ایران آمد . وی در ۲۰ ژوئیه ۱۸۷۳ به اصفهان رسید و مدتی با وزیر علی‌مردان‌خان مذاکره نمود وسپس به بغداد بازگشت و درمراجعت درسال ۱۷۸۹ دچار دزدان و راهزنان گردید وبه زحمت توانست جان خود را نجات دهد. آمدن او به‌ایران نتیجه‌ای نداد و تنها حاصل این مسافرت تحریر کتابی بود از طرف کنت مزبور حاوی نکات جامع و دقیقی از ایران آن روزگار . نام کتاب وی که در دو جلد در سال ۱۷۹۰ در پاریس چاپ شده این‌است:

Mémoires historiques , politiques et géographiques des vayages faits en turquie, en Perse et en Arabie de 1782 á 1789 .

بدین ترتیب دوران مذاکرات بی نتیجهٔ ایران و فرانسه به سر آمد وهمان سالی که کنت دوفریر از ایران رفت درفرانسه انقلاب کبیر آن کشور روی داد و چندین سال آشوب داخلی و جنگهای خارجی به فرانسه مجال مطالعه در باب ایجاد روابط نزدیك سیاسی و تجاری با ایران نیافت تا اینکه در زمان ناپلئون یك بار دیگر تجدید روابط با ایران مورد توجه‌اولیای امور نظامی‌وسیاسی‌فرانسه ودربار ناپلئون‌قرار گرفت ومنجر به آمدن ژنرال گاردان به‌ایران شد وآن نقشه‌نیز پس‌از چندی نقش برآب گشت .

۱. Conte de Ferrieres _ sauveboeuf

اخلاق و صفات کریم‌خان

فرزند طبیعت

کریم‌خان یك فرد ایلی بود که در دامن کوه و آغوش صحرا بزرگ شده بود ، به همین‌جهت تمام خصوصیات یك فرد ایلی را در او می‌توان جست . سادگی وشجاعت و بلندنظری وعشق و شیفتگی نسبت به‌آنچه موجب طرب وانبساط خاطر انسانی‌می‌شود خاصهٔ هرفردی‌است که در دامن طبیعت بزرگ شده و کریم‌خان ازین چند خصلت به نحو اَتَم برخودار بود. اما پیش ازآنکه دراین بحث وارد شویم تذکار این نکته را لازم می‌دانیم که هرگز نخواسته‌ایم کریم خان را تا حد یك انسان کامل بالا بریم و اگر هم بخواهیم او را «انسان کامل بدانیم»

نه از لحاظ معنای فلسفی و اخلاقی اصطلاح است، بلکه از لحاظ مجموعه صفاتی است که در عرف اخلاقی بعضی خوب و بعضی بدخوانده شده‌اند و هرانسانی از این صفات بد یا خوب، کم و بیش برخوردار است و اصلاً روح انسانی ترکیبی است ازاین خوبیها و بدیها. کریم‌خان درس نخوانده بود و نه از «معقولات» خبرداشت نه از «منقولات». به همین جهت ذهن او متوجه نکات خاصی نبود. او یك انسان به معنای طبیعی کلمه بود و بس و از این‌رو جامع خوبیها و بدیهایی بود که یك انسان طبیعی دور از علوم معقول و منقول می‌تواند داشته باشد. با این‌حال، در دوران خود، ازدیگران از لحاظ فهم وشعور ودرك طبیعی و بلندنظری و اندیشه متکی برفکر سالم و مستقیم یك سروگردن بزرگتر بود و بعد از او هم در خاندان زند کسی دیگر چون او پیدا نشد و به همین دلیل هم بعد از مرگ او، افراد زندیه مثل درندگان درهم افتادند و خون یکدیگررا ریختند تا حدی که هنگام ورود آغامحمدخان قاجار به میدان مبارزه کسی جز لطفعلیخان شجاع ولی تند و بی‌تدبیر کسی باقی نمانده بود.

گاهی عظمت در سادگی است

خان زند مردی بود به‌تمام معنی ساده. بااینکه برسراسر ایران (جز خراسان) حکومت می کرد، هیچوقت خود را شاه نخواند بلکه ابتدا، یعنی پس‌از بیرون کردن علی‌مردان‌خان از اصفهان و توفیق در جلب نظرشاه اسماعیل سوم خود را وکیل‌الدوله و احیاناً نایب‌السلطنه نامید و چون برسراسر ایران مسلط شد درسال ۱۱۷۹ ﻫ هنگام ورود به

شیراز خویشتن را وکیل‌الرعایا معرفی کرد .

در سراسر زندگانی چه در بدبختی چه در هنگام قدرت و فرمانروائی در پوشیدن لباس، تکلف نشان‌نداد. قبای تابستانی اوچیت ناصرخانی بود که دربروجرد برروی کرباس به عمل می‌آوردند و لباس زمستانه‌اش اطلس قطنی (پنبه‌ای) و قدك اصفهانی. همیشه عبایی برروی قبا می‌پوشید و شال ترمهٔ زردی را عمامه می کرد و شال دیگری را به کمر می‌بست و همین لباس سادهٔ او هم گاهی از کهنگی به پارگی می‌رسید ؛ چنانکه اغلب اوقات آرنج لباسش وصله داشت . معتقد بود که خودسازی کار زنان است نه مردان . در سراسر عمر خود جواهر به‌کار نبرد و جیقه نزد . در هرماه یك‌بار به حمام می‌رفت و سرتا پا لباس را عوض می کرد و در بیست و نه روز دیگر نه تغییر لباس می‌داد نه به حمام می‌رفت . اما تصور نشود که خان تنبلی می کرد یا کثیف بود بلکه نسبت به دیگران خیلی هم مقید به اصول نظافت بود .

خان مرغابی شده

نوشته‌اند که روزی کریم خان از لری پرسید ماهی چندبار به حمام می‌روی . لر بیچاره که هرگز نام حمام نشنیده بود پرسید حمام چیست ؟ کریم خان گفت حمام جایی است که مردم برای دفع کثافت بدن آنجا در آب می‌روند و شست و شو می کنند . لر پرسید خان شما هرچندوقت به حمام می‌روی . خان زند گفت ماهی یك‌بار . لر شروع کرد به خندیدن و گفت معلوم می‌شود که جناب خان مرغابی‌شده و الا آدمی که آن‌قدر در آب نمی‌رود . کریم‌خان پرسید پس تو هرچندوقت

خود را می‌شویی . لر گفت در سراسر عمر دوبار . یك‌بار قابله ما را می‌شوید و یك‌بار مرده شوی .

صلاح مردم ایران

درسایر قسمتهای زندگی نیز هرگز تکلف روا نمی‌داشت. مسندش زیلو یا نمد دولا بود. درظروف مسی غذا می‌خورد. روزی که نمایندگان انگلستان با او دربارهٔ صادرات و واردات صحبت می کردند کریم‌خان بشقاب چینی را که به عنوان پیشکش تقدیمش داشته بودند به زمین زد و بشقاب ریزه ریزه شد . آن گاه بشقاب مسین کار کاشان را خواست و به زمین انداخت . بشقاب سالم ماند . کریم‌خان گفت صلاح مردم ایران این‌است که با همین‌ظروف مسین آشنا باشند . آنان مردمی‌فقیرند و ظروف چینی به دردشان نمی‌خورد . ظرف مسین همه وقت سالم می‌ماند .

عبدالرزاق‌بیك دنبلی که به چشم خود آن پادشاه را دیده درباره وی می نویسد: « به جای تخت زرین مسندی مثنی(دولا) افکنده بر وی نشستی و به جای‌قبای زرافشان، کرباس بوته دار و اطلس کاشان پوشیدی و به جای اکلیل مکلل و تاج مرصع شال کشمیری بر سر پیچیدی . از انباشتن دینار و درم اعراض داشتی . »

کریم‌خان درس نخوانده بود اما علما و شعرا و اهل فضل را احترام‌فراوان می نمود. نهایت سواد را خواندن کتاب شرایع‌می‌دانست و هروقت می‌خواست ازمیزان معلومات دانشمندی پرسش کند می گفت کتاب شرایع را خوانده است یا نه . بعضی نیز نوشته‌اند که در ابتدای

کودکی چند بیتی از نصاب ابونصر فراهی خوانده بود و اشخاص را به اشعار نصاب امتحان می کرد.

نقش نگین انگشتری و درحقیقت نقش مهر سلطنتش «یا من‌هو بمن رجاه کریم» بود و نقش سکه‌اش این شعر:

تا زر و سیم درجهان باشد   سکهٔ صاحب‌الزمان باشد

سکه‌های دیگری نیز ازو در دست است با شعری به همین مضمون ولی بدین صورت:

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان

از سکهٔ امام به حق صاحب‌الزمان

در بالای فرمانهای سلطنتی می نوشت: «فرمان عالی‌شده» و بر «دامن رقم» مهر می‌زد. همان‌طور که ذکرشد هیچوقت از لفظ شاه خوشش نمی‌آمد و اگر کسی بدون‌توجه اورا شاه خطاب می کرد می گفت شاه ابوتراب نمك‌به حرام است که هرروزخود را به دامن کسی می‌اندازد. اشارهٔ وی بدین‌مطلب بود که ابوتراب میرزا (شاه اسماعیل سوم) يك‌بار پیش علی‌مردان‌خان رفته و سپس به محمدحسن‌خان پیوسته وبار دیگر به کریم‌خان پناه آورده بود.

مرد شجاع

برای کسانی که در آغوش طبیعت زندگانی می کنند شجاعت و خونسردی در برابرهرخطرضروری است. افراد ایلی که اغلب در زیر آسمان و در میان دشت و فراز کوه به سر می‌برند هرلحظه مواجه با خطرات فراوان از قبیل گرما و سرما و طوفان و کولاك و بوران و

پرتگاه وحیوانات درنده و گاهی افراد ایلات مخالف می‌باشند و چنین اشخاصی طبیعتاً ورزیده و نیرومند و در مقابل خطر دلیر و خونسرد بار می‌آیند چه در غیراین‌صورت زندگانی طبیعی برای آنان غیرقابل‌تحمل خواهد بود.

کریم خان نمونهٔ کاملی از افراد ایلی بود که چون پدرش از کلانتران طایفه بود شجاعت را با ورزیدگی و مهارت در به‌کاربردن سلاح جمع داشت. شخصاً نیز گویا تنومند و نیرومند بوده چنانکه رضاقلی‌خان هدایت یك‌جا دربارهٔ او نوشته: «به عظمت جثه و غلظت پیکر و ستبری بازو و قوت و هیکل پیلی دمان بود و در ضرب دست و برش تیغ برقی سوزان...» و در جای دیگر: «پس از پطر کبیر و نادر شاه افشار هیچ یك ازسلاطین متأخرین به حسب برز و بالا ویال وکوپال و ضخامت جثه و عظمت پیکر باوی برابر نبودند.»

همین توانایی جسمانی و زور و بازو آمیخته به مهارت در به‌کار-بردن انواع اسلحه‌کافی بود که اورا درعداد دلیرترین افراد زمان خود قراد دهد و همین‌طور هم بود و داستانهایی که از قدرت و شجاعت او نوشته‌اند می‌رساند که وی تا چه حد قوی و تا چه پایه در به‌کاربردن اسلحه ورزیده و بصیر بوده است. در طی جنگ دوآب سیلاخور که به سبب وجود زنان واحشام دراردوگاه کریم‌خان‌شکست خورد، کمرخان دلاور زند چون شکست را قطعی تشخیص داد و دید که افغانها قصد حمله به مردان و تجاوز به زنان دارند بی‌اختیار تاخت کرده از تپه سرازیر شد و در وسط جاده ایستاد. چهار نفر از دلیران افغانی بر وی حمله کردند. کریم‌خان برای کمرخان کمك‌فرستاد ولی پیش‌ازرسیدن

کمك یکی از سرداران افغانی به نام عمر از رفقای خود پیشی گرفته به امید گرفتن کمرخان عنان اسب را نکشید و همچنان به تاخت پیش رفت. کمرخان نیز به همین نحو زمام اسب را رها کرد و در سر تاخت دو سوار لر و افغان چنان به یکدیگر برخوردند که هر کدام به طرفی افتادند و گردن هردو شکست ومغز هردو اسب پریشان شد. یکی از افغانها که زودتر رسید سر کمرخان را برید و سواران زند هم هجوم کردند و سر عمر را بریدند.

نیزه دار جسور

مرگ جانسوز کمرخان بر کریم‌خان بسیار دشوار آمد. بی‌اختیار بگریست و به سایر دلاوران زند دستور داد که «زنان» را هرطور که می‌توانند از میدان جنگ دور کنند و سپس خود نیزه برگرفته از تپه سرازیر شد و درآنجا که کمرخان در خون غلطیده بود عنان اسب را کشید و یك پا را از رکاب برآورده به گردن اسب انداخت و نیزه را برزمین زد و بر آن تکیه کرد و به طرف افغانها نظر دوخت نظری که از آن آتش کینه و نفرت می‌بارید. این حرکت در آن روزگار نشانهٔ مبارز طلبیدن از سپاه دشمن بود. آزادخان یکی از دلاوران خود را به نام اشرف با ده نفر از زورمندان افغانی بگرفتن آن سوار دلیر فرستاد زیرا نمی‌دانست که آن سوار خود کریم‌خان است و تنها تصور می‌کرد که یکی از دلیران زند می‌باشد. کریم‌خان از جمعیت دشمن نهراسید وتنها پا را از گردن اسب دوباره به حلقهٔ رکاب گذاشت و منتظر رسیدن دشمن‌شد. اشرف از همراهانش زودتر رسید ونیزه را به‌طرف کریم‌خان

گرفته همچنان تاخت آورد . دلاور زند به سرعتی تمام نخست باشمشیر نیزهٔ او را قلم کرد و سپس با نیزه چنان برسینه او فرو کوفت که از پشتش بیرون آمد و او را باهمان نیزه از زین بر کنده برزمین کوبید. سوار دومی را نیز در سر تاخت با نیزه از زین جدا نمود و نعش او را روی نعش اشرف افغان انداخت .

شمشیرزن نیرومند

درجنگ قمشه که فتحعلیخان افشار اوراتعقیب می کرد و کریم-خان از روی اضطرار قنداقهٔ طفل شیرخوار خود را به آغوش امواج رودخانه سپرد دست اسب کریم‌خان در روی یك پل سنگی به سوراخی فرو رفت و هرچه اسب کرد دستش را بیرون آورد بیشتر فرو رفت . درین وقت فتحعلیخان و سوارانش به کنار نهر رسیدند . شکرعلی‌خان زند که دشمن را تا بدان حد نزدیك دید، از روی خشم تفنگ چخماقی را که در دست داشت چنان بر کفل اسب زد که تفنگ شکست و ازضرب دست دلاور زند و ضربهٔ قنداق تفنگ اسب چنان از جای جست که سنگهای پل فرو ریخت و دست اسب نجات یافت . در آن طرف پل ، کریم‌خان بنابرعادت، پا را از رکاب به گردن اسب‌انداخت ومقصودش آن بود که دشمن را سرگرم کند تا شیخ علی‌خان و دیگران بتوانند زنان و اطفال را از خطر دور سازند .

فتحعلی‌خان افشار وشاهرخ خان در این هنگام به کنارنهررسیده بودند . فتحعلی‌خان به شاهرخ گفت همواره در خدمت آزادخان لاف مردی می‌زدی . اینك کریم‌خان تنها در آن طرف نهر ایستاده است . بیار آنچه داری زمردی و زور .

شاهرخ‌خان از نهر عبور کرد و با تفنگ درسر سواری تیری به‌جانب خان لر انداخت . خان که پا به رکاب و دست به نیزه گذاشته بود گلوله را از خود رد کرد و نیزه چنان برسینه او زد که با وجود زره ضخیم وچهار آینه (سینه‌بند جنگی) نیزه از پشتش بیرون آمد و با همان نیزه او را از زین برداشته برزمین زد و به چابکی از اسب خود پیاده شده براسب حریف شکست خورده و در خون غلطیده نشست . عبیدی بهادر اوزبك که خود را ازشاهرخ دلیرتر می‌دانست با نیزه بر کریم‌خان تاخت . خان زند با شمشیر نیزهٔ او را شکست و با همان شمشیر به طور مورب بر کتف او زد چنانکه سرو دست او برخاك افتاد وتنه و دوپای‌او در رکاب ماند. کسی چه می‌داند شاید همان شمشیر است که اکنون در موزهٔ پارسی شیراز است و بر آن این‌شعر نوشته شده :

این تیغ که شیر فلکش نخجیر است
شمشیر وکیل آن شه کشور گیر است

پیوسته کلید فتح دارد در دست
آن دست که برقبضهٔ این‌شمشیر است

در میدان جنگ کمارج نیز ، احمدخان اوزبك داماد سبحان ویردی‌خان مکری که در شجاعت شهرتی تمام داشت ، چون کریم‌خان را دید که بی‌رحمانه براوزبك و افغان می‌تازد به جنگ وی شتافت . کریم‌خان نیز براو تاخت و با اینکه احمدخان خفتان و برروی آن زره‌کار استاد پوشیده بود چنان با شمشیر به کمروی زد که نیمی‌از تنش برخاك افتاد ولی دو پایش همچنان در رکاب بود و سپس خانلر سنجابی آهنگ‌خان زند نمود وشمشیر برروی او کشید ، شمشیر برپیشانی‌اسب

کریم‌خان آمد و میان دو گوش اسب و سر و گردن آن حیوان به دو نیمه شد. کریم‌خان فوراً بر اسبی که جهت او آوردند سوار شد و شمشیری به شانه خانلرخان زد کـه از فولاد و زره خفتان بلکه کمرگاه وی گذر کرد.

مسلماً بر اثر شهرت همین دلاوریها بود که محمدحسن‌خان قاجار پس‌از استیلای بر عراق و غلبه بر کریم‌خان دستور داد که او را نکشند بلکه اعلام داشت که «هر کس‌خان زند را دست بسته و زنده بیاورد پنج هزار تومان انعام دربارهٔ وی مقرر خواهد شد، زیرا مرد رشید و کارسازی است، حیف است که کشته شود.» حتی وقتی که خود او کریم‌خان را در حین جنگ دید تنها اسبش‌را هدف قرار داد تا مگر بتواند او را گرفتار سازد. ولی کریم‌خان به چابکی بر اسبی‌دیگر جست و روی به شیراز نهاد.

عصر پهلوانی

اما نباید تصور کرد که تنها کریم‌خان در آن روزگار پهلوان و شمشیرزن بوده. چه مطالعهٔ تاریخ آن زمان نشان می‌دهد که در آن دوران کلیه سرداران و سرجنبانان عرصه سیاست از قدرت بدنی و مهارت در به‌کاربردن اسلحه و سواری بهرهٔ تمام داشته‌اند. ظاهراً علت این امر مسائل مختلفی است بدین‌ترتیب:

اولا در آن روزگار هنوز تفنگهای دورزن وسبك و دقیق‌امروزی پیدا نشده وبشر تا این حد در راه تکمیل سلاحهای گرم انفرادی جلو نرفته‌بود. به خصوص درایران که تفنگها از همان‌نوع سنگین‌وفتیله‌ای

بود . توپهای موجود در ایران نیز بقایای توپهای دورهٔ صفویه بود که باراول برادران شرلی در اصفهان تهیه کردند وبعدهاهم آنچه در ایران ریخته شد ازروی گردهٔ همان توپهای اصفهان بود و کسی در ایران از مطالعات وپیشرفتهای اروپا در تهیه توپهای دقیق و سبك و قابل حمل و نقل ودر عین‌حال دوروزن خبر نداشت . سرجان ملکم درخصوص اطلاع ایرانیان از به‌کاربردن توپ می‌نویسد : توپچیان به قدری بی‌هنر و بی اطلاع بودند که درروز به جز چند مرتبه نمی‌توانستند توپهای سنگین را به‌کاربرند. لابد خوانندگان به خاطردارند که با همین توپهای مدل قرن شانزدهم ساخت اصفهان و همان توپچیان بی‌هنر بود که در اوایل قرن نوزدهم ایرانیان به جنگ روسها رفتند و شکست خوردند و باز به خاطر تهیه توپ بود که یکی از همراهان ژنرال گاردان فرانسوی در اصفهان کارخانه‌توپ‌ریزی‌دایر کرد وبعدها شاگردانی برای فراگرفتن دانش‌ساخت و به‌کاربردن توپ و سایرلوازم جنگی یا به اصطلاح آن زمان «علم نظام» به اروپا رفتند . در هرحال با چنان تفنگها و چنان توپهایی سرداران صاحب داعیه و سربازان مزدور تعلیمات فنی ندیده مجبور بودند اغلب از نزدیك با دشمن رو به روشوند و لازمهٔ این امر داشتن نیروی بدنی کافی و تعلیمات وافی در به کار بردن فنون جنگ تن به تن و استفاده از اسلحهٔ مختلف به خصوص تیر و کمان و شمشیر ونیزه بود .

ثانیاً مملکت درآشوب و انقلاب بود ، و دولتی وجود نداشت و ضابطه وقرار وقانونی در کار نبود . عرصهٔ سیاست هرچند روز در دست کسی‌بود و هر که زورمندتر بود چند روزی به‌کام دل می گذراند تـا

زورمندتری پدید آید. درچنین محیطی تنها قانون مورد اطاعت زور و استفاده از اسلحه بود همچنانکه قانون جنگل دندان تیزتر و چنگال نیرومندتراست. بنابراین هر کس برای حفظ‌جان خود نیزمجبور بود ازسلاحهای گوناگون ولو به طور اجمال اطلاعاتی داشته باشد وحداقل چندان زور ونیروداشته باشد که در مقابل هرمتجاوزی از پا درنیاید. چنین‌وضعی بازایجاد می کرد که‌افراد به‌کار تربیت بدنی خود پرداخته با نیزه و تیرو کمان وشمشیر آشنایی یابند. وضع این دوره از کشورما بسیار شبیه است به سالهای نخستین کشورممالك متحده که درآن‌روزها افراد برای حفظ خود مجبور به حمل دائمی اسلحه بودند و نموداری از آن درفیلمهای «وسترن» دیده می‌شود.

ثالثاًدرچنین‌محیط پرآشوبی تنها افراد بزن بهادر و شمشیر کش می‌توانستند به جایی برسند و سرداری و سالاری یابند و مورد توجه گردنکشان وداعیه‌داران قرار گیرند وبالنتیجه صاحب اموال فراوان و حاکم‌بلاد مختلف و مالك زنان زیبا و کنیزان وغلامان و کبکبه ودبدبه شوند و بعدهم‌به‌فکر سالاری و سلطنت افتند. البته نهضت نادروفتوحات پرسروصدا وحمله اوبه هند وتحصیل‌جواهرات بی‌حساب نیزدرتحریك حس‌ماجراجویی افراد بی‌دخالت نبوده است.

زورمند ناکام

یکی‌از این افراد زورمندآن زمان علی‌شاه افشار برادر زاده و جانشین نادرشاه است. وی بیست وپنج‌سال بیشتر نداشت که گرفتار و کشته شد اما با همین‌سن کم، درعین زیبایی‌صورت، ورزید گی‌جسمانی

تمام و نیروی بدنی فراوان داشته چنانکه گلستانه در شرح احوالش نوشته است : « زور بازوی او به مرتبه‌ای بود که مجموعۀ (= مجمعه : سینی بزرگ) مسی را مانند کاغذ برهم پیچیده و مثل کرباس خام ازهم می‌درید.» به شهادت کسانی که مکرر اورا دیده بودند: « گلهای قالی‌را به دوانگشت بدون رنج و تعب کنده به دور می‌افکند و هرصبح که در سینی‌طلا یا نقره ناشتا برای او می‌آوردند خود با مردمان در گفتگو بود ودست اودر سینی به حرکت تاتمام سینی‌را ریزه ریزه کرده غلامان برداشته حوالۀ زرگرخانه می‌کردند که باز بسازند و در زرگرخانه چندنفر به ساختن همین امرمأمور بودند.»

دختر حاجی طغان

طبق نوشته گلستانه ، هنگامی که کریم‌خان به سمت عراق روی آورد تا با سمت سپهسالاری سرکشان ایران غربی را سرکوب کند ، نواحی طهران و قزوین و همدان را بدون نزاع در تصرف و ایلات آن حدود را در قید اطاعت آورد و در آن منطقه همه به اطاعت آمدند مگر دخترحاجی طغان فراهانی که لباس مردانه پوشید و در قلعه کوچکی که داشت به مخالفت ایستاد . کریم‌خان چند روز برای تسخیر قلعه مذکور صرف نمود و پیغام داد که اگروی به اطاعت حاضر نشود قلعه را خراب کرده اورا به دار خواهد زد . دخترك شیردل در جواب گفت اگر کریم‌خان از مردان عالم نشان دارد خود به میدان آید و من نیز به میدان آیم. اگراو برمن مسلط گردد هرچه خواهد کند و اگرمن پیروز شدم چنانچه بخواهم‌او را می کشم وچنانچه مروت اقتضا کند می‌بخشم.

کریم‌خان ازروی خرد باآن دخترك شیردل جنگ تن به تن‌رامصلحت ندید و خواست او را به نیرنگ به دام آورد ولی دخترحاجی طغان در جواب پیام مجدد وی خنده زد و گفت «اگر غرض بندگان سردار امتحان این‌عاجزهٔ بی‌نام ونشان است صدق و کذب این گفتار از آمدن سردار به تنهایی در میدان‌کارزار به کارفرمایی شمشیرآبدار به ظهور خواهد پیوست» خان زند صلاح درآن دید که دخترحاجی‌طغان را به حال‌خود گذارد. زیرا اگر در جنگ تن به تن پیروز می‌شد، او را فخری نبود که با زنی پنجه درپنجه افکنده‌ولی اگرمغلوب‌می‌شد دیگر آبرویی برایش‌نمی‌ماند ولاجرم دیگر کسی درزیرپرچم وی که مغلوب زنی‌شده بود نمی‌ایستاد.

مسابقات مرگبار

طبق نوشتهٔ مؤلف رستم‌التواریخ، درآن روزگار مرسوم بود که پهلوانان کشوری به کشور دیگرمی‌رفتند ومبارزمی‌طلبیدند وباحریفان مختلف درمی‌افتادند. این‌مسابقات بسیار خشن وپرهیجان و خونین‌بود به‌طوری که اغلب‌یك طرف مبارزه و گاه هردو نفرآنان از بین‌می‌رفتند. انعکاسی ازین مبارز طلبیهای پهلوانان در کشور دشمن در کتاب حسین کرد شبستری به چشم می‌خورد. کتاب رستم‌التواریخ دو نمونه ازین نوع مسابقات پهلوانی رابه دست می‌دهد که خلاصه یکی ازآنها ازنظر خوانندگان می گذرد:

دو پهلوان ترك در اصفهان

طبق روایت کتاب مذکور دو پهلوان ترك به نام عمرآقا وعثمان

بهادر «به‌لباس قلندری و اساس‌درویشی» به اصفهان آمدند و این وقتی بود که‌محمدحسن‌خان دراصفهان بساط سروری گسترده بود. دوپهلوان ترك نزد وی‌آمده مبارز طلبیدند. شش‌مبارز ایرانی ازایلات مختلف به جنگ وی رفتند و پهلوان ترك با جرید (نیزهٔ کوتاه یعنی زوبین)یکی دونفررا کشته وبقیه را مجروح کرد. «هرحریفی که به قصدوی جرید می‌انداخت خود را به چابکی‌پهلوی اسب پنهان می کردو جریداز وی رد می‌شد و بعد برزین راست می‌شد و جرید به جانب حریف می‌افکند اگر برحریف می آمد حریف را می کشت و اگر براسب می‌آمد اسب را می کشت.»

وقتی دیگر کسی داوطلب مبارزه با پهلوان ترك نشد، محمد حسن‌خان خود به میدان شتافت و هریك جریدی به جانب حریف انداختند ولی‌حریفان جریدراازخود رد کردند وچندین بار این‌جرید-بازی‌بی‌نتیجه تکرارشد وتنها اسبهای هریك ازدوحریف برخاك‌افتادند. سرانجام با فرارسیدن شب جنگ تن به تن تمام شد و به فردا موکول گردید.

دو نیزه

درآن شب، محمدحسن‌خان دستورداد تا دو جرید ساختند یکی مجوف و میان تهی که در داخل آن سرب ریختند و گل‌میخ آهنی بر سرش کوفتند و دیگری جریدی ساده و معمولی. فردای آن روز پیش ازشروع محاربه، خان‌قاجار جرید پرازسرب را با پارچه پیچیده در پهلوی اسب پنهان کرد وجرید ساده را بردست گرفته وارد میدان شد.

درهنگام جولانگری ، محمدحسن‌خان در پی‌عمر آقا تاخت و جرید ساده را به سوی او انداخت . عمر آقا خود را پشت اسب پنهان نمود و جرید را رد کرد ، اما تا قد راست کرد محمدحسن‌خان با جریدی که پنهان کرده بود برپشت او کوبید و او را برخاك هلاك افکند .

کشتی بی‌تناسب

جسد دلاورترك را طبق دستورخان قاجار به احترام دفن کردند و روز دیگرمحمدحسن‌خان درچهل‌ستون اصفهان نشست و عثمان بهادر را خواسته به‌وی تسلیت گفت و دلجویی کرد ، اما عثمان بهادر که‌رفیق و دوست دیرین خویش‌را در خاك و خون دیده و به خشم آمده بود ، ازمحمدحسن‌خان تقاضای حریف کشتی کرد . محمدحسن‌خان بسیار خواست که اورا آرام کرده ازمبارزه منع نماید. ولی‌دلاور ترك‌همچنان اصرارداشت که‌بساط کشتی‌پهن‌شود وپهلوانان باوی پنجه‌درپنجه‌افکنند. سرانجام چنان کردند . حریف قوی‌پنجه‌ای بود . چند نفر را چنان از خشم برزمین کوبید که دیگر برنخاستند . تا اینکه بار دیگر محمد حسن‌خان‌قصد مبارزه باوی کرد . ولی کلب علی‌آقا نام ازطایفۀقاجاریه اجازت خواست و به میدان رفت . هر قدر عثمان بهادر بلند بالا و پهن شانه وقوی هیکل‌بود وی قدی‌کوتاه و اندامی ظریف داشت . ولی با این حال عثمان بهادر هرقدر کوشید تا پنجه‌های او را درهم فشرد نتوانست سهل است که نتوانست پنجه‌های خود را از میان پنجه‌های نیرومند دلاور قاجار نجات بخشد . ناگاه کلب‌علی‌آقای قاجار به‌چابکی

از زمین جسته مثل قوچ جنگی پیشانی خود را سخت به پیشانی حریف کوفت به نحوی که پیشانی مبارز ترك شکاف برداشته خون به شدت از آن جاری شد . آن گاه دلاور قاجار دست حریف را رها کرد ولی وقتی که حریف بلا اراده دست بر چشمان خود مالید تا خون را از جلو آنها پاك کند کلبعلی آقا اورا از زمین کنده در دریاچه آب انداخت . کشتی‌گیر ترك درمیان هلهله شادی و زخم زبان ایرانیان به زحمت خود را از آب بیرون کشید وازشدت خشم باز روی به کلبعلی آقا آورد امادیگر خسته شده و از کثرت‌خونی که از او رفته بود بی‌حال گردیده بود به طوری که دلاور قاجار این‌بار او را بربالای سربرد و چنان برزمین کوفت که دیگر بر نخاست .

دلاور شیر کش

یکی دیگر از پهلوانان آن زمان علی‌محمدخان پسر محمدخان بی‌کله است که در بصره کشته شد. وی را به‌حق شیر کش لقب داده بودند. داستان شیر کشتن وی چنین است :

میدانیم که او درا بتدا سر به‌عصیان برداشت و با زکی‌خان ساخت و با کریم‌خان و سپاهش به جنگ پرداخت تا اینکه بعدها به حضرت معصومه و قبهٔ مطهره وی پناه برد و مورد عفو قرار گرفت . اما کریم‌خان در ته دل نسبت به این‌جوان سر کش دلیر متغیر وخشمگین بود و بیشتر مایل بود که به نحوی ازشر او راحت شود و به اصطلاح مؤلف رستم‌التواریخ «رندانه وی را تلف کند که مورد ملامت خلایق نشود» وبه همین علت عدم رضایت‌هم مدتی او را گوشه نشین ساخته بود .

روزی‌وی را طلب کرد . وی عبائی پوشیده بود و تنها خنجری بر کمر داشت . کریم خان خود در قصر نشست و در شیب آن قصر میدان بزرگی بود . به اشاره کریم‌خان شیربانباشی ، شیر مست و مغروری را ناگهان به میدان آورد و زنجیرش را برداشت . شیر به طرف علی‌محمد خان آمده به طرف او جستن کرد . علی محمدخان به‌چابکی بر زمین خوابید و شیر از روی سر او رد شده پنج شش ذرع دورتر برزمین‌افتاد. دلاور زند به چالاکی برجست و عبارا فوراً برساعد چپ پیچید و دست خود را به جانب شیر ستون کرد . شیر از جای برخاسته دهن باز کرد و ساعد به عبا پیچیده را به دهن فرو برد . علی محمدخان زبان شیر را به سرپنجه محکم گرفته با دست راست خنجر از کمر کشیده پهلوی شیر را درید وشیرشرزه را برخاك افکند . کریم‌خان ازاین همه‌شجاعت متأثر شده وی را بوسید و خلعت داد .

شیرین کاریهای سربازی

طبق روایت مؤلف رستم‌التواریخ در طی مراسمی که در حضور ایلچی دولت انگلیس به منظور ترساندن و زهرچشم گرفتن از وی انجام شد (و شرح آن گذشت) دلاوران زند نمایشهای جالبی از هنر- نمایی و نیروی بدنی خود دادند . از جمله :

جعفرخان برادر زاده وکیل زند زنبورك (توپ کوچکی که بر روی شترحمل می‌شود) را برزانو نهاده‌شکست .

علی‌محمدخان زند (شیرکش) خواهرزاده وکیل شتری را با یك جفت زنبورك که در زیر جهاز گذاشته بود به یك ضرب شمشیر دو نیم

کرد .

طاهرخان برادر علی‌محمدخان مزبور که نوجوان خوش‌صورت بلند بالای قوی هیکل زبر دست پرقوتی بود پیاده شده زیر شکم اسب ولی‌خان برادر خود درآمده شانه خود را بر شکم اسب نهاد و درحالی که یك دست و یك پای اسب را گرفته بود، اسب وسوار را ازجا کنده به راه افتاد .

محمد علی‌خان نواده خان‌جان‌خان قزلباش که مردی سیاه‌چرده و خرداندام و لاغرمیان و قوی بازو وچالاك بود در تاختن اسب برزین به دو پا ایستاد و برپشت فیل جست . فیل به اشاره فیلبان خرطوم به جانب وی دراز کرد . وی سر خرطوم فیل را گرفته چنان تکان داد که خرطوم فیل پاره شد و کمربند فیلبان را گرفته وی را درمیدان پرتاب کرد و از پشت فیل بر زمین جست و باز بر اسب پرید .

ویس باباخان ابوالحسنی چهار نعل اسب را برروی هم گذاشته پاره نمود .

محمدعلی‌خان هداوندشانزده شمشیر ، از هر طرفی هشت‌شمشیر بست ودست بر اسب نرسانده بر اسب به چابکی سوار شد.

اللەویردی خان چترداریاشی ولد خلیل خان افشار نارنجی را بر کف دست شخصی نهاده «جرید» به جانب وی انداخت . بطوری که نارنج را ازکف دست آن شخص انداخت ، بدون آنکه به دست وی آسیبی رساند .

با اینهمه نباید تصور کرد که زورمندی عین دلاوری است چه بسا که مردانی زورمند بوده ولی دل مبارزه را نداشته و جرئت نبرد

دلیران نمی کرده‌اند . مثال بارز این نوع مردان رستم صولت، جعفر خان زنـد پسر صادق‌خان برادر کریم‌خان است . وی بسیار پرخور بوده و زوری فراوان داشته اما در هیچ جنگی فاتح نشده بلکه در هر محاربه ، به محض شنیدن صدای تفنگ ، اول کسی که فرار می کرده او بوده است . در بارهٔ وی نوشته‌اند : در هر روزی دو من هریسه (هلیم) با قند و روغن در صبح زود می‌خورده و در وقت چاشت به‌اندازه خوراك سه چهارمرد بازیار به‌کار می برده و در میانه چندین مرغ کباب تنقل می‌نموده . زور بازوی فوق‌العاده داشته « هر روزه با پنجهٔ آهنین پنجه زدی و در هم نوردیدی و به شمشیر شتری را با پالان به دو نیم نمودی لیکن از جبن ذاتی در هیچ جنگی پایدار نگشت و در میدان جدال در برابر دلاوری نایستاد.»

لذت زندگی

مرد ایلی هرگز از زندگانی بدون زن لذت نمی‌برد زیرا در طبیعت همه جا زن و مرد با همند و موجودات زنده تقریباً همه جا و همه وقت به صورت زن و مرد یا نر و ماده در کنار یکدیگر زندگی می کنند . کریم‌خان هم یك فرد ایلی و فرزند آزاد طبیعت بود و به حکم سنت طبیعی هیچوقت بی‌زن نمی‌توانست به سر برد . نیروی‌جسمی عجیبی که داشت وی را در این نوع زندگانی یعنی کامجویی از زنان کمك می کرد . سن او را بعضی هشتاد و بعضی هفتاد و پنج نوشته‌اند و باوجود چنین سن زیادی ، طبق تواریخ مختلف ، وی تا یك سال قبل‌از مرگ نیز از معاشرت با زنان لذت می‌برد بلکه بی‌معاشرت با آنان

زندگی نمی‌توانست و درین امر بسیار حریص و توانا و خوش سلیقه بود. اولری بیش نبود وعلوم منقول یامعقول نخوانده بود که در بند حلال و حرام یا زشت و زیبای عمل باشد و در اوایل کار به هیچ چیز در این راه توجهی نداشت. در این مورد داستان ذیل جالب توجه است ولی پیش از شروع در نقل داستان از کتاب رستم‌التواریخ باید یادآورشویم که این لرهوشمند زمانی به‌کار باده و زن پرداخت که دیگر مشکلات امور مملکتی در پیش نبود و در واقع از هنگامی مجالس طرب آراست و به زنان پرداخت که دیگر منازعی در ایران باقی نمانده و ایران را آرامش فرا گرفته بود.

بی‌بی چکمه زرد

وقتی پس از تسلط بر آذربایجان وارداصفهان شد، برای‌جبران خستگیهای چند ساله، خان لر هر شب مجالس شراب دایر می کرد و درنوشیدن شراب نیزراه افراط می‌پیمود به طوری که مست وبی‌خبر می‌شد. عده‌ای از درباریان و اطرافیان او، برای خوش خدمتی وتقرب بیشتر به «خان شاه نشان» و در ضمن از روی خبث طینت و اغراض خاص شخصی فاحشه‌ای را ملقب به بی‌بی چکمه زرد به خانه مردم می‌فرستادند و او به زور و جبر هر جا زنی یا دختری زیبا سراغ می‌کرد و می‌پسندید به حمام می‌برد و آرایش می‌نمود و اورا به «حریم خاص پادشاهی می‌برد و عروسوار به آن رند سرمست عیار می‌سپرد» و کریم‌خان نیز در عالم مستی بی‌آنکه آن زن را بشناسد با آن زن‌شب رابه روز می آورد و صبح اورا «خلعتی عطا می‌فرمود ومرخص‌می‌نمود.»

چون این کار ناپسند «به حد کثرت» رسید ، عده‌ای از علما به دیدن‌وی رفتند و جریان را بدو گفتند و او را از این عمل زشت منع نمودند واو که ذاتاً مردی منطقی بوده از شنیدن این مطلب بسیار شرمسار شده معذرت خواست و دیگر گرد این کار نگردید و شاید یکی از علل ایجاد خرابات مستقل و جدا کردن آن « ناحیه» از محلات شیرازهمین امر بوده .

کریم‌خان در همان ذهن ساده خود حساب «احتیاج طبیعی » را از حساب « نظم اجتماع » جدا کرده بود . او می‌دانست که هر مرد و زن سالم احتیاجات طبیعی و غریزی دارند که از بر آوردن آن نا گزیر ند و از طرف دیگر می‌دانست که هر گز اجتماع بی بند و بار و بی عفت پایدار نمی‌ماند و جامعه‌ای که در آن ناموس زنان و اصالت افراد خانواده محفوظ نماند به زودی به انحطاط و انقراض خواهد کشید به همین جهت وی نسبت به ناموس مردم بسیار غیور و متعصب و سخت بود و حتی از گناه افراد نزدیك خاندان خود نیز در نمی گذشت. نقل این داستان از رستم‌التواریخ بسیار عبرت‌انگیز است :

عشق و چماق

قاپوچی‌باشی (رئیس دربانان شاهی) کریم‌خان، مردی بود بسیار قوی هیکل و تنومند وبلندبالا. این مرد زنی داشت بسیار زیبا وخوش اندام ولی « عاشق پیشه و شیطان اندیشه » . این زن گرفتار عشق طاهر خان پسر خواهر کریم خان شده بود . طاهرخان هم نو جوانی بود بسیار زیبا و دلیر و ضمناً « می گساری علی‌الدوام سرمست و معشوقه -

بازی از خدا غافل و صنمپرست .» بالاخره آن زن توانست طاهرخان را فریب داده به خانه خود کشاند . روزی قاپوچی‌باشی بی موقع به خانه آمد و آن دو را با یکدیگر تنها و سخت مهربان ! دید . شوهر بدبخت خواست با چماقی که در دست داشت بر فرق طاهرخان بکوبد اما طاهرخان او را امان نداده با همان وضع ناهنجار خود از جای برجسته دست قاپوچی را گرفت و او را بر زمین زد و با شال کمردست او را بست و در مقابل چشم وی باز دست در گردن آن زن در آورد و سرانجام وقتی هم که برخاست تا خانه را ترك گوید دست در جیب قاپوچی کرد وپولهای اورا به جیب خود ریخت وازخانه بیرون‌آمده به حمام رفت .

شوهر غیرتمند !!

شوهر بدبخت هرطور بود دست وپای خود را باز کرده به کریم خان شکایت برد . خان زند که اوصاف آن زن را شنیده بود قاپوچی رانصیحت کرد که زن تو از خدا بیگانه وبا همه کس آشناست به طوری که دست رد بر سینه سیاه و سفید نمی‌نهد . او شایستهٔ تو نیست . وی را طلاق بده و زنی با عفت و نجابت بگیر من کلیهٔ مخارج عروسی ترا به‌عهده می گیرم . ناگهان قاپوچی غیرتمند ! فریاد بر آورد که « همهٔ اهل ولایت زن مرا می‌خواهند من چطور او را نخواهم و دست ازو بردارم » . وکیل از این سخـن زشت قاپوچـی و از آن کار ناپسند طاهرخان سخت بر آشفت ودستورداد که‌طاهرخان را آوردند وبرزمین‌به پشت‌خوابانیدندوحکم نمود که‌یساولان به‌ضرب‌چوب وچماق‌استخوانهای

او را شکستند و کریم‌خان نیز از شدت خشم از جای برخاست و کفش ساغری خود را به دست گرفت و با نعل آهنین کفش آن قدر بر کاسهٔ سر خواهرزاده خود زد که آن جوان دلیر مثل نعش بر زمین افتاد. امرا و وزرایی که در جلسه حضور داشتند فریاد برآوردند که بیچاره مرد، او را ببرید دفن کنید و به این تمهید او را از مرگ حتمی نجات دادند و بی‌اطلاع وکیل جراحان وشکسته بندان به‌معالجه او پرداختند و یك سال طول کشید تا آن زخمها و شکستگیها بهبود یافت.

کریم‌خان نه تنها کار زشت بلکه حتی نظر و اندیشه زشت افراد را نسبت به ناموس دیگران نمی‌بخشید.

هنگام جشن عروسی پسر وی ابوالفتح‌خان با خواهر هدایت‌الله خان پسر حاجی جمال فومنی، کریم‌خان بر در حرمخانه نشسته بود و زنان اکابر و بزرگان شیراز به اندرون می‌رفتند. نگهبانان کشیك صد نفر از سیاهان نوبه بودند همه با دشنه‌های زرین قبضه و تیغهای هندی که در آن هنگام همه درحضور کریم‌خان‌ایستاده بودند. یوزباشی (فرمانده دسته صد نفری) غلامان سیاه، هنگامی که زنان از پشت سر غلامان عبور می کردند، در یکی‌از زنان متمایل شده به نظر خریداری بدو نگریست. کریم‌خان متوجه شد و به بهانه دیدن تجهیزات واسلحه غلامان برخاست و شمشیر همه را دید و باز پس داد تا به یوزباشی رسید و همین که شمشیر وی به دست کریم‌خان رسید چنان بر کمرش زد که دو پاره شد. آن گاه با حاضران گفت زنان رعایا و اکابر و اصاغر که به حرم من در آیند در حکم عیال منند. این غلام در یکی به چشم تمایل نگریست سزای او را دادم تا دیگر کسی در عیال کسی

به چشم بد ننگرد و همه حد خود بدانند.

اما این مرد بدین غیرتمندی و ناموسپرستی ، در خارج ازحدود نظم جامعه و در خلوت خاص خویش در معاشرت زنان بی‌اختیار بود و همه شب بساط باده گساری داشت وبه‌قول رضاقلی‌خان هدایت « لولیان به مجلس‌او رقصیدندی و شب خسبیدندی». او نه تنها خود بدین گونه کام از جهان برمی گرفت و از زندگی آن طور که خود تشخیص داده بود لذت می‌برد، بلکه سعی داشت دیگران نیزبدین گونه‌کام از حیات برگیرند و پس ازآنهمه رنجهای دوران هرج ومرج و ظلمها و ستمهای نادری مردم بار دیگر از عمر نصیبی یابند و لذتی برند . به همین جهت شبها بر بام قصر خویش برمی آمد و گوش‌به صدای شهرفرامی‌داد. اگر در شهر صدای ساز وآواز و اسباب عیش و طرب‌می‌شنید خوشحال می‌شد که رعایا آسوده خاطر به شادی پرداخته‌اند وملالی از ماندارند. اما اگر شبی آواز چنگ و ناله نمی‌شنید پریشان و افسرده می گردید و می گفت پیداست که امروز وزیر و کلانتر بر رعایای ما حوالتی کرده‌اند و چیزی صادر نموده‌اند که امشب ملالتی دارند وفرداتحقیق می کرد و رفع ظلم می‌نمود .

همین رضاقلی‌خان در باره وی این داستان را در آورده : شبی در مجلس شراب خویش یکی از لولیان‌را که « روی و مویی بایسته و خلق و خویی شایسته بود » بر خلاف شبهای دیگر افسرده و درآواز و رقص سرد و دلمرده دید . علت را استفسار کرد . «لولی» گفت مردی سبزی فروش بازاری مدت یك سال است که گرفتار عشق من شده است و در این مدت دینار دینار از خرج خود کنار گذاشته و دو سه تومانی

فراهم کرده و امشب بساطی آراسته و مرا به خانه خودخواسته بود که گماشتگان شاهی رضا ندادند ومرا بدین‌جا آوردند. دلم بر آن عاشق سبزی فروش دلداده وحال ناامیدی و انتظار وی می‌سوزد ونمی‌دانم که چه کرده و چه می کند. کریم‌خان متأثر شد و دستور داد تا از شراب وکباب واساس بزم ومقداری وجه نقد با همان لولی برای او بردند. چون غلامان شاهی بدین وضع به خانه او رسیدند وی از دیدن آنهمه شمع و چراغ ومردان خنجر بر کمر تصور کرد که شحنه به گرفتن او آمده روی به فرار نهاد وبه زحمت و با هزار سوگند توانستند مراتب عنایت خان زند را بدو اعلام نمایند و «شاهد شمع و شراب و سایر لوازم واسباب» را درخانهٔ وی نهند و او را با معشوقه تنها گذارند.

حتی برای سپاهیان نیز کریم خان آمیزش با زنان را لازم می‌شمرد تامبادا در هنگام جنگ در شهرها ودهات رسوایی به‌بار آورند وبی‌عفتی کنند وبه‌همین‌جهت هرجا می‌رفت وبه قول مؤلف رستم‌التواریخ «افواج فیوج و فواحش بسیار به‌جهت لشکریان خودمی‌برد ولولیان‌شهرآشوب به اردوی خود داشت.»

کریم خان چنانکه گفتیم تا آخرین لحظات زندگی‌پابند مهر زیبارویان بود و بااینکه یك سال آخر عمر علیل ورنجور بود ـ بطوری که چند بار خبرمرگ او منتشر وموجب بروز بی نظمیهایی در فارس‌و عراق گردید ـ باز درهمان حال دلش‌در گرو عشق ماه روی‌زیباپیکری بود و ازعشق آن زن‌مغرور آتشها بر دل وجان داشت.

شرح این داستان‌را عبدالرزاق بیك‌دنبلی در کتاب حدایق‌الجنان (نسخه خطی) خود باعباراتی نسبتاً سنگین و متکلف ولی به شیرینی و

لطف تمام بیان کرده که به نقل آن می‌پردازیم . ولی پیش ازپرداختن به داستان ، باید یادآور شویم که این عبدالرزاق بیك در نه سالگی به عنوان گروگان از طرف پدرش به شیراز گسیل شده بود و وی چهارده سال در آن شهر در حمایت کریم‌خان زیست وبا اهل ذوق و شعروادب حشر ونشر یافت ودرس خواند درادب فارسی‌وعربی صاحب نظر گردید وکتابها نوشت و درشعر فارسی «مفتون» تخلص کرد ودیده‌ها وشنیده‌های خودرا درشیراز به رشته تحریر کشید. برای کسانی که بخواهند راجع به‌زندگانی این شخص اطلاعاتی جامع داشته باشند کتاب نگارستان دارا تألیف خود وی و کتاب دانشمندان آذربایجان به قلم مرحوم تربیت بهترین مأخذ است . اینك شرح داستان به قلم عبدالرزاق بیك (باحذف بعضی اشعار وجملات مکرر)

شهریار زند «به صید شکار وشقایق نبود لیکن درخلوت باغوانی وعذاری خلیع العذاربود وبه صید آهووشان غزاله روی راغب . شبها در شبستان عشرت‌شراب را با کباب‌تیهو وبطوخروش بربط باکبکی‌خرامان طاوس رفتاری خورشید طلعت‌می‌خورد . گلزار نشاطش ازخارناخواسته پیراسته وبزم دلفروزش به خنیاگران پریچهره آراسته . هرشام که از ایوان باربرخاستی درحریم عشرت بزم صهبا وخلوت صحبت آراستی . خریدهٔ حوراوشی در جریدهٔ جواری حرم نازش را به جان خریده **شاخ نبات** نام چون شاخ نبات ازهمه شیرینتر و درچابکی و دلفریبی ازهمه رنگینتروازادای نغمات غمزد اوشیوهٔ‌دلربامحسود دیگرماهرویان ودلش به کلی ربودهٔ آن سرو روان بود ومدتی به کام دل عشرتی‌داشت تا روزگارش به کینه برخاست و جسم محبوبه‌اش از عروض مرض بدر

آسا در محاق تب کاست. دوای اطباسودمندش نبود . از دست ساقی‌دهر جرعه نوش زهرجزع گشت . درشب رحلت که‌طاوس روحش بال‌افشان بود وبلبل زبانش از بذله گویی بازمی‌ماند ، همدمان دیرینه و یاران وفاآیین را به این غزل وحشی بافقی وداع می کرد:

زشبهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب
وصیت می کنم باشید ازمن باخبر امشب
مگر درمن‌نشان مرگ‌ظاهرشد که‌می‌بینم
رفیقان را نهانی آستین‌برچشم ترامشب
مباشید ای رفیقان امشب دیگرزمن‌غافل
که‌ازبزم شماخواهیم‌بردن دردسر امشب

داور زند از غایت محبت خواتین را به دور سراومی گردانید که شاید دردش به جان دیگران آید و دردانهٔ اواز آن درد جان برد . این ادا مطلقاً اجل رامانع نشد . بالضروره رابطهٔ محبت گسیخت و از الم مهاجرت جهان غبار غم برسینهٔ داور محتشم ریخت .

کلماتی منثور در فراق آن غیرت حور به هم بافته بود و دل‌رااز تکرار آن تسلی می‌نمود ومی گریست و «نامی» وقایع نگار را به نظم آنها امر کرد و به فرمانش برروی مزارش نقش یافتم . در اوایل این قضیه هرچه منعش کردندی که دل از خیال جانانه بپردازد و شکل و رفتار یار رفته را فراموش سازد ممکنش نبود . [اما] مشکین خالی را که هر شب جز افسانهٔ وصالش نخواندی پس ازسالی چنان شد که در سر از وی خیالی‌نماند وباآنکه‌سالش‌قریب به‌هفتاد بود واعضاوارکانش ازکار بازمانده باز ازشوق لذات جسمانی واستماع نغمات‌اغانی وشراب

ریحانی ووصال غوانی معرض نبود ومی گفت «ماپیرشدیم و دل جوان است هنوز.» بالجمله به تقاضای دل معشوقپرست در آخر شیخوخت دل به عشق شیرینی شکرریز بست. وی را سر در کمند بودواز تطاول دست نگارینش چه‌دستها برخداوند. [ولی] سودای پیر باجوانان مشکل‌است پیران را پای زندگانی فرو رفته در گل بهتر که درعشق جوانان دست حسرت بر دل. ولی کارافتادهٔ عشق‌ومحبت (یعنی کریم‌خان) باانحطاط پیری تن به عیب شیب در نمی‌داد. معشوقه اگر چه اسباب عشرت و کامرانی درایوان سلطانی به‌اقصی‌الغایه آماده داشت‌اماچشمش برقدرت وتوان جسمانی‌بود نه به زر و زیور جهانبانی. لؤلؤ لالا سفتن خواهد و غنچهٔ رعنا شکفتن. از دست مرتعش گهرسفتن نیاید و ازپیران دم سرد بابتان سرو بالا به ناز خفتن ونیاز گفتن نشاید. یارطناز ازسر بی‌نیازی وعتاب کبرآمیز سخن سرد می گفت واو جور دلدار می بردوازاستغنای معشوق خون دل می‌خورد. رخ زرد بر کف پایش می‌سود و تملقات عاشقانه می‌نمود وآن سرو سر کش‌را هیچ گونه این‌مقالات‌سودمندنبود. از حدیث آن دوقصهٔ شیخ‌صنعان وترسا زاده درافواه افتاده وآن دلدادهٔ آزاده خاطرش بستهٔ او بود تا از دارغرور رحلت‌نمود.»

بدین‌سان شهریار زند تاآخرین لحظه زندگی عاشق بود وعشق به زیبایان را ازدل نتوانست بیرون نمود. اماحال که قصهٔ او را بیان داشتیم لابد می‌خواهید بدانید که سرانجام آن زیبای مغرورچه‌شد:

آن زن زیبا، پس از مرگ خان لر، درعقد سلطان علی‌خان‌زند درآمد و «زیبایی که کاخ سلطان را برای خود تنگ وبی‌روح می‌دید، در خانهٔ مختصر ومحقر مردی بی نام ونشان منزل گزید.» اما زمان

هنوز بازیها زیر سرداشت و روزگار همین زندگانی مختصروخوشبختی آن دو موجود ضعیف رانمی‌توانست ببیند . چند سال بعد ، سران زند کشتارها ازیکدیگر کردندتا آنکه سرانجام ناتوان ودرمانده شدندو آقا محمدخان برآنان‌غلبه کرد وشیراز را گرفت وخاندان زند راازسلطنت انداخت وسپس درصدد از بین بردن آنان برآمد و هر کجا از سران زندیه یافت بکشت . در ایــن میان سلطان علی خان زند به کرمانشاه گریخته بود ولی فرستادگان آقا محمدخان سرانجام برحال‌وی‌واقف شدند وسلطان علی‌خان که می‌دانست اگر به دست خان قاجار افتد بی‌درنگ کشته خواهد شد به «تصوراینکه بعد ازوی دامن معشوقه به‌دست دیگران خواهد افتاد ، غیرت عشق وجنون دامنش گرفت . از طغیان سودا دلتنگ‌شد و بادر ودیوار درجنگ» و درین‌بحران غیرت‌وحسادت «چند روز پیش از قتل‌خودآن خورشید اوج دلبری را» به دست‌خویش به قتل آورد .

بزرگ منشی وحق‌شناسی

اگر مرد آن است که در کشاکش دهر همچون سنگ‌زیرین آسیا باشد کریم خان یك مرد تمام عیار بوده است . دوران سراسر مبارزه و پر ماجرای وی به افسانه شبیه تر است تا به حقیقت . بارها اتفاق افتاد که شب بساط سلطنت و سروری داشت و فردای آن روز یکه و تنها ، سرگردان کوه و دشت بود . از هریك رقبای خود چندبـار شکست یافت به طوری که اگر هر کس‌دیگربه جای‌او بودنومید ودل شکسته می‌شد و از میدان‌جنگ‌وسیاست کناره می گرفت‌ولی‌اواستقامت کرد وسرانجام بر همه رقیبان خویش پیروز گردید . باتمام این‌احوال

هیچ وقت خود را گم نکرد وبا آنکه لری بیش نبود پس ازاستقرار بر تخت سلطنت سراسر ایران وسلطه بر کلیهٔ گردنکشان وسروران، اسیر غرور ونخوت نگردید بلکه همواره از گذشته آمیخته به فقر خود یاد می کرد وچنانکه حاجی میرزا حسن فسایی درفارسنامه نوشته بارهااین داستان را برای دیگران حکایت می‌نمود:

«وقتی در اردوی نادری مردی سپاهی بودم ازفقر و احتیاج‌زینی طلا کوب را از مرد زینسازی دزدیدم واین زین مال یکی‌ازامرای‌افغان بود. روز دیگر شنیدم که زینساز بیچاره درزندان نادری است و حکم شده که روز دیگر اگرزین را ندهد به طناب رسد [۱]. دل من‌از این خبر بسی سوخت. زین رابردم و به جایی که برداشته بودم گذاشتم و صبر نمودم تا زن زینساز رسید. چون آن را بدید نعره کشید و ازفرط سرور برزمین افتاد و دعا نمود و گفت خداوند به کسی که این زین را واپس آورده آن قدر عمر دهد که صد زین مرصع طلا کوب به خود ببیند ومن یقین دارم که از دعای آن زن به‌این دولت رسیدم.

در سراسر عمر نسبت به کسانی که برخود او یابرپدرانش سمت سروری و بزرگتری و ولی‌نعمتی داشتند احترامی آمیخته به فروتنی داشت. به اسماعیل خان فیلی «والی لرستان» که سمت کلانتری و بزرگتری بر کلیهٔ طوایف لر داشت بی‌نهایت احترام می نمود ودرنامه‌هایی که به او می‌نوشت عنوان اورا «ابوی مقام» می‌نوشت ومهر را بر پشت نامه می‌زد نه برروی آن (که علامت اظهار قدرت وسروری بود). این نکته رانیز باید یادآوری کنیم که اسماعیل‌خان سرانجام ریاست و

۱) یعنی طناب در گردنش انداخته او را خفه‌کنند.

سلطنت کریم توشمال را بر نتافت و برای مطیع ساختن لرستان، کریم خان بالاجبار دست به‌علیات نظامی زد و اسماعیل خان به دولت عثمانی (روم) پناهنده شد.

عنوان والی

ذکر این نکته شاید بی مورد نباشد که‌طبق کتاب تذکرةالملوك عنوان «والی» در دوران صفویه مفهوم خاصی داشته است به‌این ترتیب که امرای دولت صفوی به دودسته تقسیم می‌شدند:

اول : امرای «دردولت خانه مبارکه» که «در درگاه جهان پناه حاضر» بودند و تعداد آنان چهار نفر بود به نام قورچی باشی ، قوللر آقاسی ، ایشیك آقاسی باشی وتفنگچی آقاسی . این چهار نفر با وزیر اعظم ودیوان بیگی وواقعه نویس « از قدیم‌الایام داخل امرای جانقی » بوده‌اند یعنی اعضای رسمی و پیوستهٔ شورای سلطنتی به شمار می آمدند .

دوم :امرای غیر دولت‌خانه که آنان‌را «امرای سرحد»می‌خواندند یعنی کسانی که دور از پایتخت ودستگاه سلطنت انجام وظیفه‌می کردند. این دسته‌از امرا به‌ترتیب اهمیت‌عبارت بودند از: ولات، بیگلر بیگیان، خوانین وسلاطین ، از همه مهمتر ولات بودند و چهار نفر دردورهٔ صفویه عنوان والی داشتند :

اول والی عربستان که «به اعتبار سیادت وشجاعت وزیادتی ایل وعشیرت از والیهای دیگر بزرگتر وعظیم‌الشأنتر» بود .

دوم والی لرستان‌فیلی که به‌اعتبارمسلمان بودن ازوالی گرجستان

بالاتر بود .

سوم والی گرجستان وپس ازاو والی کردستان .

تعداد بیگلر بیگیها سیزده نفر بود. خوانین تابع بیگلربیگیان وسلاطین تابع خوانین بودند .

از مطلب به دور افتادیم . بحث ما در باره حقشناسی کریم خان نسبت به مخدومین سابق خویش بود . یکی از این مخدومین ، صفی قلی‌خان شاملو بود که کریم خان در مدت اقامت در خراسان به‌خدمت او اشتغال داشت . هنگامی که کریم خان به سلطنت رسیده بود ، یك بار این صفی قلی‌خان به عزم زیارت مکه به شیراز رفت . کریم‌خان‌در ایوان بار، در حضورهمه‌افراد از کوچك‌و بزرگ ، مخدوم سابق‌خویش را تواضعی رسا نمود و گفت من چاکر این دولتمند بودم و بار منت احسان او بر گردن من بسیار است و تا چند روز که صفی قلی‌خان در شیراز بود کریم خان از محبت واظهارحقشناسی ورعایت‌حقوق خدمت قدیم نسبت به وی فرو گذار نکرد .

وجه گذران ولی نعمت زاده

در طول مدت سلطنت هیچ وقت در فکر فتح خراسان نیفتاد و با آنکه اوضاع آن منطقه سخت آشفته بود وشاهرخ کور بی کفایت‌نمی‌توانست بدان نابسامانیها خاتمه دهد کریم خان متعرض خراسان نشد وهمیشه می گفت‌ماخراسان را برای گذران‌ولی نعمت زاده‌خودشاهرخ گذاشته‌ایم . حتی یك‌بار حاضر شد که به شاهرخ کمك‌نظامی کند ودر مقابل امرای آشوب طلب خراسان سپاهی به کمك شاهرخ فرستاد ودر

صدد اجرای این نیت هم بر آمد منتهی عملی نشد . داستان این بود که شاهرخ کور دو پسر داشت یکی نصرالله میرزا و دیگری نادر میرزا . هرچه نادر میرزا مزور و بی کفایت بود نصرالله میرزا دلیر و پرخاشجو بود . به همین جهت شاهرخ بی کفایت به نادر میرزا بیشتر علاقه‌داشت واز نصرالله میرزا بر جان خود و نادر می‌ترسید. این بود که به فکر افتاد تا او را از خراسان بیرون کرده به اصطلاح «به دنبال نخود سیاه» بفرستد و برای این منظور اورا قانع کرد که امرای خراسان همواره‌در حال نفاقند وخدمتی نمی کنند وسلطنت را رونقی نمانده و «ما راچنین به خاطر رسیده است که بدون اعانت کریم خان زند که‌درعراق می‌باشد امر سلطنت در خراسان به هیچ نوع صورتی نگیرد باید که خود متوجه عراق شده با کریم‌خان ملاقات کرده فوجی‌ازو گرفته وزودخود رابرسانی که امید قوی است که سلطنت رارونقی بهم رسد.»

نصرالله میرزا نیز بدین افسون رام شده روانه گردید . طبق امر کریم‌خان کلیه حکام‌شهرها ودهات سرراه‌ازو به «دأب ودستور پادشاهان» استقبال کردند و هریك به فراخور حال پیشکش و هدایا گذرانده به محل اختیار دیگری رسانیدند تا وقتی که نصرالله میرزا به خاك فارس رسید . دراینجا کلیه خوانین زندورؤسای‌ایلات تاتنگ‌الله‌اکبراستقبال نموده او را به شیراز و در دولتخانه کریم خانی درآوردند . کریم خان تا دربارگاه استقبال نموده اورا باخود دریك مسند نشانید و بعدازچند روز که نصرالله میرزا به بیان مقصود لب گشود ، کریم خان فرستادن لشکر راپذیرفت وبدین کار مشغول شد . دراین میان نامهٔ شاهرخ‌رسید که : «نصرالله سفیه جاهل به حسب اتفاق رهگرای خدمت آن‌زبـدهٔ

آفاق بدون اطلاع گردیده که مابین خراسان و عراق بانی مفسده و نفاق گردد. هرگاه درخواست لشکر و کومک داشته باشد مقرون بانجاح نفرمایند» کریم‌خان نامه‌را پنهان کرد تاروزی که نصرالله میرزا دوباره بدین امر اشاره نمود. آن گاه کریم خان نامه را بدو نمود و شاهزادهٔ بیچاره از تعجب وخجلت بر جای خشك شد و چند روز بعد بدون اخذ نتیجه به‌خراسان باز گشت. به‌نظر می‌آید که شاهرخ درابتدا نسنجیده و تنها به قصد دور کردن نصرالله میرزا از خراسان چنین پیشنهادی کرده ولی بعد ورود قشون فارس را به‌خراسان، آن‌هم تحت‌فرماندهی جوان دلیر وپرخاشجویی چون نصرالله به صلاح خود و نادرمیرزا ندانسته است.

نمك به حرام چاقوساز

نسبت به شاه اسماعیل سوم نیز احترامی تمام منظور می‌داشت. این طفل هشت ساله که کریم‌خان وعلی مردان خان وابوالفتح خان به سلطنتش برداشته بودند کاری به کار سلطنت و کشورداری نداشت و در اوایل کار تنها وسیله و«آلت فعل» بود تا آخر عمر نیز به‌همین‌حالت باقی‌ماند. می‌دانیم که او نخست همراه سپاه علی مردان‌خان بود وبعد از فرو ریختن اساس خودسری وی، شاهزاده پیش کریم خان رفت و نزد او بود تازمانی که کریم خان ازمحمد حسن خان در استرآباد شکست خورد. در این‌موقع وی‌به نزد محمد حسن‌خان گریخت‌واین حرکت او موجب در هم شکستن سپاه زند شد. کریم خان ازاین‌فرار بی‌نهایت خشمگین شد به‌طوری که وی‌را «شاه نمك به حرام» خواند.

اما هنگامی که محمد حسن خان ازمیان رفت وشاهزاده صفوی ، خواه ناخواه به کریم خان پناه برد ، مجدداً خان لر او را گرامی داشت و احترام تمام کرد واو را در آباده جای داده منزل خوبی برای‌اوساخت وروزی یك تومان که‌ده هزار دینار باشد نقدومقدارسه من‌تبریزی گندم وده من جو برای مخارج وجیره وعلیق او معین کرده و در هرسالی دو بار در عید نوروز که اول برج حمل (فروردین) است و در اول برج میزان(مهر) لباسی که فراخور آن‌نفقه‌بودبرای او روانهٔ آباده‌می کرد. بار خانه وعریضه را به این عنوان می‌فرستاد : « عرضه داشت کمترین بندگان» و زیر عرضه داشت طبق مرسوم زمان می‌نوشت : « کریم زند » و سپس برای خالی نبودن عریضه «چند سطر مطلب بیهوده بر آن می‌افزود .»

این شاه‌بی‌تاج و تخت که خودنیز هیچ گونه‌اظهارعلاقه‌ای‌جهت دخالت در «معقولات» نمی کرد ، در آباده زندگانی آرامی داشت وبا احترام تمام تحت نظر بود بدین معنی که حق نداشت از قلعه بیرون آید واسب سوار شود : وی در آن چهار دیوار زندان نسبتاً وسیع خود ، ایام عمر را گاه به نقاشی‌و گاه به‌صنعت چاقو سازی می گذاشت وهرساله چندقبضه چاقوی‌دسترنج‌خود راجهت«وکیل» می‌فرستاد. البته‌زندگانی اوهم خوب می گذشت . زیرا چنانکه گفتیم خرج روزانه اویك تومان «ده هزار دینار» بود واین‌مبلغ در آن روزگار خرج سالیانه‌یك‌خانواده عادی بود به خصوص که شاه اسماعیل اضافه بر آن مقادیری‌هم گندم‌و جو مقرری داشت و با این ماهیانه شاه‌بی تاج و تخت می‌توانست‌واقعاً «شاهانه» زندگی کند .

شاه اسماعیل سوم بدین ترتیب تا سال ۱۱۸۷ ﻫ در قصبه آباده اقامت داشت تا اینکه در عین جوانی یعنی سی یا سی و یك سالگی در گذشت مگر اینکه قول میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی مؤلف مجمع التواریخ را باور کنیم که معتقد است کریم خان، شاه صفوی را در اواخر کار به اصفهان فرستاده بود وشاه در «خانه‌های پدری» خود بود که جان‌سپرد. در هرحال به محض وصول این خبر به کریم خان، وی به سنت ایلی، کلاه خود و سرداران زند را لجن مالید وسه روز تمام عزاداری کرد.

پسر بزرگ این «شاه» هیچکاره به نام حیدر میرزا درشیراز بود. وقتی که پس از مرگ کریم خان سران زند در هم‌افتادند، صادق‌خان از ترس آنکه مبادا آن شاهزاده خود درخیال سلطنت‌افتد یا آلت‌دست دیگران قرار گیرد وی را کشت.

این شاه که بود

میرزا ابوتراب پسر میرزا سید مرتضی بود واوپسر میرزاسیدعلی نبیرهٔ سیدحسین‌الحسینی‌المرعشی‌مشهور به‌خلیفه سلطان وسلطان‌العلما. این سلطان العلما را بر کتب مهمی چون معالم و شرح لمعه شرحهای ارزنده‌ای است. میرزا ابوتراب برادری هم داشت به نام میرزا احمدو این دو برادر هردو نوهٔ دختری شاه سلطان حسین بودند. میرزا احمد دختر شاه طهماسب دوم یعنی نوهٔ پسری شاه سلطان حسین را به‌زنی گرفته بود. این میرزا احمد مردی بود از اهل ادب وشعر متخلص به نیازی. بدین ترتیب میرزا ابوتراب که ازحدود هشت نه‌سالگی تاسال

۱۱۸۷ بی سروصدا «شاه» ایران بود نسبش از جانب پدر به‌میرقوام‌الدین مرعشی (معروف به میربزرگ) مؤسس دودمان مرعشیه مازندران از اولاد امام زین‌العابدین علی‌ابن‌الحسین می‌رسید واز جانب مادر به شاه سلطان حسین. مادر اونوابه دخترشاه سلطان حسین زن فاضله وصاحبه خیرات بود و قریه شاه‌دان و چند قریه دیگر را در حدود ملك‌آباد وقف امور خیریه نموده بود.

خشونت وعطوفت

شاید در تاریخ ایران تنها کریم خان زند باشد که پس‌از رسیدن به قدرت آرامتر ومتواضعتر ومهربانتر گردید ورنه دیگرسلاطین‌ایران اگر هم در ابتدا آرام‌ومهربان بودند پس از رسیدن به اوج‌قدرت‌وسلطه بر دیگران خشنتر ومغرورتر وبی‌رحمتر شدند. در همان روزگار هم فی‌المثل محمد حسن‌خان قاجار چنانکه ذکر نمودیم نخست فردی جوانمرد وفروتن و باانصاف بود ولی پس‌از فتح عراق وتسلط بر آزاد خان وکریم خان هنگامی که به اصفهان رسید ظلم بی اندازه کرد وبه مردم تحمیلات فراوان روا داشت ومزاجش به خشونت و غرور و ستم متمایل شد.

کریم‌خان ذاتاً مردی عطوف ومهربان و رقیق‌القلب بود وداستان زین دزدیدن وباز پس دادن آن می‌رساند که از همان ابتدای کار که سربازساده‌ای بیش‌نبوده نیکدل و مهربان و رقیق‌القلب بوده و این صفات انسانی را تا آخرین روزهای زندگی حفظ نمود. امااین بدان معنی نیست که وی دست به قتل کسی درازنکرده‌یا دستور قتل کسی‌را

نداده است . در آن روزگار و در آن دوران که تنها قانون جنگل براین سرزمین سیطره داشته هرکس مجبور بود بکشد تا کشته نشود . کریم خان هم یکی از سرکشان بوده وجانش همیشه در معرض خطر قرار داشته بنابراین او نیز به پیروی ازاین سیاست در کشتن مخالفین خود اجبار داشته‌است به علاوه اساسا سیاست در آن روزگار همین‌ازبین‌بردن مخالفین بوده . زیرا در مملکتی که از دیرباز هیچ قانون اجتماعی در آن وجود نداشته وهمیشه یك‌نفر بر میلیونها نفرحکومت می کرده‌تنها وسیله حفظ نظم وآرامش ترساندن افراد سرکش وستیزه‌جو و شروراز مجازات مرگ بود . کریم‌خان نیز از مردم همین سرزمین‌بود .اونیز برای حفظ نظم می‌بایست به تنبیه‌سرکشان‌و زورگویان وستیزه‌جویان بپردازد وبدین نحو نیز رفتار می‌نمود . منتها کمتر به‌قتل‌فردیاافرادی به منظور ضبط مال یا ربودن ناموس‌یا کینه جویی وانتقام کشی‌پرداخت با این حال دربعضی از مواقع شدت عمل زیادی ازخودنشان می‌داد و فرمان قتل صادر می کرد ولی‌این موارد بسیاراندك بود . وقتی که آزاد خان شکست خورد وخبر شکست او به اصفهان رسید ، اصفهانیان چند نفر از گماشتگان کریم‌خان را ظاهراً به علت ظلمی که کرده بودند به قتل آوردند وهمان مردم‌وقتی کریم‌خان نزدیك اصفهان رسیدبه‌استقبال رفتند و کریم‌خان هم دستور داد «فوجی از اعیان ولایت‌را که‌به‌استقبال موکب منصور شتافته بودند» درهمان خارج شهر به قتل آوردند . در مواقعی که پای خیانت در اموال عمومی پیش می آمدیاموضوع مربوط به ناموس مردم در میان بود ، کریم‌خان بلافاصله حکم‌قتل می‌داد .از خیانت وتوطئه نیز چشم‌پوشی نمی‌توانست . روز اول نوروزسال ۱۱۷۲

حکم به قتل جماعت افغان در ایران داد . زیرا آنان به هر کس که پیوسته بودند خیانت کرده بودند ؛ یعنی هم به آزاد خان وهم به محمد حسن خان هم به کریم خان . اتفاقاً پیش از او نیز محمد حسن خان وعمالش در مازندران یك بار افغانکشی راه انداخته وعدهٔ زیادی را نابود کرده بودند . کشتاری هم که خان زند ازجماعت لیراوی نمودسخت و شدید بود . اما ظاهراً کریم خان چاره‌ای نداشت . زیرا جز بااین شدت عمل ، با کوه‌نشینان گردنکش‌ستیزه‌جو نمی‌توانست کنار بیاید . بااین حال درهیچ‌یك ازین قتلها نظرشخصی یا کینه جویی نداشت بلکه علت آن رعایت مصلحت عمومی بود وبهترین دلیل بر این مطلب آنکه هر وقت کریم خان از ناحیهٔ فردی اطمینان‌خاطر می‌یافت که وجودش برای مملکت ومردم خطری ندارد ، اورا نه‌فقط از کشتن‌معاف می‌داشت بلکه اکرام واحترام نیز می کرد . رفتار بزرگمنشانه وی با آزادخان گواه این مطلب است .همچنین رفتاری که وی با شیخ‌علی‌خان نمودمی‌رساند که او برای رعایت مصلحت مملکت و جلوگیری از یك سرکشی و بالنتیجه خونریزیهای آینده سردار مغرور وبلند پروازخودرا کور کرد ولی بعد که دیگر «دندان تیز» وی کشیده شد وبرای شاه ومردم « بی خطر» گردید او را همچنان گرامی داشت و کلیهٔ اموال واقطاع اورا با اضافاتی به وی بازپس‌داد.

چند قتل بی‌جهت

با تمام این مراتب کریم خان را در قتل تراب‌خان چگنی نمی‌توانیم بی گناه بدانیم . این تراب خان مردی فرزانه و صاحب رفتاری

عاقلانه بوده ودر سلك فدائیان دولت کریم خانی واز مقربان وی‌بوده . به طوری که بعد ازشورش زکی‌خان ، شغل خطیر کشیك و « حراست نفس‌نفیس» بدوسپرده شدوبه عبارت‌ساده‌تر ریاست‌جانداران‌ومستحفظین مخصوص رابه عهده گرفته . اما یك روز کریم خان بی مقدمه به قتل وی فرمان داد وهمراه او میرزا عقیل اصفهانی از « مستوفیان عظام » و چند نفر دیگر نیز به قتل رسیدند .قتل این چندنفر به قدری بی‌مقدمه وبدون دلیل صورت گرفت که مورخ رسمی زندیه ، میرزا صادق نامی می‌نویسد : « گناه‌حقیقی وتقصیرواقعی ایشان براخلاص کیشان‌مشخص نشد» وسپس برای توجیه اضافه می کند : « معلوم است که ضمیر منیر سلاطین آیینه‌ای از حقیقت و گنجینهٔ اسرار احکام قضاست . امری که از ایشان صدور نماید خالی از سبب وعاری از کلیهٔ علت نخواهدبود. اگر حقیقت بر دیگران مستور ماند و کسی ادراك موجبات لطف و غضب ایشان را عالم‌نمی‌تواند بود . زیرا که رازهای سلاطین‌ازملزومات امور جهانداری است.

اشك پهلوان

امااین مرد ایلیاتی‌سرسخت پهلوان ، گاه گاه رقت قلبی‌ازخود نشان می‌داد که شاید در آن روزگار کسی شایستهٔ‌پادشاهان نمی‌دانست. وقتی سرمحمدحسنخان قاجار رانزدیك وی‌آوردند و وی‌از علایم‌خاص، بخصوص ریش بلند وی یقین کرد که سرخان قاجار است به شدت گریست واز شدت خشم بادشنه چندان برزمین‌زد که دشنه‌شکست‌وقاتل وی رادشنام فراوان دادودستورداد سررابه«مشك‌وگلاب»شسته‌دفن کنند.

در باب محل دفن سر محمد حسن خان اختلاف نظر است. مؤلف رستم‌التواریخ می‌نویسد: «با اعزاز و اکرام تمام خود (= کریم خان) با همه امرای ایران سوار گردید» و آن سر را «در بقعه امامزاده قاسم» دفن نمودند. اما حاجب متمم روضة‌الصفا هنگام ذکر فوت فرزند هفت‌ساله محمد حسن خان در طهران (۱۱۷۶ ه) نوشته است: «او را به حضرت عبدالعظیم حسنی نقل کردند و در جوار سرشریف پدر بزرگوار خود مدفون ساختند.» با اینهمه میرزا صادق‌خان نامی مؤلف تاریخ گیتی گشای زندیه اصلا قول دیگری اختیار کرده و نوشته: «اظهار نهایت اندوه و غم و افسون و ندم فرموده پس امر شد که سر را به استرآباد ارسال و با جسد اتصال داده در موضعی مرغوب مدفون سازند.»

در مرگ حسین قلی‌خان قاجار نیز با آنکه آن مرد نمك‌ناشناسی کرده و مدت چند سال استرآباد و مازندران را به آتش و خون کشیده و گماشتگان کریم‌خان را به قتل رسانده بود باز کریم‌خان سخت گریست و حکومت دامغان را همچنان به آن مرد واگذاشت. و امرای خود را جهت تعزیت گفتن و بیان تسلیت به‌خانه آقامحمدخان در شیراز فرستاد و به دستور وی، امرا آقا محمد خان را به حضور او بردند و کریم‌خان شخصاً بدو تسلیت گفت و از او دلجویی نمود. در مرگ محمد حسن خان هم با آنکه آقا محمد خان يك چند متواری بود، هنگامی که گرفتار و به نزد کریم خان گسیل شد، باز خان زند اظهار تأسف کرد و به او تسلیت گفت و او را پیش خود نشاند و گفت من هرگز به قتل پدرت فرمان نداده بودم و خدا روی قجرهای دولو را سیاه کند که موجب این کار شدند. من و هیچ کدام از زندها در خون او شرکت نداشتیم.

رفتار بعدی او نیز با آقا محمد خان بسیار انسانی و مبتنی بر عطوفت تمام بود. با آن که آقا محمدخان نمی‌توانست از اظهار کینه نسبت به دولت زند خودداری کند، کریم‌خان وی را هرروز و هرشب به مجلس خاص خود می‌خواند و با اوصرف ناهار وشام می کرد و از او در کارها نظر می‌خواست واورا به مناسبت پختگی فکر واصابت نظر و اندیشه صحیح «پیران ویسه» می‌خواند. می‌دانیم پیران ویسه که مردی روشن بین ودرست اندیش وفرزانه بودطبق روایات شاهنامه‌سمت‌وزارت سپهسالاری افراسیاب را به عهده داشت وهمواره مخدوم خویش را نصایح حکیمانه می کرد گواینکه او کمتر بدین نصایح گوش‌فرامی‌داشت.

به هرحال کریم خان نسبت به آقا محمد خان محبت و احسان را به حد کمال رساند. قول‌موافقین کریم‌خان رادرین‌موارد نمی آوریم زیرا قول دشمنان خوددراین گونه موارد حجت تواند بود. این‌جلال‌الدین میرزای قاجار پسر فتحعلی شاه است که در کتاب خود به نام «نامه خسروان» می‌نویسد: «پدرم یعنی شاهنشاه ایران فتحعلی شاه برای فرزندان خود داستان نمود که چون آقا محمدخان کریم خان‌را کشندهٔ پدر خود می‌دانست از خشمی که دردل داشت و کاری از او بر نمی‌آمد، شبها که برسرخوان کریم خان می‌نشست باخنجر زیر انداز را پاره پاره می کرد و بامداد که سرایداران آن داستان را به پادشاه می گفتندپاسخ می‌داد که‌هیچ به روی‌او نیاورید که دل‌شکسته وپدر کشته است و هرشب زیرانداز دیگری بیاندازید.

وی تنها نسبت به او محبت نداشت بلکه به‌باباخان(فتحعلی‌خان که بعدها فتحعلی شاه شد) پسر حسین قلی‌خان نیز محبت تمام می‌نمود. می‌دانیم که باباخان را هنگام شورش درصفحات شمال‌ایران،

بـه عنوان گـروگان بـه شیراز فرستاده بود . این داستان را نیز همان جلال‌الدین میرزا باز از قول پدر خود فتحعلی شاه نقـل کرده است :

«روزی در بارگاه آن‌پادشاه باآقا محمد خان‌بودم.[کریم‌خان] مرا با برادر زادهٔ خویش یعنی لطفعلی خان به کشتی انداخت. اگرچه وی در سال از من فزون بود نیروی من بیش بود . آقا محمدخان مرا اشاره می کرد که خود را برزمین اندازم . آن پادشاه‌به آقا محمدخان گفت پیر ویسه (پیران ویسه) بچه رادوروئی میاموز. تو خود زیرانداز مرا ریز ریزمی‌نمایی وبچه را دورویی می آموزی؟ پس‌ازآن برخاست و دست خود را بر شانهٔ من زد و آفـرین گفت و مرا بـر زمین زدن برادر زادهٔ خود واداشت تا آنکه وی را برزمین افکندم پس مـرا پیش خواند و بر زانوی خویش نشانده چهره‌ام را بـوسید و مهربانی بسیار فرمود.

یك مقایسه

حالا که رفتار بزرگمنشانه کریم خان را نسبت‌به دشمنان‌چندین ساله خویش ذکر کردیم ! منباب مقایسه ، این داستان را(به اختصار از روضةالصفای ناصری) هم از همین آقا محمدخان با بقال شیرازی بشنوید که سیزده سال پس از مرگ کریم خان اتفاق افتاد : یعنی در سال ۱۲۰۶ هجری پس از شکست لطفعلی‌خان و افتادن شیراز به دست آقا محمد خان‌قاجار .

«پادشاه قاجار (آقا محمد خان) مدت‌شانزده سال دردولت‌وکیل

(کریم خان) در شیراز شهر بند (یعنی تحت نظر) و به قضای الهی خرسندبود . در ایام توقف آن‌حضرت درشیراز بقالی درحوالی‌دولتخانه روغن به کارخانهٔ خاص دادی وزر خالص گرفتی همانا قدری حق او در نزد ناظر وکیل خرج جمع و حبس شده بود وبهای آن نمی‌رسید. لذا روغن تند وبد به کارخانه دادی . ناظر شرح حال بر خان (آقا محمد خان قاجار) عرضه کرد که ماجری این است هر گاه بقال را به حضور والا آوریم و به زبان مبارك سپارشی رود شاید که سودی دهد . خان قاجار رضا داد وبقال به حضور آمد . سر کاروالا(آقامحمدخان) در مذمت روغن او شرحی‌فرمود. بقال عامی نادان عرضه کرد که‌روغن طعام قاجاراز این بهتر نخواهد شد . روغن قاجاری همین است . خان از این سخن ناملایم آشفته خاطر گردید . چاکران بقال را از آن گستاخی وجسارت ملامت کردند . بقال‌جواب داد که هروقت‌خان‌شما سلطان شد شکم مرا پاره کند . خان زیاده بر آشفته به سکوت گذرانید ونیت به قتل وی کرد . بعد از سالها که به شیرازآمد به احضاراوفرمان داد وفرمود تا به خواهش او شکمش را بدریدند . » سالها این مرد سختگیر کینه توز سخن یك بقال عامی نادان را درخاطر نگهداشته‌بود تا سرانجام بتواند شکم او را پاره کند در حالی که کریم خان حتی با افرادی مثل آزادخان که حیات وسلطنت‌اورا شدیداً تهدید کرده بود چنان بزرگمنشانه رفتارمی کرد.

انصاف و هوشمندی

کریم‌خان می‌دانست که آقا محمد خان صاحب داعیه است‌وپس

از مرگ او دست به آشوب واستقلال طلبی مـی‌زند ولـی باز هـر گز نخواست قصاص قبل از جنایت کند و دست به خون او بیالاید . درین خصوص نوشته‌اند که روزی درخلوت ، حال‌فرزندان وی ابوالفتح‌خان ومحمد رحیم خان وابراهیم مطرح بود و سران زندیه درباب ابوالفتح خان و کفایت اواظهار نظرها نمودند . کریم خان جواب داد که بر هیچ کدام امیدی نیست و پس ازمن نخواهند توانست برتخت سلطنت متمکن گردند . آنچه می‌بینم این قاجارزاده‌پسر محمدحسن خان بیش از همه استعداد سلطنت دارد . حاضران گفتند پس چرااورا زنده می‌ـ گذاری ؟ وی گفت هر گز کسی را که خداوند به جهت‌امرمهمی‌تربیت می‌نماید نخواهم کشت . هرچه در نهانخانهٔ تقدیر است ظاهرمی‌شود. می‌دانم که اگر پای این قاجار به مازندران واسترآباد برسد کسی به آسانی براودست نخواهد یافت.

بلند نظری

مرد طبیعت ، ذاتاً بلند نظراست. کسی که همواره‌عظمت کوهپایه وپهنه بی کران دشتها را درپیش چشم خود می‌بیند هر گز در بـرابـر قرار دادهای محدویت‌آور اجتماع ، منجمله ارزش درم ودینار سرفرود نمی‌آورد . کریم‌خان نیز تا آخرین روز زندگی در برابرمال وثروت سر خم نکرد و هر گز درصدد جمع سیم و زر برنیامد؛ بلکه هرچه بدو می‌رسید به دیگران می‌داد . هنگامی که مُرد تنها هفت هزار تومان درخزانه او بود که آن را نیز تازه از مالیات بلادمختلف آورده بودندو ضعف وبی‌هوشی ناشی ازبیماری مانع شده بود که کریم خان آن وجه

را نیز به دیگران بخشد . وقتی که اموال میرمهنا رااز جزیرهٔ خارك به شیراز آوردند چشم همه از تعجب باز مانده بود؛ زیرا راهزن مزبور درطی سالها راهزنی وبخصوص پس ازغلبه برهلندیها وضبط اموال‌وانبار دارالتجارهٔ آنـان ثروت عظیمی گرد آورده بـود . اما کریم خان بدون اندك اعتنایی همه آن اموال را به کسانی‌داد که توانسته‌بودند به نحوی از انحا در دفع و رفع میر مهنا از سواحل و جزایر خلیج فعالیت‌نمایند.

روزی در هنگام عمارت مشهور به تنگ‌الله اکبر ،وکیل‌دردامنه آن کوه و بر کنار آن رهگذر نشسته‌بود وخربزهٔ اصفهانی‌می‌خورد. وقتی بود که ایلات ترك‌از ییلاق آمده از آن راه به قشلاق می‌رفتند . پیرمردی سپید موی وقوی هیکل با بارهای‌سنگین برپشت شتران بهمراه گاوو گوسفند خوددررسیده از علت ازدحام پرسید . بدو گفتند زود بگذر که وکیل در دامان کوه نشسته است . پیرمرد تعظیم کرده‌ایستاد ودرو کیل نگریست . وکیل گمان برد که مردی محتاج است و هوس خربزه کرده وی راپیش خوانده خربزه داد و حال وی پرسید ، پیر گفت از ایلات ترکم وعمر به حد نود رسیده وارث و فرزندی ندارم و صاحب ثروت ومکنتم و آن شتر لوك که می گذرد از زر ودینار و نقـد گرانبار است ومرا بدان حاجتی نیست . چون‌وکیل درساختن‌بناهای خیر کوشاست استدعا دارم که این ثروت ودولت از من بپذیردواین‌مال را در مصالح خیر به مصرف رساند و برمن منت نهد . وکیل گفت‌خود در خیرات وساختن پل و کاروانسرا صرف کن . گفت از من برنیایدو اگر بمیرم بزرگ طایفه ببرد و مرا سودی نباشد . چندانکه کریم خان

از قبول انکار فرمود وی اصرار ورزید ولابه کرد تاحال بر کریم خان بگردید و به سجده افتاده بگریست و باحضار گفت که از ظلم نادری و جریمه رعایا ومدفون کردن مال خلق اندیشه کردم و خدای را شکر گفتم که برخلاف ایام سابق رعایا زرخود بر شتر بار کنند ومرا به‌ضبط آن تکلیف نمایند و من طمع نکنم . پیداست که دردل رعایا ازمن‌محبتی خدایی است . پیر رنجیده و گریان همی رفت و او خداوند مجید را سپاس می گزارد .

کریم خان مرد باهوش و فرزانه‌ای بود . داستانی که اینک به نقل آن از رستم التواریخ مبادرت می‌رود ، صرف نظر از آنکه بی نظری و استغنای طبع او را می‌رساند بلکه گواهی بر هوش ودرایت اوست :

درشهر تبریز ، زنی ازخاندانهای بزرگ قدیمی، الماس گرانبهایی داشت که می‌خواست آن را بفروشد . وقتی این خبر به خدا دادخان حاکم تبریز رسید آن زن را با دانه الماس طلب نمود وبه دقت‌الماس رانگریست و گفت خریدار این‌الماس منم . امشب بگذاراین‌الماس در نزدمن باشد تا خوب آن رابببینم وفرداصبح بیا تابهای آن‌را بپردازم. زن به خانهٔ خود رفت . خدادادخان آن شب حکاك چابکدستی‌حاضر نمود وازبلور بدل آن دانه الماس راساخت و پرداخت وبه‌جای الماس در میان حقه نهاد وروز دیگر که زن باز گشت ، خدادادخان حقه رابه زن رد کرد و گفت این‌الماس رانمی‌خواهم به هر که خواهی‌بفروش. زن چون به خانه رسید وحقه را گشود آناً فهمید که به‌جای الماس‌بلور نهاده‌اند اما این راز رابه کسی نگفت و «رندانه» یعنی بی آنکه کسی

را از حرکت خود مطلع نماید از تبریز به شیراز رفت و نزد کریم‌خان کیفیت را بیان داشت . وکیل بعد از اندکی تأمل به آن زن فرمود که چند روزی مهمان من باش وصبر کن ، خدا دادخان الماس را یا به عنوان پیشکش یا درعوض مالیات خواهد فرستاد زیرا که به کار او نمی‌آید و در خور شأن او نیست که نگهدارد (چون شاه جواهر به کار نمی‌برد ، نمایندگانش نیز جرئت به‌کار بردن جواهرات نداشتند) . حدس وکیل درست بود وچند روز بعد ، خدادادخان الماس را به جای مالیات به شیراز فرستاد . کریم‌خان الماس را بدان زن پس داد ودستور داد خدادادخان مالیات تبریز را نقد بفرستد . زن که ازاین بلند همتی وبی طمعی تعجب کرده بود جواهر را به وکیل پیشکش نمود . اما کریم‌خان نپذیرفت وچون زن اصرار ورزید مقومین را احضار کردو علاوه بر تخمین مقومین وجهی نیزاضافه بدان زن پرداخت والماس رااز اوخرید وآن‌زن رانیز خلعت بخشیده وروانهٔ تبریز کرد.

دیگ پراز اشرفی

هنگامی که دوازده هزار کارگر شیرازی وغیر شیرازی به فرمان وی باروی شیراز را می کشیدند وخندق دورآن‌را می کندند، کریم‌خان هرروز به‌تماشای کار می آمدو دستورهایی می‌داد .یك روزدرحضوروی دیگی پرازاشرفی در خندق پیدا شد . فرمود درحضورش‌تمام اشرفیها را به آن دوازده هزار کارگرقسمت کردند .

ما مرده‌شو نیستیم

صاحب رستم‌التواریخ می نویسد: تاجری هندی در شیراز مرد و

ثروتی در حدود صدهزار تومان از خود برجای گذاشت بی آنکه وارثی داشته باشد. «بزرگان دولت بدو گفتند که این تاجر در ایران وارثی ندارد وطبق روش سلاطین» می باید اموالش را به ضبط «خزانه عامره» دهند. کریم‌خان که چنین عملی را شایستهٔ مقام سلطنت نمی‌دانست بلکه چنین پیشنهادی را نیز توهین‌آمیز تلقی می کرد خشمگین شده فریاد بر آورد که ما مرده شو نیستیم. اموالش را نگهدارید و تحقیق کنید و به وارثش سپارید.

رسالت تاریخی

کریم خان که خود شدت وسطوت دستگاه نادری را به‌چشم‌دیده واز آن پادشاه ستمگر لطمه خورده بود خوب می‌دانست که‌تاچه‌اندازه آن طرز حکومت مورد نفرت مردم است. بدین‌جهت وقتی به قدرت رسید این رسالت تاریخی را در کار خود احساس می کرد که خداوند او را برای آسایش و آرامش مردم رنجدیده این سرزمین به امر سلطنت برانگیخته است ووظیفه‌ای جز تأمین آسایش مردم وترمیم خرابیها و نابسامانیهای دوره بیست ساله نادری ودوره هرج و مرج و ملوك‌الطوایفی ندارد. اوبارهادر گفته‌هایش ازدستگاه جابرو زور گوی نادری انتقاد می کرد وخداراشکر می گزارد که در دوران او وضع به نفع مردم فرق کرده وبدبختان و سیه‌روزان فرصتی برای ترمیم وضع خانه و زندگی و زراعت خود یافته‌اند. مالیاتی که او معین کرد حد-اقلی بود که جهت گرداندن چرخهای مملکت لزوم‌داشت. زیرا گذشته

از اینکه وی نه اهل ولخرجی بود نه اهل جمع آوری مال، می‌خواست که مردم بدین وسیله بتوانند برزخمهای ناشی از ستم و طمع نادری مرهمی گذارند و در طول زمان به ترمیم خرابیهای محصلین نادری بپردازند. در خزانه چیزی نگه نمی‌داشت و هرچه‌بود به اسامی مختلف باز وجوه خزانه را به مردم باز می گرداند وچنانکه گذشت در هنگام مرگش تنها هفت هزار تومان در خزانه دولت بود وآنهم‌پول تازه رسیده‌ای بود که کریم خان نتوانسته بودبه علت‌بیماری به خرج آن پردازد. وقتی این مبلغ ناچیز را با خزانه نادری‌مقایسه کنیم که گلستانه میزان آن را «پانزده کرور نقد مسکوك که هر کروری پانصد هزار تومان باشد» نوشته است: «سوای جواهرخانه و باقی تحایف و نفایس که فزون ازحساب وقیاس محاسبان وهم واندیشه‌بود» تفاوت‌روش نادر وروش کریم خان ظاهر می‌شود. اماضمناً این سؤال پیش می آید که مابه‌التفاوت این مبلغ کجا بود. بدین داستان که باتغییرعبارت از تاریخ بیهقی نقل شده توجه کنید:

پیش صاحبانش

هارون الرشید در ابتدای خلافت حکومت خراسان را به فضل پسر یحیی پسر خالد برمکی داد وفضل هرساله علاوه برمالیات‌مختصر هدایایی نیز تقدیم درگاه خلافت می‌نمود تا اینکه هارون اندك اندك ازبرمکیان رنجید و دل باآنان بد کرد وایالت خراسان‌رابی مشورت بایحیی از فضل گرفت و به‌علی‌بن عیسی داد. سالی نگذشته بود که

علی علاوه بر مالیات، هدایایی فراوان بر پشت هزار شتر به بغداد فرستاد. هارون برای تحقیر برمکیان دستور داد تا آنهمه هدایا را که صدها برابر هدایای فضل بود در میدان بزرگ بغداد عرضه کنند. آن گاه یحیی را مخاطب قرار داده گفت ای پدر اینهمه زروسیم ومتاع خراسان وخوارزم که علی فرستاده درزمان ایالت فضل کجا بود؟ یحیی بلافاصله گفت درنزد صاحبانش !!

کریم خان میل داشت اموال مردم درخانه صاحبانش بماند نه آنکه به زور وجبر به خزانهٔ دولت انتقال یابد. درین میان وی ازخرج صندوق دولت نیز برای مردم خودداری نمی‌نمود، زیرا می‌دانست و معتقد بود که وجوه خزانه دولت هم از مردم گرفته شده ومتعلق به‌مردم است وبرای مردم باید خرج شود واین که‌جمعی از«ضررصندوق‌دولت» «یا صرفهٔ حقوق دیوانی» سخن می گویند عبث وبیهوده است. داستان ذیل که دررستم‌التواریخ آمده ازاین معنی‌حکایت می کند :

دکان علافی باز نمی کنم

در اواخرسلطنت‌وی ، چند سال زراعت‌فارس براثرملخ‌خوارگی وزراعت منطقه اصفهان به علت سن‌زدگی‌شدید از میان رفت به‌طوری که در شیراز نان گندم یك من‌تبریز به دویست دینار (یك‌عباسی = ٤شاهی) رسید ودراصفهان یك‌من شاه دومن تبریز به پانصد دینار (یك من تبریز به دویست‌وپنجاه دینار) ومردم‌هراسان و برجان‌خویش‌ترسان گردیدند. کریم خان دستور داد تا در اصفهان انبارهای غلهٔ سلطانی را بگشایند و درچهار گوشهٔ میدان‌شاه‌اصفهان مانند خرمن غله بریزند ودرهرخرمنی

صدتر ازو گذارند وغله رایك من شاه به دویست دینار (یك‌من تبریز به صددینار = دوشاهی) بفروشند ولی در شیراز مصلحت ندانست که در انبارهای شهررا باز کند. بنابراین‌دستور دادتا کلیهٔ«دواب‌سر کارسلطانی» وهمچنین دواب کلیهٔ ارکان دولت راازشتروقاطر واسب والاغ به‌سوی آذربایجان و ری وقزوین بردند و غله بار نموده به شیراز آوردند. طول راه و «فوق‌العاده واضافه کار» وغذا واجرت‌افراد وعلیق‌حیوانات موجب اضافه مخارجی شد به طوری که گندم یك من تبریز به قیمت هزار وچهارصد دینار به شیراز وارد شد. کریم خان درین‌باب با امنای دولت خود مذاکره کرد. گفتند گندم را که هزاروچهارصددینارخریده باید هزار وپانصد دینار فروخت تا «صرفهٔ دیوان اعلا» هم منظور شده باشد. کریم خان ازروی استهزا وخشم بسیار خندید و گفت پس باید یك دکان علافی هم باز کنیم. چون اگر گندم‌را هزار وچهارصددینار بخرم و هزار وپانصد دینار بفروشم علافی بیش نیستم. آن گاه فرمان داد تا گندمها را به قرار یك من‌تبریز از قرارصد دینارفروختندوتفاوت قیمت راازخزانه پرداخت تا مردم از آسیب قحط‌درسایهٔ‌حمایت‌پادشاه یا «وکیل» خودبیارمند.

سه‌کریم

وی در همه جاوهمه‌وقت بامردم زندگی می کرد وبه‌درددل آنان می‌رسید وسخنان مردم رامی‌شنید وبشکایت آنان رسیدگی می کرد و اگر احیاناً حرف تندی هم از مردم می‌شنید به دل نمی گرفت و در همه وقت منصف و مهربان وبخشنده بود. هنگامی که‌سر گرم ساختن

مسجد بود ، روزی برای تماشای کار ورسیدگی به ساختمان از نزدیك به آنجا رفت وپس از سرکشی چون خسته شده بود روی سنگی نشست وغلیانی خواست . ناگهان نظرش برمرد ژنده‌پوشی درمیان کارگران ساختمان افتاد که سربآسمان برداشته وزیرلب زمزمه می کند . کریم‌خان وی را پیش خواند وازعلت آن عمل جویاشد . وی گفت خدایا تو یك کریمی واین هم یك کریم است از بندگان .تو که حشمت و سلطنتش داده‌ای تا آنجا که به یك اشاره پیشخدمتی صاحب جمال ، غلیان طلایی بدین آب وتاب بدستش می‌دهد و من‌هم یك کریمم که در عین فقروفاقه به کار گل پرداخته وبه مزدی کم ساخته ام واز صبح تا کنون درآرزوی غلیانی گلین هستم وفراهم‌نمی‌شود. ازتفاوت حال‌این سه «کریم» متعجب شدم. کریم خان‌از شنیدن این کلام‌ساده‌ولی‌جانسوز سخت متأثر شد وغلیان طلای مرصع رابدو داد تابکشد وبعدبدوبخشید وگفت قیمت آن فلان مقدار است متوجه باش گولت نزنند . آنگاه کارکنان دولت به همان مقدار پول بدو دادند و غلیان را ازو باز خریدند[۱] .

امسال همه عروسها....

وقتی مردی بدو شکایت برد که زنی رابه شرط بکارت گرفته‌ام ولی در شب عروسی متوجه شدم که دختر نیست . می‌خواهم‌اورا رسوا کنم تا دیگر مردم چنین گندمنمایی و جوفروشی نکنند و دیگران را فریب ندهند . کریم‌خان از روی محبت مشت زری به‌وی داد و گفت

۱ـ روضة‌الصفای ناصری .

ازمروت وجوانمردی به‌دوراست که آن‌زن وخانواده‌اش رابی آبرو کنی.
مرد از این همه محبت خان متأثر شده اوراسپاس گفت وبرفت . مرد دیگری که این داستان را شنیده بودخودرا به کریم خان رسانید و گفت دختری درعقد ازدواج آورده‌ام‌ولی‌غیر باکره درآمده است. کریم‌خان که منظور اورافهمیده بود با مهربانی بدو گفت فرزندهمه دوشیزگان در شب زفاف بیوه از کار در آمده‌اند صلاح در آن است که با وی بسازی .

درویش پرخرج

وقتی دیگر که در خارج شیراز به ساختن تکایا اشتغال داشت ، درویشی نزداو آمد که برای من هم‌تکیه‌ای بسازید که فقرا و غربا شب در آنجا بیاسایند . وکیل پذیرفت و به‌ساختن آن امر داد. یکی از حاضران گفت این درویش مردی بنگ وباده خوار است . برای این طایفه چه تکیه‌ای باید ساخت ؟ خان بلندنظر انعامی به درویش داد و گفت اکنون که چنین مخارجی‌دارد باید وظیفه‌ای(حقوق‌مرتب) نیزبه او داده شود تا چنانکه خواهد معیشت نماید و در پیش مهمانان خود شرمگین نماند . بدین دستور هم وظیفه‌ای برای آن مرد تعیین گردید و هم تکیه‌ای برایش ساخته شد .

تفاخر به ثروت

در نتیجهٔ همین سیاست وبی طمعی دولت و کمك به‌مردم به‌تدریج وضع زندگانی عمومی تغییر یافت وآنان که در دورهٔ نادری از مال‌و

جان طمع بریده ودردوران هرج ومرج هست‌ونیست وزن وفرزندخود را از دست داده بودند دوباره صاحب زن وفرزند وخانواده وزراعت و گاو و گوسفند شدند و ثروت عمومی بالا رفت . به طوری که طبق نوشته رستم‌التواریخ اعیان و اکابر ایران درحضورش بدون‌ترس ازسوء نظر وطمع وی بایکدیگر به کثرت اموال مکابره ومجادله ومفاخرت می‌نمودند و کریم‌خان ازپاکدلی وبلند نظری که داشت از این‌نوع‌سخنان تفاخرآمیز لذت می‌برد .

املاك کلانتر شیراز

هرچند که تواریخ ما اوضاع اجتماعی و زندگانی مردم را ثبت نکرده وقابل بحث ندانسته‌اند ولی درروزنامه میرزامحمد کلانترسند روشن ومحکمی در خصوص افزایش میزان ثروت‌افراد وترمیم‌خرابیها وخسارتهای گذشته دیده می‌شودوآن صورت املاك و دهاتی است که همین میرزا محمد خوددراین دوران چهارده ساله کریم خان تهیه کرده است درحالی که‌خوداونوشته : «باوجودآنکه حقیرمبلغها ازدولت‌وکیل به هم رسانیدم وخرج میهمان او می کردم چنانچه درعرض‌چهارده سال تخمیناً سالی پانصد تومان کمتر وبیشتر ازآن ویك سال نبود که ده روز خانه‌ام از میهمان خالی باشد چنانچه خانهٔ خود راسعی‌خانه‌اسم گذاشته بودم وازایلچیان روم وبغداد وسرعسکر قارص وبابان وخراسان و کرد وترك وتاجیك وعرب وعجم وهند که شش‌ماه کمتر بدون جهت متوقف ومعذب بودم» به‌هرصورت‌این‌است‌بیان وی درخصوص املاکش: «درآن اوقات از دولت خاقان وکیل بزرگیها به عنایت خدا کردم و املاك

بسیاری خریدم در حومهٔ چهار دانگ از مزرعه احمد آباد، بشیر آباد حوالی قریهٔ کوس ویك دانگ ونیم ازده کت ونصف ازقریهٔ علی آباد مشهور به دودمان وچهار فرد آب ازقنات سعدی بااراضی قصر طغك و احمدآبادوناصر-کریموغیرهواقعات درجبل‌دارنجان ونیم‌دانگ‌ازبستان نجم‌الدین‌واحداث‌طواحین‌سرو وشیخ‌الاسلامی ودلگشای‌مصلی‌ودکاکین واقعات درآنها ودر کربال کل قریهٔ مهریان و کل قریهٔ دزآباد و نصف مزرعه فهلوی مال ودرخفرك و مرودشت کل‌قصر تاوان وکارهوناصر آباد ونصف محمد آباد و کل محمدآباد جبل وقصرعالی ومبارك آباد و کل شمس‌آباد برزوونجم‌آباد وقدری ازعزآباد ودرخبریز یك دانگ ونیم از جلو در و کل قلات خوار ودولت آباد وسه ربع از اصل آبادنصف‌از قریهٔ‌کوشك و کل عرصه‌آباد وشمس آباد وحسن‌آباد وفتوح آبادوجمال آباد دودانگ‌ودر بیضا کل مزرعهٔ‌فخر آبادومهلك‌ودرشهر چندباب‌خانه.»

آثار و ابنیه کریم‌خانی

حصار شیراز

پس‌از استقرار بر تخت سلطنت وفراغت‌از جنگ با گردنکشان، کریم‌خان به فکر تحکیم شیرازپایتخت خویش افتاد . علت‌اینکه وی شیراز را به پایتختی بر گزید چندان روشن نیست و شاید هم به مناسبت علاقه‌ای بوده که‌بدان شهرزیبا وروحپرورومردمان‌صاحبدل‌وخوشگفتار وعشرت طلب آن داشته است. درهرحال وی پس از آنکه در روز دوم صفر۱۱۷۹ ه بعد ازیك سفر جنگی هفت‌ساله به شیرازبازگشت ، دیگر تاپایان حیات یعنی تا ۱۳صفر سال۱۱۹۳ ازآن‌شهربیرون نرفت وهم‌در آن شهر به خاك سپرده شد . شیراز باروی نسبتاً محکمی‌داشت، چنانکه

دیدیم در برابر حمله محمد حسن خان ایستادگی نمود ولی به‌طوری که میرزا صادق نـامی در گیتی گشا نوشته کریم خان آن بارو را شایستهٔ پایتخت خود نمی‌شمرد و بدین جهت دستور داد تا درهر دروازه شهر دو شاه برج بسیار متین وعظیم ، باوسعت وارتفاع زیاد بنیاد نهادند و سپس دیوار حصار راقطعه قطعه‌منهدم نموده مجدداً بنا نهاد تا اینکه کلیهٔ دیوار با استحکامی تمام تجدید ساختمان یافت وعلت این کارهم دوراندیشی وی بود که مبادا وقتی که سراسر دیوارهای حصار منهدم شده شیراز مـورد حملهٔ گردنکش تازه‌ای قرار گیرد . آن گاه درخارج هر دروازه‌ای به مسافت «تیر پرتابی» برجی استوار برآورد و آن را به «سنگهای لعلی رخام» محکم نمود . خندق شهر رانیز عمیقتر کرد وطبق نوشتهٔ مؤلف رستم ـ التواریخ عمق آن را به بیست مترسانید وبنیان حصاررا ازروی آب بـا سنگ و گچ و آهك برآورد و دیوار محکمی ساخت به‌ارتفاع ده متر و عرض چهارمتر وچون اطراف شهر ناهموار بود، برای تسطیح آن خواست تا از جوانان نیرومند وسالم نقاط دیگر کشور استفاده کند و شاید هـم می‌خواست امثال این گونه بـازوان نیرومند رااز دست گـردنکشان و داعیه داران بگیرد . به‌هر حال طبق دستور وی «بیگلربیگیان وحکـام هر مملکت و هر ولایت» تعداد دوازده هزار نفر «دیو هیکل پیل پیکـر بیلدار استوار روانهٔ درگاه فلك اقتدار» ساختند تادرمدت گرمای تابستان به انجام امر مذکور پردازند . برای آنکه این جمع کثیر سر گرمـی داشته باشند وبیشتر به کارعلاقه‌مندشوند «مقرر شده بود که فوج فوج مغنیان نغمه‌پرداز و مطربان بربط نواز قدم به قدم بساط نشاط و اسباب مسرت وانبساط گستردند» تا «عمله مذکوره در کمال عیش وسور ونهایت بهجت

وسرور» به کارپرداختند تا اینکه فصل سرمارسید و به‌فرمان کریم‌خان افراد مزبور به شهرها ودهات خودباز گشتند وسال دیگرهنگام بهار بار دیگر به شیراز آمدند و کاررا به اتمام رساندند . آن گاه خان زند به سران دولت خویش دستور داد تا در آن مناطق خانه‌ها و باغها بسازند و بدین دستوربزرگان کشوری ولشکری «به طرح عمارات دلگشا و بنیاد قصرهای روح افزا پرداختند» و « کاخهای مرغوب و سراهای خوش اسلوب» ساختند . حصارشیراز دیری نپایید. چه سیزده سال پس‌ازمرگ کریم‌خان ، شهرشیراز به دست دشمن دیرین وی آقا محمدخان افتاد و او که می‌ترسید مبادا بازچنین‌حصاراستواری به‌دست‌زندیه افتد دستور داد تا آن رااز بن برافکنندوجان‌محمد خان‌قاجار بدین کار مأمور گردید. صاحب فارسنامه دراین باره نوشته است از جماعتی ازپیرمردان شیرازی شنیدم که چون کلنگ وتیشه بردیوار قلعه اثر نمی کرد ،جماعت‌سنگ تراش به آلات واسبابی که سنگ از کوه جدامی کنند آن حصار کوه مانند راخراب نمودند . فتحعلی‌خان صبا شاعر معروف این دوره که نخست در خدمت شهریاران زند بود ، در بارهٔ خرابی حصار چنین گفته :

گردون به زمانه خاك غم ریخت دریغ
با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ
از کینهٔ دور فلك جور سرشت
شیرازهٔ شیراز زهم ریخت دریغ

تجدید نظر در تقسیمات شهری

طبق مندرجات فارسنامه پیش از اینکه کریم خان باروی جدید

را بنیاد نهد، شهر شیراز دوازده دروازه و نوزده محله داشت و پیرامون باروی آن یك فرسخ و نیم بود . اما چون به مرور زمان و حوادث روزگار قسمتهایی از این شهر از آبادانی افتاده بود، کریم‌خان شیراز را به یازده محله تقسیم کرد و دروازهٔ بیضا و دروازهٔ جباچی و دروازهٔ سعادت آباد و دروازهٔ فسا و دروازهٔ گوسفند و دروازهٔ خاتون را موقوف داشت و محله باغ نور و محله باهلیه و محلهٔ درب کازرون و محلهٔ دشتك و محلهٔ سراجان و محلهٔ شاه چراغ و محلهٔ شیادان و محلهٔ موردستان را جزو محلات دیگر نمود . بدین ترتیب شیراز از لحاظ کمیت کوچکتر شد به طوری که پیرامون حصار و باروی جدید یك فرسخ گردید ولی با توجه کریم‌خان و واداشتن امنای دولت به ایجاد ساختمانهای نو شیراز از لحاظ کیفیت ترقی فراوان یافت .

شیراز از نظر اهل ذوق

این اصلاحات شهری ، همراه با ابنیه متعدد و زیبای کریم خانی مثل بازار و مسجد و کاروانسرا و باغهای مختلف موجب گردید که شهر شیراز مورد توجه مردم دور و نزدیك قرار گیرد و از اطراف مردم بدان روی آرند و اهل ذوق و ادب به وصف آن پردازند به‌خصوص که داستان «خرابات» نیز اهل ذوق و کمال را بیشتر به شیراز می کشانید . شرحی که ذیلا از نظر خوانندگان می گذرد ، نشان می‌دهد که نویسندهٔ آن عبدالرزاق بیك دنبلی ، نمك پرورده و خادم درگاه قاجاریه ، هرچند از طرفی برای خوشامد مخدوم خودخواسته است که کارهای کریم خان را بی‌ارزش قلمداد کند و از طرفی قصد داشته است که اظهار تدین و علاقه

به شرع ودین نماید باز نتوانسته مراتب تحسین خود رااززیبایی شهر و حسن اهل‌خرابات ـ ولو درزیرپوشش عبارات ـ پنهان دارد . ما این شرح را به اختصار (با حذف آیات قرآن و جملات عربی سنگین) می‌آوریم :

« کریم‌خان اگرچه بالطبع سرورپسند ولهو طلب بود ، به‌علاوه این اندیشه درضمیرش نقش بست که اشرارهردیاررا که درشیرازجنت‌آثار ساکن ساخته بود ، سر گرم کاری کند که بیش گرد فتنه وفسادنگردند وبه‌بهانهٔ جهال پسند از اسباب ملاهی ومناهی کیسه پردازآنها شده‌ازتهی دستی به خیال مکر و احتیال نیفتندوقدرت بر منازعه و مواضعه نیابند . دارالعلم شیراز را دارالعیش کرد و تهیهٔ سامان خوشدلی بیشتر ست به‌هم داد .

حریف مجلس ما خودهمیشه دل‌می‌برد

علی الخصوص که پیرایه‌ای‌براو بستند

شهر شیراز چنان آراسته شد که از دلهای محرمان راز به مشاهدهٔ آن مکان تمنای خمر بی خمار بهشت و حور مقصور جنان برخاسته شد .

الوان نعمتی که‌نشاید سپاس گفت

اسباب راحتی که نشاید شمار کرد

شهری دلنشین که عرصهٔ بهشت‌برین‌بود وبایستی که معمورهٔ‌ذکر ارباب حال و مقصورهٔ فکر اهل کمال گردد ، از عیش جویی و بی پروایی ، غافل از قهرخدایی، از تقواوپرهیز جدایی خواستندوبه‌هوای نفس آشنایی جستند . درمیکده‌ها وسرخمهای مدام گشادند و صلای‌عام

دردادند .

اذا کان رب البیب بالدف مولعا　　فشیمة اهل البیت کلهم رقص

(یعنی وقتی صاحب خانه علاقه فراوان به دف (دایره) داشته باشد افراد خانواده همه به رقص خو می گیرند واین اشاره به کریم‌خان صاحب شیراز وایران است که اهل عیش وعشرت بود ومردم خانه (شیرازیان) نیز باو تأسی می کردند)

ساقی صلای عام است کاری به کام گردان
دامان خم فراخ است دوری تمام گردان

محل مکاشفات عیوب را محل مکاشفات وجوه و مظهر عیوب، دار-المقامه را دارالقمامه (خانه مردم) ، بیت الادب را مصطبهٔ بنت العنب (دختر رز=شراب) وکاشانه طرب کردند . منبت (رویید نگاه) علم و کمال ومجمع مردان مبیت (خوابگاه) مخانیث ومیدان امردان(پسران زشتکار) آمد . جیب ودامن تقوا در آن خاك پاك ازپنجهٔ مناهی چاك شد. طرف قبلی او که قبلهٔ ارباب قبول و کعبهٔ محصلان علوم ومحراب فحول بود ، کناس فوجی غزلان غضیض الطرف مکحول گردید . موردفتوحات قدسیه محفل جمعی شکرلب سیم غبغب آمد : فوجی هرزه گردهرجایی تاراجگر شیدایی کیسه‌پرداز بحرو کان ، دشمن دین و رهزن ایمان ، خصم زرق وسالوس ، آفت زهد وناموس ، سحرسازان هاروت فن که چشم پرفریب غمازشان هلاك اهل راز راچون جان دادن بی‌دلان واشك نظربازان وسوختگان به نظر نمی آوردند ، دلشکاران هوش‌ربا که غم دلبستگی گرفتاران وشیوهٔ ثبات وفاداران وروزتار آشفتگان راچون تار کاکل وجعد گیسو برقفا می‌افکندند ، جمعی بدعهد پیمان گسل که عهد

عاشقان راچون طرهٔ خویش ودل پریش محنت کشان راچون پیمان صفا وپیمانهٔ صهبا ازعربده جویی وبدمستی می‌شکستند .

از مشاهده اوضاع شیراز هریك ازموزونان را گوهر نظمی است در خریطهٔ دیوان مخزون داشته این رباعی ازمیرزامحمد نصیر طبیب اصفهانی است :

برداشته شد نقاب از دختر رز

در پرده شد آفتاب ازدختررز

شهری است پر انقلاب ازدختررز

زیبا پسران خراب از دختر رز

حاجی سلیمان صباحی راست:

شهرشیراز است وهرسو نغمه پردازی دگر

هرطرف سازی‌دگرهر گوشه آوازی‌دگر

حاجی‌لطفعلی خان آذریه هاتف(سید احمد اصفهانی) نوشته:

در آن ملك شیراز شهری است‌شهره

که از سبزه دارد بساطی ممهد

در آن روضه از گلرخان سمنبر

در آن رحبه از مهوشان سهی قد

نکویان شیرین لب عنبرین خط

جوانان سیمین بر یاسمین خد

چو بینی فراموشی از من مبادت

که خلد برین است و باشی مخلد

وقتی سرم (یعنی نویسنده کتاب عبدالرزاق بیك دنبلی)ازهوای

آنجا خوش بود و مغزم از نسایم دلکشش عبیروش، به تقاضای طبع جوانی این ابیات در وصف‌الحال به قلم آمد:

شیراز بهشت جاودان است
خارش گل و گل بهارجان‌است

از گل چمنش بهشت مینو
وز سبزه زمینش آسمان‌است

زیبا صنمی در آن به هر کوی
چون فتنهٔ آخرالزمان است

در ساغر پیر می فروشش
سرمایهٔ عمر جاودان است

غارتگر عقل پارسایان
چشم سیه سمنبران است

صد شکر صبر سوز اینجاست
یك شکر اگر از اصفهان است

ارگ کریم خانی

میرزا صادق نامی می‌نویسد که خان زند پس از ورود به شیراز در جستجوی خانه‌ای متناسب جمعیت وشأن دستگاه سلطنت افتادوچون نه چنین بنایی‌وجودداشت و نه «خاطر مشکل‌پسند» وی راضی‌می‌شد که در «خانه وسرای پرداختهٔ گذاشتگان و گذشتگان» منزل کند به فکر ساختن‌قلعه‌ای «مشتمل بر عمارت رفیعه وبناهای بدیعه» افتاد که «قابلیت حرمسرا را داشته باشد» بنا براین زمینی وسیع انتخاب نمود و جهت

ساختمان وتزیین آن هنرمندان ولایات مختلف رااز معماران وبنایان و نجاران ونقاشان وسنگ‌تراشان ومغنیان به شیراز فرا خواند و حکـام ولایات این هنرمندان بلاد تابعه خود را جمع کرده وباتأمین وسیلـه نقلیه وپرداخت فوق‌العاده خرج سفر از اعتبار دولت آنان رابا اهل و عیال به محل مأموریت فرستادند یا به‌اصطلاح همان زمان: «مرکب‌و بارکش ووجوه اخراجات وسایر تدارکات ازمال دیوان (بودجه‌دولت) مهم سازی وتدارك خود واهل وعیال هریك به قدر حال سر انجام و به طریق استعجال» روانه شیراز نمودند و چندان هنرمند و استاد کـار در شیراز جمـع شد که «از اهل کشوری فزونتر و بالشکری برابر» گردید.

برای تهیه وسایل ومصالح بنا نیز«کارگزاران دربارعظمت‌مدار به تدارك مصالح کارپرداخته در اندك زمانی ازچوب وسنگ مرمر و سایر آیینه‌های بزرگ عریض وطویل که از ممالك روس وبلادفرنگیه وکلای دولت جاویدمدت‌سرانجام کرده به حمل سفاین وارادهٔ گردان وغیره» به شیراز فرستادند.

پس ازرسیدن مصالح ساختمان به‌محل کار بلافاصله هریك‌ازپیشه وران «به جهت انجام مصنوعات‌خود کارخانهای بافسحت» گشودند وبه کار مشغول شدند و کریم خان خود «به نفس‌نفیس متوجه طراحی آن بنا» گردید. چون «سرای مزبور مشهور به ارگ به جهت حرمسرای وضع شد ومکان نشیمن بسیار» لازم داشت «سه تالار بلند پایه» اساس نهادند و درجوار آن سه تالار «طنبیهای وسیع فضا وایوانهای مسرت‌فزا! تحتانی و فوقانی» بنا کردند «و درودیوار هریك را بـه طـلای منقش

محلول ملمع وتصویرات روحانی مثال ، مکان به مکان نصب نمودند» سپس دور تادور این عمارت منقش وزیبا را حصاری کشیدند « منتهی به دو برج کوه پیکر وبارهٔ فلك‌همسر» . هنوز این حصار وعمارات داخل آن باقی است ولی مع التأسف این بنای ارزنده که هم ازلحاظ معماری وهم ازلحاظ تاریخی طرز ساختمان آن شایان‌مطالعه ومایه تحسین‌می‌باشد به زندان شهربانی اختصاص یافته است .

برای استحکام این بنا سنگهای مرمرعظیمی به کاررفت که غیر از سنگهای مستخرج از معادن شیراز مقداری هم ازتبریزویزد با«ارادهٔ گردان » به شیراز نقل گردید . تعدادی‌ازین ستونهای سنگی‌هشت‌ذرع و نه ذرع طول داشتند و این ستونها از معادن سنگ ناحیهٔ شیراز فراهم گردید . وقتی پس از سیزده سال وچند ماه ازفوت وکیـل ، روز اول ذیحجه ۱۲۰۶ آقا محمدخان واردشیراز شد ، بعد ازانجام مراسم‌سلام‌و صدور دستورنبش قبر کریم خان ، امر کرد تا دوستون‌سنگی یکپارچه از ارگ وکیلی وسنگهای مرمر ازاره ودرهای خاتم همه را از عمارت وکیلی کندند وبه‌تهران فرستادند .

می گویند روزی که این ستونها را کارگران با رنج فراوان از باروی ارگ بالا می کشیدند ، کریم‌خان به آقا محمد خان گفته بود می‌دانم اکنون درچه اندیشه هستی . باخود می گویی که برای ایـن راه کم که ستونها راببرند این قدر رنج می کشند من چگونه اینها را به‌تهران ببرم .

اگر این روایت درست باشد جریان روزگار نشان داد که کریم خان‌لر ، باهمه بی‌سوادی ، خوب نقش ضمیر خان قاجارراخوانده‌بود.

نخستین بار که آقا محمدخان به‌شیراز آمد دستور داد تا ستونها‌را کنده به تهران منتقل نمایند.

خان‌خوش سلیقه

به نظرمی آید که کریم خان در به کار بردن‌سنگ برای استحکام بنا واستفاده از ستونهای سنگی هم به منظور متانت واستواری بنا و هم به منظوررونق وشکوه ساختمان خیلی شایق وراغب بوده زیرااز نقاطی دور مانند یزدیا از آن هم دورتر مانند تبریز سنگهای عظیم به شیراز می‌آورده تا درابنیهٔ مختلف به کاررود. در خصوص نحوهٔ کار وسلیقه این‌مرد، صاحب رستم‌التواریخ چنین می‌نویسد: «جمیع این عمارات عالیه را کریم‌خان‌وکیل‌الدوله‌زندخود سر کاری‌نموده وفرمودازسنگ تراشیده وآجر خوب تراشیده وگچ همه آنها راساختند و پرداختند و پایهٔ همه آنها رافرمود از سنگهای‌پرطول وعرض وقطرتراشیده برآورند وموازی شصت عدد ستون از سنگ سخت سفید تراشیده‌مارپیچ که‌هفت ذرع طول آنها باشد وپنجاه نیم ستون که دو ذرع ونیم طول آنهاباشد با منبری‌ازسنگ یکپارچه که ده ذرع طول آن باشد درمسجد جدیدجامع مذکورهٔ خود فرمودنصب نمودند ودوازده‌ستون مانندستونهای‌مذکوره درحمام برپانمودند ودوازده ستون مانند آنها درارك وایوان‌خانه‌خارج ارك وباغ درجنب ارگ قرار دادند وچهارستون درحافظیه ودوستون‌در مقبره هفت‌تن مانند آنها برپا نمودند وحوضها ودریاچه‌هایی که درهمه این عمارات وامکنه مذکوره می‌باشد از سنگهای پنج ذرع طول و دو ذرع ونیم عرض ویك ذرع قطر ساختند و پرداختند و همهٔ این عمارات

عالیهٔ مذکوره رافرمود باطلای خالص ولاجورد بدخشانی مصوران آموزگار ونقاشان شیرینکار به صورتهای جانفزا ونقشهای دلربا مصور ومنقش نمودند» از مجموع این روایات و آثار باقی مانده چنین بر می‌آید که کریم خان هرقدر در زندگی روزمره خود سادگی و بی تکلفی نشان میداده در ساختمان خانه یادیگر ابنیه خوش سلیقه ودست ودل باز بوده‌است.

در طی چهارده سال اقامت‌در شیراز کریم‌خان آثار وابنیه‌فراوانی در آن شهریادگار گذاشته واین آثار بعضی ابداعات وساخته‌های‌شخصی اوست وبعضی تعمیر و تجدید بنای‌بقاع متبرکه ومااینك به‌طوراجمال به ذکر مهمترین آنها می‌پردازیم:

بقعهٔ هفت‌تنان

این بقعه که طبق بعضی روایات محلی مدفن هفت تن ازاولیاءالله است، در دامنه کوه میان شمال ومشرق شیراز قرارگرفته به مساحت يك ربع فرسخ. به قول صاحب فارسنامه کریم‌خان‌دراینجا «عمارتی که لایق سلاطین است» ساخته و «ایوانی که يك جانب سقف آن بر دو ستون سنگی يك پارچه به ارتفاع پنج ذرع بیشتر گذاشته و ازارهٔ این ایوان رابه سنگهای مرمر که با ارابه آورده بودند قرار داده‌اند و دو کفش کن وسیع ودو گوشواره بر کفش کن ودوعمارت عالی‌دردوجانب کفش کن و گوشواره ساخته وپرداخته وهفت قطعه سنگ هر يك به درازای دوذرع ونیم وپهنای سه چهاريك (درحدود۷۸ سانتیمتر مربع) به نشانه هفت‌قبر درصحن عمارت انداخته است. در هفت تنان آب

انباری هم از آثار وکیل باقی است که آبی گوارا وخنك دارد.

بقعهٔ شیخ کبیر

بقعه وخانقاه شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی بقول صاحب فارسنامه‌از دیرباز، یعنی اززمان حیات شیخ مورداحترام‌صاحب نظران بوده ودرزمان‌حیات شیخ خانقاهی‌عالی داشته وبعدها نیزهمچنان این محل مورد توجه اهل عرفان بوده و بدین جهت مردم معتقد بر عمارت زمان شیخ افزوده واملاکی بر آن وقف کرده بودند ومردم از بلاد دور ونزدیك به زیارت می آمدند و زیارت کنندگان با استفاده از کمکهایی که از محل اوقاف مزبور به آنان می‌شد «به فراغت بال می گذرانیدند».

کریم خان زند صحن خانقاه ورباط و قبرستان حوالی آن را که به مرورزمان از رونق افتاده بود مسطح کرده به صورت میدانی وسیع در آورده و براطراف آن میدان چندین حجره برای‌مسکن کارمندان دولت (نوکران دیوانی) ساخت وبرقبرشیخ کبیر حجرهٔ مختصری بنا نمود. این حجره در کنارهٔ شمالی (به اصطلاح شیرازیها صبوی)میدان است. اکنون این میدان به میدان نعلبندان شهرت دارد و متصل است به‌بازاروکیل.

بقعهٔ چهل‌تنان

برطبق اعتقادات‌قدیمی ،مردم شیراز معتقدند که دراین‌بقعه‌واقع بین حافظیه وبقعهٔ هفت تنان ، قبرچهل‌تن از دراویش واولیاء الله قرار

دارد. کریم خان زند عمارتی وسه دیوار حصار از آجر و گچ در پیرامون
این چهل قبر ساخت وچندین سال بعد یعنی درسال ۱۲۵۷ هـ قمری ،
فرهاد میرزا معتمدالدوله والی فارس چهل سنگ به طول وعرض تقریباً
دوذرع وسه‌چارك به قطار درصحن آن بقعه انداخت .

سنگ قبر شاه شجاع

در میان سلاطین مظفری جلال‌الدین شاه شجاع ازدیگران بزرگتر
ودوران سلطنتش طولانیتر وپرحادثه‌تر است . وی بیست و دوم شعبان
سال ۷۸۶ هـ . ق درشیراز درگذشت وسن او در آن هنگام بالغ برپنجاه
وسه سال ودوماه بود . درهنگام سلطنت کریم‌خان زند ،یکی ازاهل ادب
وتاریخ به نام میرزامحمد کرمانی به وی‌اطلاع داد که سنگ قبرپادشاه
مظفری رابرده‌اند واستدعانمود که شهریارزند درموردتهیه سنگ‌مناسبی
دستورلازم صادر کند . کریم‌خان نخست سنگ مرمری برای این امر
اختصاص داد و چون آن سنگ شکست برداشت به دستوروی سنگی بر
قبر شاه شجاع افکندند وضمناً میرزامحمد کرمانی مأمورساختمان بقعه
وتکیه‌ای برسر گورسلطان مظفری گردید ولی‌ظاهراً بافرارسیدن‌مرگ
وکیل وآشوبها وفتنه‌های متوالی انجام این‌امرصورت پذیر نشد . قبر
شاه شجاع دردامنه کوه‌چهل مقام‌در نزدیکی «هفت‌تنان»وآرامگاه‌حافظ
واقع است وبرروی سنگ گور که تقریباًدومتر وربع طول وهفتادسانتی
مترعرض دارد ویادگاری‌از شهریار زنداست‌این‌عبارات به‌چشم‌می‌خورد
هذا مدفن‌السلطان العادل الباذل المرحوم المغفور شاه شجاع‌المظفری
ووفاته فی‌سنةست وثانین وسبعائه من الهجرية کماقال العارف السالك

شمس‌الدین محمدالحافظ علیه‌الرحمة «حیف از شاه شجاع» و تجدید مزاره فی‌شهر ربیع‌الثانی۱۱۹۲

در اطراف قبر شاه شجاع قبور دیگری هم بوده ولی قبرستان مزبور به مرور کوچك شده تا آنکه امروز بیش ازچند قبر در آن‌دیده نمی‌شود.

باغ نظر

ساختمان و فضای کنونی موزه فارس جمعاً باغ و ساختمانی بوده که روزگاری کریم خان به نام باغ نظر ساخته و پرداخته‌بود. در وسط این باغ عمارتی هشت گوش بود معروف به کلاه فرنگی و چهار حوض در چهار طرف این بنا. داخل این بنا تالاری است در وسط و چهار اتاق در چهار گوش که تنها اتاق قسمت جنوب غربی دو طبقه است و بقیه یك طبقه. سقف این بنا بسیار زیبا بوده و با اینکه مقداری از آن ریخته و تعمیر شده هنوز اززیبایی‌نخستین‌حکایتها دارد.

ظاهراً کریم خان بدین بنای نسبتاً کوچك‌ولی جمع وجور و زیبا علاقهٔ فراوان داشته تاجایی که طبق وصیت او، جسد وی را در همین مکان دفن کرده‌اند. دروسط بنا نیز حوض مرمر زیبایی دیده می‌شود.

این بنا در سال ۱۳۱٤ هجری شمسی جهت عمارت موزه‌موردنظر قرار گرفت. البته نباید تصور کرد که به‌همان صورت و اندازه‌نخستین باقی مانده است. زیرا باتغییرات‌خیابانهای شهر، اراضی و بناهای‌این

باغ نیز دچار تغییراتی شد فی‌المثل یکی ازحوضهای بزرک کریم‌خانی
وامتداد خیابان زند ازبین رفت وسنگهای آن را به حافظیه بـردند و
حوضهای آن را ساختند همچنین قسمتی از زمین باغ درتسطیح وتوسعه
خیابان زند و خیابان پهلوی از بین رفت و عمارت و باغ نظر ازارك و
بازار وکیل جدا شد ومقداری ازباغ هم اختصاص به ساختمـان اداره
فرهنگ وکتابخانه‌یافته وخلاصه باغ اکنون به‌صورت باغچه‌ای‌در آمده
است وبدبختانه بقایای آن نیز در خطر نابودی وتبدیل‌به ساختمانهای
اداری است .

باغ جهان‌نما

درجانب شمالی (صبوی) شیرازبه‌مسافتی کمترازیك میل، کریم
خان درسال۱۱۸۵ ه . ق . حصاری ازآجر وگچ برزمینی کشید که در
آن سیصد من گندم کاشته می‌شد و آن رابه صورت باغی روحپرور
درآورد . درداخل باغ چهار خیابان از سروهای آزاد ساخت به‌طوری
که صد وبیست سال بعد ازوی حاجی میرزا حسن فسایی‌درفارسنامه‌می-
نویسد : «هنوز به‌خرمی‌وتنومندی باقی‌است» درمیان‌این باغ‌شهریارزند
عمارتی از آجر وگچ ساخت معروف به کلاه فرنگی واین بنارا چنان
محکم ساخته بود که‌با وجود زلزله‌های شدید ومکررشیرازبدان‌آسیبی
نرسیده است. طرح واسلوب‌این باغ نظیر موزه فعلی پارس است یعنی
در داخـل چهار خیابـان سرو دار بـا چهار حوض ، دو بزرگ ودو
کوچك .

درجنوب این باغ به ده ذرع‌فاصله، کریم خان باغی دیگر ، اما

کوچکتر ، بادیواری از آجر و گچ ساخت وچون‌سطح داخلی‌این‌باغ به اندازه چهاردرع از باغ بزرگ پایینتر افتاده‌بود ، سر دیوار کوچك محاذی سطح باغ بزرگ قرار داشت وبدین ترتیب باغ دومرتبه به‌نظر می‌آمد . این باغ از آب ر کن‌آباد مشروب می‌شده وظاهراً همان‌محل است که امروز در نزد عوام «جونما» خوانده می‌شود . اکنون قسمتی از باغ‌جهان نما ملك‌شخصی‌است‌ودرقسمت دیگر آن کارخانه‌ریسند گی تأسیس شده وبالنتیجه آثار قدیم در آن از بین رفته وبه‌جای آن‌موتور خانه وماشین خانه وامثال آن درست شده است .

کاروانسراهای وکیلی

از جمله ابنیهٔ کریم خانی ، چندین کاروانسراست و بنای این کاروانسراهای متعدد ازعلاقه او به رفاه مردم وتسهیل کار بازرگانی حکایت می کند . ازاین کاروانسراها یکی کاروانسرای فیل است در مشرق مسجد وکیل که «مسکن تجارمعتبر بود» ودیگری کاروانسرای گمرك است در محلهٔ درب شاهزاده و دیگر کاروانسرای روغنی باز درهمین محله درب شاهزاده در مشرق بازار وکیل . این کاروانسرای اخیر ازلحاظ وسعت از همه بزرگتر است وکریم خان چنان در بنای این کاروانسراها دقت وعلاقه به خرج داده بود که صدو بیست‌سال بعد صاحب فارسنامه نوشته است : «این کاروانسرا(گمرك) و کاروانسرای روغنی و کاروانسرای فیل صدمهٔ چندین زلزله را دیده وهیچ خللی در بنیان خودندیده ومحتاج تعمیر نگشته‌اند.» دیگرازاین نوع ابنیه‌وکیلی کاروانسرای شاه میرعلی‌ابن حمزه است در خارج اصفهان در مغرب

بقعهٔ امامزاده شاه میر علی . این کاروانسرا به کاروانسرای وکیل نیز شهرت دارد .

این نکته قابل توجه‌است که کاروانسرا در ایران آن روزاهمیت بسیار داشته است . چه گذشته از آنکه صحن کاروانسراها بارانداز تجار وحجرات فوقانی آن‌مرکز کار و «دفتر» بازرگانان قرارمی‌-گرفته ، درحجرات تحتانی آن نیز عدهٔ زیادی از صاحبان حرف و هنرمندان یا کسبه خرده پایا پیله‌وران وغربا وجمعی مردم فقیروبی‌جاو مکان زندگانی می کرده‌اند وغالباً در بین ساکنین این اماکن مردم صاحب فهم‌واهل‌علم‌نیز بوده‌اند. چنانکه مرحوم‌فرصت شیرازی در کتاب آثارالعجم در شرح کاروانسرای شیخ نصر می‌نویسد: «در آنا کثرغربا منزل می‌نمایند ودربعضی حجراتش یراقباف و پیله ور نیز هست و در حجره‌ای از آن جناب حاج میرزا احمد منجمباشی مسکن دارد ، با اینکه جوان است درمسائل‌نجوم باقدرت‌وتوان است‌وهمه‌ساله‌استخراج تقویمی می‌نماید » یا در کاروانسرای گلشن ، آقا محمد کاظم اصفهانی منزل داشته که مرحوم فرصت‌اورا«قدوة‌العارفین وزبدة‌السالکین »می‌-خواند و دربارهٔ او می‌نویسد : «به شغل عبادوزی و صنایعی که متعلق است به‌این حرفه مشغول است . از دسترنج خودلقمه نانی‌حاصل کرده و به کنج قناعت غنوده منت ازکس نمی گوید وجز راه حق نمی‌پوید و گاهی شعری‌می گوید .»

مسجد وکیل

اززیباترین بناهای زمان کریم خان مسجداوست.در مغرب بازار

وکیل که هنوز پس از گذشت نزدیك به دوقرن پابرجاست و زیبایی وشکوهی تمام دارد. می گویند کریم خان برای تحکیم بیشتر این بنا، شالدهٔ ساختمان را به آب رسانید و سپس باسنگ وخاك و آهك آن را انباشته دیوارها و طاقها را با آجر و گچ ساخت و به همین جهت است که هر چند درزلزله‌های شدید سالهای ۱۲۸۰ و ۱۳۱۰ هجری جزئی لطمه‌ای به ارکان آن وارد آمدولی همچنان پایدارواستواراست وظاهراً تعمیراتی که حسینعلی میرزا فرمانفرما و قوام‌الملك و دیگران در این مسجد به عمل آورده‌اند جنبهٔ اساسی نداشته است و بیشتر مربوط به ترمیم یا تجدید کاشی کاریها بوده. طول‌وعرض‌مسجد نزدیك به صدمتراست ودرشمال وجنوب دوطاق بزرگ باشکوه‌ودرفضایش حوض بزرگ‌وعالی وجوددارد. پشت به قبلهٔ این مسجد شبستانی است به طول صد و عرض پنجاه متر مشتمل برچهل وهشت ستون از سنگ یك پارچه باسر ستونی جزءِ همان یك پارچه سنگ. درپای این ستونها تاریخ بنا، یعنی سال ۱۱۸۷ نقش شده. دراین چهل‌ستون منبری است ازمرمر باچهارده پله. این چهارده پله‌یادآور چهارده‌معصوم است واززمان صفویه‌این‌منبرهای چهارده پله مرسوم گردیده‌است. درمشرق مسجدهم‌شبستانی‌است به‌طول ۸ وعرض ۶ متر با ۱۲ ستون سنگی یك پارچه. جهت روشنایی‌این‌شبستان سوراخهایی در طاق قرار داده و اطراف سوراخها را با مرمر ساخته بودند ولی بعدها این سوراخها و مرمرها گل اندود شده است.

کریم خان درین مسجد نیز همچون سایر ساختمانهای خود جانب استحکام را بیشتر رعایت کرده تاظرافت و زیبایی آن و شاید علت این نحوهٔ تشخیص را بتوان در «ایلیاتی» بودن او دانست یا در مآل

اندیشی و دوربینی وی . زیرا به همین علت محکم کاری او بود که امروزه تقریباً بعد از دوقرن کلیهٔ آثار او باقی و پایدار مانده است مگـر آنچه به عمد و قصد ویران گردیده . و در هرحال وی در این مسجد ستون مارپیچ به کار برد و در ازارهٔ اتاقهای بزرگ رو به قبله وپشت به قبله سنگهای مرمر بزرگ مصرف کرد . این سنگها را با ارابه از یزد و تبریز به شیراز منتقل نمود . در ازاره‌های سایر قسمتها هم سنگهای دو ذرعی و سه ذرعی کار کرد و در صحن مسجد نیز سنگهای دوذرعی و سه ذرعی انداخت و منبر چهارده پله‌رانیزازمراغه به شیراز آورد .

در این مسجد چنانکه گفته‌شدتعمیراتی نیزشده ودرزمان‌قاجاریه آخرین بار درزمان ناصرالدین شاه ترمیم وتعمیری در آن‌انجام گرفته واز آن پس نیز درسالهای ۱۳۴۲ تا۱۳۴۴ هجری‌قمری کاشی کاریهای دوطاقنمای بزرگ شمالی وجنوبی تعمیر شده ودرسال۱۳۱۹ شمسی‌نیز اداره کل باستانشناسی به ترمیم مسجد وتعمیر کاشیها اقدام نموده است و این نکته قابل‌ذکر است که کاشیکاریهای موجود درمسجد کلاً اززمان قاجاریه است و از کاشیهای زمان کریم خان در آن چیزی باقی نمانده .

آرامگاه حافظ

تربت پاك شاعر بلند پروازعرصهٔعرفان ، خواجه شیراز ،شمس‌الدین محمد حافظ نیز که از دیرباز زیارتگاه رندان جهان بوده در زمان کریم‌خان مورد توجه قرار گرفت . چون برای‌لسان‌الغیب» بنایی

شایسته وحریمی مقدس لازم بود ، » کریم‌خان نخست دستور داد تا پیـرامون آن قبر و قبرستان مجاورش را حصاری محکم کشیدند و آن گاه در وسط محوطه بنایی ساده ولی شاعرانه ساخت ، هر چند مورخان قاجاری آن را «ملوکانه » نوشته‌اند . این بنا عبارت بود از دو اطاق در دوطرف وایوانی در وسط . «سقف ایوان را بر چهار ستون سنگ یك پارچه به‌ارتفاع پنج‌ذرع گذاشته وازدوجانب ایوان‌هشت‌حجرهٔ وسیع از گچ و آجر ساخته صحنی بزرگ به سه دیوار حصار و طاقنمای آجری برای آن عمارت گرفته و بر قبر ومزارخواجه سنگ مرمری به دوذرع و چارکی درازا وسه چهاریك پهنا انداخته است.»

این بنای وسط ، محوطه را به دو قسمت کرده است . قسمت جلو نارنجستان نامیده می‌شود وقسمت عقب گورستانی‌است که در وسط آن گورستان قبر شاعر ارجمند شیراز قرار گرفته و بر روی سنگ مرمر قبر وی غزل معروف وی نوشته شده به مطلع :

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم

طایر قدسم و از هر دو جهان برخیـزم

والحق با در نظر گرفتن موقع و نحوهٔ فکر حافظ در انتخاب این غزل حسن سلیقه‌ای تمام به کار رفته است.

در سال ۱۲۹۵ هجری قمری فرهاد میرزا معتمدالدوله والی فارس معجری چوبی بردور قبر حافظ ساخت وپس از آن گوینده شخصی از پارسیان یزد که به دیوان خواجه تفأل زده واز این بیت که مناسب حال وی آمده بود:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما

نخست شوریده و شیفته شده بود، قبر خواجه را تعمیری کرده ومعجری بر بالای آن آرامگاه ساخت. امایکی ازروحانیون شیراز به نام حاج سید علی‌اکبر فال اسیری، به عنوان اینکه چرا یك پارسی زرتشتی قبر خواجه شیراز را مرمت نموده، معجر را سوزانده و قبر را به همان حال خراب باز گردانده است. یاللعجب که روزگار چه بازیها دارد و بر سر قبر شاعری که از همت بلند پای بر سر این نوع تعصبات جاهلانه نهاده بلکه جنگ هفتاد ودوملت را نیزافسانه دانسته‌چه ریاها می‌کنند وچه تزویرها وسالوسها نشان می‌دهند.

در هر حال آرامگاه حافظ یك بار نیز در سال ۱۳۱۹ هجری قمری مورد توجه قرار گرفت و به دستور شعاع‌السلطنه والی فارس مهندس مزین‌الدوله معجری آهنین برای آن ترتیب داد وباردیگردر سال ۱۳۵۰ ـ ۱۳۵۱ هجری قمری مرحوم دبیر اعظم بهرامی به‌تعمیر و تجدید ساختمان حافظیه دست زد ولی اقامت اودر فارس دیری نپائید و کار ناتمام ماند تا اینکه مرحوم‌سرلشکر علی‌ریاضی رئیس فرهنگ فارس در خلال سالهای ۱۳۱۵ شمسی تا۱۳۱۷ ساختمان جدیدآرامگاه را به اتمام رسانید. اکنون این بنا تالاری است با ۲۰ ستون سنگی یکپارچه که حافظیه را به دو قسمت نارنجستان (قسمت جلو) و آرامگاه (قسمت عقب) قسمت می کند. چهار ستون وسط همان چهار ستون بنای کریم خانی است. درپیشانی تالار ستوندار حافظیه این

غزل نقش شده :

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس

زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس

در اطراف قبر حافظ عده‌ای که از اهل فضل و ادب به خاك سپرده شده بودند منجمله شاعر ظریف مولانا محمد اهلی‌شیرازی‌متوفی در سال ۹۴۲ و دیگری مرحوم میرزا محمد نصیر معروف به‌میرزا آقا فرصت‌الدوله صاحب کتبی‌چون آثارالعجم ودریای کبیرو بحورالالحان.

آرامگاه سعدی

پادشاه سخن و استاد مسلم شعر غنایی فارسی ، سعدی شیرازی در بازگشت از سفرهای طولانی خویش به شیراز ، در پهلوی قنات گازرگاه خانقاهی ساخت و در آن اقامت گزید و مسند تدریس و ارشاد گسترد و هم درین خانقاه بین سالهای ۶۹۰ تا ۶۹٤ (بنا بر اختلاف روایات واستنباطات محققین) در گذشت و در همان جا به خاك رفت .

طبق نوشتهٔ صاحب فارسنامه ، کریم خان زند عمارتی از آجرو گچ برجای خانقاه شیخ اجل که به مرور زمان از هم فرو ریخته بود ساخت این بنای کریم‌خانی‌رادرسال۱۳۰۳ میرزا فتحعلی‌خان‌شیرازی فی‌الجمله مرمتی کرد وتولیت آن را به ملا زین‌العابدین شیرازی که «مهارتی در علوم رسمیه واطلاعی‌بر طریقهٔ فقرا » داشت واگذار کرد ومبلغ پنجاه تومان «وظیفه‌دیوانی» یا به اصطلاح‌امروزه اعتبارازبودجه دولت به عنوان حق‌التولیه تخصیص داد .

در این بنا اتاق کوچکی بود که قبر شاعر بزرگ ومسافر آرام‌ناپذیر شیراز در وسط آن قرار داشت و اطرافش معجر آهنین بود و قطعه‌ای ازسنگ نخستین این بنا (که به‌مرورزمان شکسته‌واز بین رفته) باقی است که‌این عبارت روی آن خوانده می‌شود: «مجمع‌الفضایل‌العلیة ینبوع المحامد السنیة والمشارالیه‌بالبنان ابوعبد... سعدی».

این تکیه دارای آبی است وقف بر بقعه که جهت دسترسی بدان می‌بایست ازچند پله پایین رفت. ازهمین‌آب باغهای دلگشا و اراضی سیاه زار وزمینهای زیر دلگشا مشروب می‌شود.

چون این بنا را «محقر» وشایسته جایگاه رفیع «پادشاه سخن» نمی‌دانستند، اعضای انجمن آثارملی تحت‌ریاست‌جناب آقای‌علی‌اصغر حکمت تصمیم به ایجاد بنایی جدید گرفتند. نقشه آرامگاه را آقای اندره گدار فرانسوی، مدیر کل اسبق باستانشناسی تهیه نمود و خرج آن را انجمن آثار ملی پرداخت و پس ازآنکه درتاریخ ۲ اردیبهشت سال ۱۳۳۱، هنگام ریاست فرهنگ آقای ملک زاده برادر مرحوم ملک‌الشعرای بهار درفارس، آرامگاه «مدرن» افتتاح گردید، حفاظت و اداره امور آرامگاه به عهدهٔ اداره باستانشناسی واگذار شد واکنون نیز آن اداره متکفل این امر می‌باشد.

آب رکن آباد

قنات رکن آباد که منبعش نزدیک به دو فرسخ میانهٔ شمال و مشرق شیراز و مظهر آن در صحرای مصلا است ازآثار نیک رکن‌الدوله

حسن بن‌بویه دیلمی‌است که پس ازمرگ برادر خود عمادالدوله علی‌-
بن بویه مدتی کوتاه نزدیك به نه ماه به شیراز آمد و در همین مدت
کوتاه این قنات را ایجاد کرد .

چون آب این قنات بسیار گوارا ولطیف بود کریم خان خواست
که آن آب را به شهر آورده در « عمارات مبارکات » جاری سازد .
اما این کار چندان آسان نبود . زیرا تا آب رکن‌آباد به « عمارات
مبارکات » برسد ، می‌بایست از رودخانه و در حقیقت از مسیل عریض
بیرون شهر و همچنین از خاکریز حصار و «خندق قلعه شهر که بیست
و دو ذرع عمق داشت » بگذرد . اما از آنجا که ارادهٔ مردان اشکالات
را از میان بر می‌دارد ، کریم‌خان نیز به مشورت «استادان کارآزما »
که درین کار « بازوی صنعتوری » گشوده بودند ، دستور داد که در
زیر رودخانه « مجرایی به رسم شترگلو » احداث کنند و آب را از
زیر کف رودخانه به آن طرف برسانند و به همین نحو نیز از «خندق
عریض و عمیق حصار شهر و خاکریز و هم‌چنین از خندق ارگ» آب
را گذراند . ولی ظاهراً مخارج این کار که صرفاً جنبهٔ تفنن و خوش‌-
سلیقگی داشته بسیار عظیم بوده زیرا مورخ این دودمان ، میرزا صادق
نامی که شرح این اقدام را به تفصیل آورده در این باره می‌نویسد :
« استیفای آنچه از وجوه نقد که ازخزانه صرف این جزئی مطلب‌شده
از قوهٔ محاسبان اوهام بیرون و از حد حوصله مستوفیان عقول افزون
بود . » این مجرای پر خرج و تفنن‌آمیز امروزه دیگر پر شده و از
مصرف افتاده است .

بازار وکیل

کریم خان نزدیك به مسجد خود چهار بازار از آجر و گچ ساخته و در شالدهٔ آن سنگهای بزرگ به کار برده و در وسط چهار بازار چهارسویی ساخته بسیار بلند با طرزی دلپسند که شاید درسراسر ایران از لحاظ معماری وزیبایی کم نظیر باشد. مرحوم فرصت‌الدوله در آثار ـ العجم می‌نویسد: «یکی از این بازارها به بازار بزازان شهرت داشت و آن مشتمل بود بر چهل و یك طاق تا برسد به چهارسوی مذکور. در وسط این بازار، بازار دیگری بود با یازده طاق موسوم بـه بازار شمشیرگران. بازاری دیگر باچهل وشش طاق به‌نام بازار کلاهدوزان و بازاری‌دیگر با نوزده طاق به نام بازار یراقبافان و بالاخره بازار دیگر با ده طاق به اسم بازار سراجان.»

اسکات وارینگ یك انگلیسی که تقریباً بیست و اند سال پس از کریم‌خان به شیراز آمده در کتاب خود به نام «مسافرت از هند به شیراز در سال ۱۸۰۲» در بارهٔ این بازار می‌نویسد: «بازار وکیل بنای عظیمی است از آجر که به سبك اکستر چنج مسقف و پوشیده‌است. طول آن در حدود نیم میل است و عرض آن در حدود پنجاه پا. این بازار هنگام شب که چراغهای آن روشن است درخشندگی و شکوه بیشتری دارد. بازارهای متعدد و زیبای دیگری نیز در شیراز وجود دارد ولی هیچ کدام آنها به زیبایی و عظمت بازار وکیل نیست[۱].»

۱ـ از کتاب تاریخ زندیه آقای دکتر هدایتی.

حمام وکیل

در ضمن ابنیهٔ کریم خانی در شیراز دو حمام نیز به نام آن پادشاه خوانده می‌شود: یکی حمام وکیل و دیگری حمام باقرآباد. در بارهٔ حمام معروف به وکیل، مرحوم فرصت شیرازی در آثارالعجم نوشته که «خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده و نخواهد شد. ستونهای عظیمه غریبه در آن است که از حجاری آنها عقل حیران می‌شود و اکثر سنگهای جدرانش (دیوارهایش) مرمر است و در هر صفه از جامه کن آن حوضهای نظیف خوش طرز.» امروزه قسمت بینهٔ این حمام تبدیل به «زورخانه»!! شده و قسمت صحن و خزانه نیز ملك شخصی و از قسمت بینه جدا گردیده است و تا کسی آن بنای زیبا و عظیم را نبیند به همت والای شهریار زند پی نمی‌تواند برد.

اما حمام باقرآباد در محل اداره دارایی شیراز قرار داشته و در هنگام ساختن عمارت فعلی آن حمام را خراب کرده و نیمی از سنگهای مرمر آن را در آرامگاه حافظ مصرف نمودند. این حمام باقرآباد و حمام وکیل هردو در محلهٔ شاه ساخته شده بود.

ابنیه کریم‌خانی در تهران

ضمن بیان احوال کریم‌خان در تهران در سالهای ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۴ به ابنیه او در این شهر اشارتی به اختصار رفت. ابوالحسن غفاری صاحب کتاب گلشن مراد در تاریخ زندیه نوشته است که کریم‌خان بارو وحصار عظیمی بر گرد تهران کشید. حصار اول تهران در زمان شاه طهماسب ثانی کشیده شده و در زمان اشرف افغان ویران گردیده بود. به فرمان

کریم‌خان حصار مستحکمی با ۱۱۴ برج گرداگرد تهران کشیدند و دور حصار راخندقی عمیق کندند وهم در این شهر به احداث بنای ارگ و دیوان خانه مبادرت ورزید واین عمارت اخیر همان‌است که به‌خلوت کریم‌خانی معروف شد و آقا محمدخان استخوان سازنده این بنا رادر زیر کریاس آن دفن نمود تا هر روز بر آن بگذرد در حالی که خود در زیر سقف همان بنا به‌سر می‌برد.

فصل یازدهم

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد
فسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

مردی بزرگ

چنین‌بود داستان مردی که ازسپاهیگری خودرا به‌سلطنت رسانید ولی در هنگام قدرت به همان سادگی سپاهیگری باقی ماند. مردی که از میان مردم عادی برخاست و پس از آنکه بیست سال مبارزه کرد و جنگید و بر قدرتی مطلق دست یافت باز خود را از مردم کنار نگرفت بلکه همه وقت در فکر آنان بود. مردی که قدرت داشت ولی فاسد نشد، سواد نداشت ولی خوب فکر کرد. شاه بود ولی به دنبال عنوان سلطنت نرفت و تنها هدفش این بود که مردم ایران، رعایا و

پیشه وران در آسایش باشند و بتوانند بر جراحاتی که در طی بیست سال سلطهٔ نادری و بیست سال هرج و مرج و فترت بر پیکر ناتوان آنان رسیده بود مرهم نهند. او مردی بود که تا آخر زندگی خود در میان مردم بود و وقتی که مرد، مردم شیراز در مرگش به‌تلخی گریستند زیرا به حق فکر می کردند که پدری مهربان و سرپرستی دقیق و شاهی عطوف و مردی آزاد فکر و بلند اندیشه را از دست داده‌اند. وقایع بعد نشان داد که آنان تا چه حد در این باره درست اندیشیده بودند. شیراز دیگر پس از او هرگز آن رونق و شکوه و جلال را نیافت. سرجان ملکم که در حدود سی سال بعد از کریم‌خان به شیرازرفته دراین باره می‌نویسد: مرگ وی، مرگ پدری بود که در میان خانوادهٔ عزیز خود در گذرد وهمین مورخ به‌نقل‌قول‌ازفتحعلی‌شاه قاجارمی گوید: کریم‌خان پادشاه بزرگی نبود، دربارش شکوه وجلالی نداشت، فتوحات زیادی در زمان او نشد. اما نمی‌توان منکر شد که او زمامدار و مدیر شایسته‌ای بود. مؤلف تاریخ نامهٔ خسروان، جلال‌الدین میرزای قاجار، با آنکه هرگز نسبت به دشمن خاندان خود نظر خوشی نداشته، در باره کریم‌خان نوشته است: گمان نمی کنم از آغاز جهان که این همه شهریاران آمدند هیچ یك را چنین خوی نیك بوده باشد.

اسکات وارینگ[1] که تقریباً بیست و چند سال بعد از کریم‌خان به شیراز رفته می‌نویسد: به من گفتند سنگی که بر سردر دروازه‌قرار گرفته به قدری سنگین است که هنگام بنای دروازه کارگران قادر

1. Scott Waring.

به بلند کردن و حرکت دادن آن نبودند. ولی هنگامی که آنها بیهوده تلاش می کردند وکیل از راه رسید و به کمك آنها شتافت و این کمك چنان در کارگران مؤثر شد که در یك لحظه سنگ عظیم را به بالای دروازه رسانیدند.

همین نویسنده می گوید: شیراز پر است از داستانهای مشابه آن در بارهٔ وکیل. این تنها پادشاهی است که من هرگز نشنیدم کسی نسبت به او بد بگوید. ستمهای او تحت‌الشعاع خاطرهٔ احسان و محبتی که به مردم شیراز کرده، قرار گرفته و با مقایسه با شقاوت و مظالم اسلاف او به کلی از یاد رفته است.

کنسول فرانسه در بغداد در گزارش ۷ سپتامبر ۱۷۶۳ میلادی خود به پاریس، در بارهٔ کریم‌خان چنین می‌نویسد:

این کشور از مدتها درهرج ومرج کامل به‌سر می‌برد و درایالات آن حکام ستمگر و خودمختار حکومت می کردند، چنین به نظر می‌رسد که امروز عظمت و آبادی سابق خود را تحت لوای کریم خان و رفتار عاقلانه و ارزش شخصی او به دست آورده است.

سیاح دیگری به نام عبدالرزاق سمرقندی در کتاب خود موسوم به «سیاحت از ایران به هند واز بنگاله به ایران» در بارهٔ شهریار زند نوشته است: «در طول سی سال سلطنت کریم‌خان زند ادبیات و هنر و صنایع که در دوره‌های انقلاب قبلی به کلی تعطیل شده بود از نو زنده شده»[1] این مطلب که مورد توجه یك خارجی قرار گرفته بسیار صحیح است. عصر کریم خان از لحاظ ادبی یکی از اعصار مهم زبان و به

۱ــ مأخوذ از تاریخ زندیه جناب آقای دکتر هدایتی.

خصوص شعر فارسی است . سبك معروف به هندی که به مناسبت نازك‌خیالیهای اغراق‌آمیز و استعارات پیچیده و تخیلات دور از ذهن خاصه کلمات و لغات عامیانه و مبتذل ناشی از بی سوادی و بی‌ذوقی‌شاعرانی تنگ مایه چندان مورد توجه مردم ایران قرار نداشت بلکه موجب رمیدگی خاطر اهل ذوق می گردید در این دوره از میان رفت و بار دیگر قصایدی منسجم وبلند و خوش‌آهنگ چون قصاید فحول شعرای خراسان و غزلیاتی دقیق و دل‌انگیز و ساده پراحساس چون غزلیات سخن سنجان عراق زینت بخش‌مجموعه ادب فارسی شد. ظاهراً پیشوای این نهضت‌که منظورش بازگرداندن شعر پارسی بود به دوران پر افتخار قبل از تیموریان ، مشتاق اصفهانی‌است (متوفی در ۱۱۶۵ هـ. ق)

عبدالرزاق بیك دنبلی که خود شاعری دانشمند و دانشمندی شعرشناس و سخن سنج و معاصر آن دوره بوده در این باره ضمن شرح حال سید علی‌مشتاق‌اصفهانی نوشته‌است:«چون چمن‌نظم وسبزه زاراشعار فارسی از شعرای متأخرین مانند شوکت بخارایی و وحید و مخلص و غیره به واسطهٔ مثل بندیهای خنك و استعارات بارده از طراوت افتاده و طبع سلیم را ازاستماع آن مقالات افسردگی ازدست داده مشتاق به تماشای آن گلزار آمد . طور سخن ایشان را نپسندید . رخت از آن کلبه به کاخ روح‌افزای این طرز پسندیده کشید. بر سر شاخسارسخن نواها ساخت و نغمه‌ها پرداخت . عندلیبان خوشنوای عصر او رامقتفی آمدند ، چون بیش از قافیه روی اشعار رنگینش زینت نغمات مطربان باربد نواشد و ترنمات شیرینش نقل محفل ظرفای مجلس آرا» به‌طوری که‌از این عبارات برمی آید، مشتاق نخست از سنت ادب زمان سرپیچی

کرده و روی به آستان شعرای باستان برده و چون سبک کارش مورد توجه مردم قرار گرفته و حتی اشعارش را آواز خـوانان و مطربان پسندیدند و خواندند ، لاجرم شعرای دیگر از او دنباله روی نمودند.

این مشتاق استاد هاتف و صهبا و آذر و جمعی دیگر از سخن شناسان نامی دورهٔ زندیه‌است و همانها هستند که نهضت ادبی استاد خود را دنبال کردند و براثر ذوق سلیم و طبع موزون آنان بود که باردیگر شعرپارسی در راه اصیل وهموار اسلوب شعرای متقدم‌افتاد وبه‌اصطلاح عصر بازگشت ادبی آغاز گردید . سخن در این باره بسیار است و این مختصر هرگز گنجایش چنین بحثی نخواهد داشت . همین قـدر باید دانست که آسایش و آرامش نسبی دوران کریم خان موجب گسترش عرصهٔ فعالیتهای ادبی گردیـد و بـه خصوص اصفـهان پایگـاه این نهضت ارزنده قرار گرفت زیرا بر اثرحکومت عاقلانه و صادقانه میرزا عبدالوهاب حاکم اصفهان از جانب کریم خان مردم آن منطقه پس از زمانی نزدیك به ربع قرن مزهٔ آسایش و آرامش بلکه معنی زندگی را فهمیدند به خصوص که شخص وی گذشته از مراتب پاکی و درستی مردی فهیم و نجیب و بزرگمنش بود . عبدالرزاق دنبلی در این باره نوشته است :

دراوائل‌دولت زندیه به‌حکم کریم‌خان،میرزاعبدالوهاب موسوی اصفهانی نوادهٔ میرزا رحیم حکمیباشی ، از منصب کلانتری به رتبهٔ حکومت اصفهان سربلند و در ظرافت و نجابت ونظافت و ادراك ووفور سلیقه و مزید فهم و ذکاوت بی مثل و مانند و در حقیقت آن روز بخت شعرا و ارباب کمال از خواب گران برخاسته و خوان مراد و مرام

اهل فضل و ادراك به الوان نعم آراسته بود و خطهٔ اصفهان در وفور نعمت و کثرت آسایش و آرامش طیره بخش سواد جنت نهاد «ارم‌ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد.» هر شب بزم ارم نظمش آراسته به حضور دانشمندان اعجاز بیان و هر روز محفل سرورش از وجود درویش عبدالمجید و عاشق و آذر و صهبا و صافی و هاتف و غیرت و نصیب و نیازی و رفیق محسود بوستان قدس بود. به‌خاطر داشته باشید این مطالب را مردی می گوید که خواه به علت آنکه کریم‌خان بساط حکومت خانواده‌اش را برهم زده و او را به گروگان در شیراز نگهداشته و خواه به علت آنکه در دربار قاجاریه نان و آبی پیدا کرده بود از دودمان زند به خوبی یاد نمی کند، و حتی کریم‌خان را بیشتر به لقب «داور زند» می‌خواند تا «شهریار ایران» و یك جا صریحاً او را «کدخدای جهان» خوانده «نه دارای کیهان» و ظاهراً در این تعبیر نظر تحقیری نسبت به کریم خان ضمن اشاره به سابقه وی داشته زیرا کریم‌خان پیش از رسیدن به قدرت، بلکه در ابتدای کار، در نزدافراد ایل و شاید مردم به کریم توشمال معروف بوده و توشمال به معنای کدخدا و ریش سفید و کلانتر است.

بحث در بارهٔ ادبیات ایران در آن روزگار را به کتب ادبی وا گذار می کنیم ولی برای حسن ختام قصیده‌ای زیبا از آذر بیگدلی می آوریم و سخن را کوتاه می کنیم. در بارهٔ علت سرودن یا به اصطلاح شأن نزول این قصیده، عبدالرزاق بیك دنبلی در کتاب نگارستان دارا به اختصار و در کتاب تجربةالاحرار و تسلیةالابرار به تفصیل بیشتر چنین آورده است:

« میرزا عبدالوهاب (حاکم اصفهان) وفات یافت . به جای او حاجی آقا محمد رنانی حاکم شده راههای مداخل به کریم خان نمود و بر جمع اصفهان افزود . در بند شعر و شاعری و فضل و کمال نبود وعقیم (بی‌اولاد) و طامع و بداندیش و بد سلوك بود . با کریم خان پدر و فرزند شده خانها ویران کرد وبدعتها آشکار ساخت. فقرا سوخت و مالها اندوخت و عموم اهالی را اسباب پریشانی و اعزه و دانشمندان اصفهان را خصوصاً باعث جلای وطن و بی‌خانمانی گردید و کار را بر خواص و عوام چنان تنگ گرفت که زبان قلم از تحریر به عجز و قصور اعتراف دارد . طبع اقاصی و اذانی از آن گرگ حریص متنفر و دلها منزجر. وحشتی ونفرتی درمیان خلق افتاد. آقامحمد بیدآبادی (از اجله علمای زمان که مورد تقلید و احترام مردم بود) با او از در نصایح درآمد و وی را پیغامهای عنیف و تهدیدات بلیغ نمود . حاجی جفا پیشهٔ تبه روزگار پای انصاف بـه شاهراه عدل و داد نگذاشت . مردم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و عریضهٔ اشك و آه با سوز درون و سینه مجروح به درگاه قادر بی‌نیاز فرستادند. مولانااعظم (= آقا- محمد بیدآبادی اصفهانی) از دارالسلطنه خیمهٔ اقامت کنده با جمعی کثیر از مریدان و ارباب عمایم و اعیان بیرون آمـد و عزم جلای وطن نمود و دل از مسکن دل آرا برداشت . میرزا ابوالقاسم مدرس به‌علت وظیفهٔ مقرری با جناب استاد قدم از مقام خویش بیرون ننهاد .

در سنهٔ ثمان و ثمانین و مایه بعدالالف (۱۱۸۸ ه) اکابر و اعیان اصفهان از کلانتر و وضیع و شریف و کدخدایان بلوك و جمعی از اهل حرفت و تجارت به بهانه تنقیح محاسبات دیوانی با دلی آکنده

به محنت به شیراز آمده خاك نشین سایهٔ دیوار مذلت شدند و شکوه به درگاه آوردند. شعرا و ظرفا از نفس دارالملك (اصفهان) جلا یافته چون ابیات قصاید به بلاد عراق متفرق شدند. آذر (حاجی لطفعلی بیك بیگدلی) و هاتف (سید احمد اصفهانی) و بعضی از ظرفا رخت از اصفهان به بیغولهٔ قم و کاشان کشیدند. آقا محمد تقی صهبا ومولانا حسین رفیق به شیراز تشریف آوردند و آذر از مضمون بعضی از قصاید دلپذیر حاکی از شکایت آن گرگ پیر است چنانکه درین قصیده بدیعه گوید :

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند
وی تلخ کن کام من ای ماه شکر خند

ای مرغ دلم فاخته و نخل قدت سرو
وی طایر روحم مگس و شهد لبت قند

ای روی تو باغی که جهان کرده معطر
وی موی تو زاغی که زمن برده جگربند

ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر
وی جان تو خرسند چو یعقوب به فرزند

ای دیدهٔ تارم به تماشای تو روشن
وی خاطر زارم به تمنای تو خرسند

هر شب بودم آمدن بوی تو ارمان
هر روز بود آمدنم سوی تو اروند

چون گلرخت از تاب می‌افروخته تا کی
چون‌لاله دل از داغ توام سوخته تا چند؟

شد عمر و شب هجر ترا روزنه ، گویی
دارد ز درازی سر زلف تو پیوند
آیا بود آن روز که آیی به سرایم
سایه به سر اندازیم ای سرو برومند ؟
نازانتر از ارباب عمایم که شتابان
هر جمعه خرامند به ایوان خداوند
دارای عجم مملکت آرای کی وجم
گردن زن بیدادگران دادگر زند
قاآن ملك جاه فلك گاه‌ولی خواه
سلطان کریم اسم و کرم رسم و عدو بند
ای خسرو ایران ، سرو سر خیل دلیران
در بیشهٔ شیران تویی امروز ظفرمند
آن پردهٔ هندی است بر ایوان تو کیوان
کاعدای ترا طشت ز بام فلك افکند
برجیس ز تنور ضمیر تو منور
هم تیر ز تدبیر دلیر تو هنرمند
در عیش تو ناهید یکی چنگی قوال
در جیش تو بهرام یکی ترك صدق بند
مه در صف میدان تو پیکی است سبك سر
خور در کف غلمان تو جامی‌است می آگند
بس گلبن انصاف که لطف تو ز سر کشت
بس خار بن ظلم که عدل تو ز بن کند

جمعند کنون بر درت از منعم و مفلس
دست کرمت بس که در سیم پراکند
دل در بر احباب تو کاوه است و صفاهان
جان در تن اعدای تو ضحاك و دماوند
المنة لله که سی سال شد اکنون
ایران شده از داد تو چون دامن الوند
از عدل تو ایران همه در امن و امان است
خورشید تو تا سایه بر این مملکت افکند
از خطهٔ کرمان همه تا دجلهٔ بغداد
وز ساحل عمان همه تا ساحل دربند
بیچاره صفاهان که یکی گرگ در آنجا
چوپان شده امسال بود سال دو و اند
شد سخرهٔ دوونان به غلط شحنهٔ یونان
شد سفلهٔ گرگان به خطا میر سمرقند
زنهار به دزدی دله یك قافله مسپار
زنهار به گرگ یله رنج گله مپسند
تا هست حریف شه کابل شه زابل
تا هست ردیف مه بهمن مه اسفند
برنار خلیلت باد چون خضر به حیوان
برنار حسودت باد چون نار بر اسپند¹

پایان کار سلسلهٔ زند

پس از مرگ کریم‌خان سلسلهٔ زندیه دیری نپایید. همان روز که کریم خان مرد، آقا محمد خان که از روی احتیاط و دوراندیشی به عنوان شکار به خارج شهر رفته بود، بنا بر تبانی قبلی با عمه خود که زن کریم‌خان بود، از مرگ خان زند اطلاع یافت و چون مقدمات را تهیه دیده بود به سرعت روی به اصفهان و از آنجا به استرآباد نهاد و در آنجا بساط استقلال گسترد و به تدریج دامنه حکومت خویش را توسعه داد و سرانجام در سال ۱۲۰۶ هجری شیراز پایتخت زندیه را گرفت و در سال ۱۲۰۹ ه بر لطفعلی‌خان آخرین فرد خاندان زند

دست یافت و به سلطنت آن دودمان خاتمه داد. اینك اسامی زندیه بعداز کریم‌خان :

ابوالفتح خان

بعد از پدر پادشاه شد ولی جوانی عیاش و شرابخوار بود و از سلطنت جز اسمی بیش نداشت و کارها با زکی‌خان بود و زکی خان علی محمد خان برادر ابوالفتح خان را نیز در همان سلطنت اسمی با ابوالفتح خان شریك نمود.

زکی خان

مدت سلطنتش صد روز بیشتر طول نکشید و وقتی که برای‌رفع شورش علی مراد خان عازم اصفهان بود بر اثر جور و هتاکی به مردم در ایزدخواست کشته شد.

صادق خان

درهنگام‌مرگ کریم‌خان دربصره بود، بصره رارها کرد و به‌شیراز آمد ولی از ترس زکی خان به کرمان رفت. پس از قتل زکی خان وی به شیراز آمد و در خدمت ابوالفتح‌خان بود.اما چون ابوالفتح‌خان بسیار بی کفایت و شرابخواره بود، صادق خان او و برادرش علی‌محمد خان را معزول ومحبوس نمود. صادق خان در طول سلطنت کوتاه خود با شورش علی مرادخان روبه‌رو بود وسرانجام نیز درسال ۱۱۹۵ شیراز به دست علی مرادخان افتاد وصادق خان و پسرانش کور و کشته شدند و ابوالفتح‌خان و علی‌محمدخان و محمدابراهیم‌خان پسران کریم‌خان

نیز کور شدند.

علی مراد خان

اگر میخواره و دایم‌الخمر نبود فرد شجاع کاردانی بود. آقا محمدخان او را به مناسبت نقص چشم «کور متشخص» می‌خواند و تا او بود خان قاجار جرئت بیرون آمدن ازمازندران نکرد بلکه علی‌مراد خان سپاهی به سرکردگی پسرش شیخ ویس‌خان برسر قاجاریه فرستاد ولی به‌علت بی کفایتی شیخ ویس‌خان سپاه زند شکست خورد. علی‌مراد خان در سال ۱۱۹۹ ه‍ بر اثر میخوارگی مدام به مرض استسقا دچار شد و مرد.

جعفرخان

هنوز علی مراد خان در بستر مرگ بود که جعفرخان برادر مادری وی و پسر صادق خان خود را پادشاه خواند. وی با وجود زور و بنیه جسمانی غیر عادی مردی زبون و ترسو بود و در هر جنگی که شروع کرد نفراولی بود که گریخت. این ترس او باعث شد که قاجاریه ازمازندران واسترآباد به نواحی ایران مرکزی (عراق) هجوم آورند. جعفرخان در سال ۱۲۰۳ هنگامی که بر اثر پرخوری مریض و بستری بود، به‌دست چند نفر اززندانیان منجمله صیدمرادخان زند هزاره کشته‌شد.

لطفعلی خان

صیدمرادخان چندروزی پس ازقتل جعفرخان چون میرنوروزی سلطنتی کرد تااینکه لطفعلی خان که هنگام مرگ پدر در سواحل خلیج

بود رسید و او را برانداخت. لطفعلی‌خان جوانی زیبا و دلاور و مغرور و تند بود. دوران سلطنتش مصادف با نفوذ فراوان قاجاریه در عراق‌و حملات آنان به‌فارس شد. گرچه شاه جوان زند کفایت نظامی وشجاعت خود را به‌بهترین وجهی‌نشان‌داد ولی چون تند و بی‌تدبیربود نتوانست کاری ازپیش برد به خصوص که‌میرزاابراهیم کلانتر به او خیانت کرده او را به‌شیراز راه نداد وآن شهر را به‌قاجاریه تسلیم کرد. لطفعلی‌خان پس از رشادتهای فراوان، سرانجام در بم کرمان از روی غدر دستگیر وبه امر آقا محمدخان کور وبه تهران گسیل‌شد وچندی بعدآن نگون‌بخت به فرمان سرسلسلهٔ قاجار به قتل رسید، و درامامزاده زیدتهران مدفون شد؛ ۱۲۰۹ ه قمری.

منابع و مآخذی که در نوشتن این کتاب به‌کار رفته

۱ . تذکرةالملوك تألیف نویسنده‌ای مجهول در باب تشکیلات و سازمانهای دولتی صفوی چاپ محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۳۲ شمسی .

۲ . مجمع‌التواریخ تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی به تصحیح و اهتمام مرحوم عباس اقبال ـ تهران ۱۳۲۸ .

۳ . مجمل‌التواریخ پس از نادر تألیف ابوالحسن ابن محمد امین گلستانه وزیر کرمانشاهان . به سعی و تصحیح آقای مدرس رضوی ـ تهران ۱۳۲۰ .

۴ . تاریخ گیتی گشا تألیف میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی ـ تهران ۱۳۲۷ .

۵ . گلشن مراد در تاریخ زندیه تألیف میرزا محمد ابوالحسن غفاری کاشانی ابن میرزا معزالدین مستوفی نسخه خطی کتابخانه ملك در تهران .

۶ . رستم‌التواریخ تألیف امیر حسن خوش حکایت متخلص به آصف گنج علی خانی نسخه خطی کتابخانه ملك درتهران وشرح اوضاع تاریخی و اجتماعی ایران از شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر زندیه مشتمل برمطالب ارزنده‌ای که مؤلف خود به چشم دیده یااز پدر وجد خود همچنین ازمعاصرین خویش شنیده است .

۷ . تجربةالاحرار وتسلیةالابرار تألیف عبدالرزاق بیك‌دنبلی متخلص به مفتون (نسخه خطی کتابخانه مجلس‌شورای ملی تهران).

۸ . روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس به سعی مرحوم اقبال ـ تهران ۱۳۲۵ .

۹ . نگارستان دارا تألیف عبدالرزاق بیك دنبلی به سعی آقای دکتر خیام‌پور ـ تبریز ، تیرماه ۱۳۴۲ .

۱۰ . تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم ترجمه میرزای حیرت .
۱۱ . روضةالصفای ناصری تألیف مرحوم رضاقلی‌خان هدایت .
۱۲ . فارسنامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی.
۱۳ . منتظم‌ناصری‌جلددوم تألیف‌مرحوم‌محمدحسن‌خان‌اعتمادالسلطنه.
۱۴ . تاریخ ایران تألیف سر پرسی سایکس ترجمهٔ آقای فخر داعی گیلانی ـ تهران ۱۳۳۰ ش .
۱۵ . تاریخ زندیه تألیف آقای دکتر هادی هدایتی چاپ دانشگاه ـ تهران. ۱۳۳۷ ش .
۱۶ . ذیل نگارستان قاضی غفاری از آقای مرتضی مدرس گیلانی چاپ تهران ۱۳۴۰ ش (همراه متن تاریخ نگارستان که قبلاً دو بار در هند چاپ شده بود).
۱۷ . تاریخ کرمان (سالاریه) تألیف مرحوم احمد علی وزیری کرمانی از انتشارات کتابخانه خاندان فرمانفرماییان با حواشی قابل تحسین آقای دکتر باستانی پاریزی ـ تهران ۱۳۴۰ .
۱۸ . آثارالعجم تألیف مرحوم میرزا آقا فرصت‌الدوله شیرازی چاپ بمبئی سال ۱۳۵۴ ق .
۱۹ . راهنمای‌آثار تاریخی شیراز گردآوردهٔ آقای دکتر بهمن کریمی چاپ شیراز سال ۱۳۲۷ ش .
۲۰ . مجله یادگار سال سوم شمارهٔ ۴ مقاله آقای نجم‌آبادی و مقاله عاقبت بازماندگان نادر به قلم نگارنده شماره ۵ همان مجله .
۲۱ . شیراز تألیف آقای علی سامی چاپ شیراز ـ سال ۱۳۳۷ ش .
۲۲ . شیراز در گذشته و حال تألیف آقای حسن امداد چاپ شیراز سال ۱۳۳۹ ش .
۲۳. لاروس بزرگ قرن بیستم.